وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا

کتاب لاجواب مخزن اسرار معدن انوار شرح اسماء الٰہی مسمّٰی بہ

عین المعانی

تصنیف شیخ المحققین سید المدققین عین العرفاء ابو البرکات شیخ سیدی جنید اللہ الشاہ رضی اللہ عنہ قدس اللہ سرہ العزیز

در مطبع فیض الکریم واقع حیدرآباد دکن طبع شد

علم آدم الاسماء کلها

کتاب لاجواب مخزن اسرار معدن انوار شرح اسماء الٰہی مسمّی بہ



باہتمام کارپردازان مطبع بخط سید احمد مدراسی عفا اللہ عنہ

در مطبع فیض الکریم واقع حیدرآباد طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد وهو خیر خلقه وآله وصحبه اجمعین انبعاث تعین
التعین حب مطلقه غیر متعینه مبرا از شائبه تنزیه یعنی منزه از تعدد عاشق ومعشوق بکثرة حقیقی واعتباری
وانتشا تقیید تعینه عشق مقدسه غیر مقیده معرا از ثنیه وتثنیه یعنی از خصوصیات وجوب وامکان وما بینهما
من الصفات والاحکام پوشیده متواری بلکه مطلق است از جمیع قیود واعتبارات حتی عن التقیید
بالاطلاق که حمد جمیع بجمیع اشارت از دوست ومحبت ذات بذات ایمائی بدو تجلی وتعینی است بخود بر خود
آن تعین اول باسم حقیقت محمدی منسوب ومتحقق **رباعی** دی عشق نشان بی نشانی می گفت ؛ اسرار
معنوی جاودانی می گفت ؛ اوصاف جمال خویشتن بی من وتو ؛ با خود بزبان بی زبانی می گفت ؛
... حبیبی ... ثنایش ... تحمید ... ثنائیه ... تحمید ... جمع اوراق ملکات از باعثه محاسن اقوال ومکارم اخلاق
باعث ... احوال وان من شیء الا یسبح بحمده ورابطه افعال والله خلقکم وما تعملون بحروف مرتبه واصوات
حسنه برحسن ... حسان ذو العز والکمال که حمد تفرقه کثرت از وحدت ومحبت فرق بر فرق حکایت او متعرف
عقبات میشود وآن فی الحقیقت بواسطه تنزل او بحضرات وجود ومراتب شهود مقرر میگردد وبحمد حضرت حق بحق
رباعی هر جنبش کامیز شد بزمان چمن ؛ کلبانگ جمال سوری وسرو وسمن ؛ باشد همه وصف شاه خوبان زمن ؛ کاندر زبان شان بکوش در بین فسبحان من لا اله الا هو وسع کل شیء علماً وظهور وجود بمقتضای
شهود اسما وصفات از غبار مطلق که کمال ذاتیه حق است ومحل شیئیات او که بفحوای کنت کنزاً مخفیا الخ

مشیر است بصور مراتب الهیه و مدارج کیانیه و برازخ ربانیه که جامع حقایق انسانیه است و محمد جمع بر تفرقه عبارت
از وست و محبت ذات به احوال ممکنات اشارت باو بنظام الکمال که از جلا و استجلا و کمال اسمائے حق است
در ضمن ابکار مخدرات موجودات بحلیه و زیور فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظاهر و هویدا رباعی
عشق است غنی ز بوده نابوده ٭ جاوید بستغرق غنا آسوده ٭ عکس رخ خود از این و آن بنموده ٭ و ز نکته
بجمال و حسن شان بستوده. و شهود وجود و مدارک ظهور که سبب تحقیق عابد و معبود است و علت اینیه
شاهد و مشهود معراج معارج مواهب نفحات الهی و منهاج مناهج مطالب ربحانته نامتناهی که جمیع احوال
سیر و سلوک و مقامات عروج و نزول و محمد تفرقه بر جمع و محبت ذات موجودات بذات متعالیه صفات
ازو ناطق و در جابیر مظاهر و مجالی محقق و هویدا فاعلم انه لا اله الا هو کذالک نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد
آتیناک من لدنا ذکرا رباعی خوبان که زیب عقل و جانند همه ٭ در عشق تو شهره جهانند همه ٭ هر چند که حسن
ذات اند همه ٭ اوصاف شمایل تو خوانند همه. و درود که غنی از نهایت و حد و رحمت است بر سرور کائنات
که خلاصه همه مظاهرات الهیات اوست و سبب تحقق و ظهور جمیع ممکنات از کتم عدم الحقیقی به وجود جسم
او که بواسطه محامد چهارگانه مذکوره که او تاد اقالیم ظهور وجود او است و قوائم عرش علم و نور ناموس
و مشید شده و آفرین بیشمار بران مجمع اسرار و منبع انوار یعنی رسول مختار و آله و صحابه الابرار که بر ابنیه
ظهور نبوتش از سر حد عقل کل تا مرکز اسفل و بواسطه چهار بالش اصحاب به ارکان اخلاق و محامد چهارگانه
که جمیع تختگاه مملکت اوست مؤید و مؤبد بیت من چه گویم هیچ او چه گفت ٭ وصف پاکش رحمة
للعالمین. و بعد یکی از زمره مریدان پیر کامل و مرشد کامل معدن جواهر انوار الله نور السموات و سالار سپاه
ان جندنا لهم الغالبون و صدر آرای مسند و انتم الاعلون که عساکر ارشادش امداد بخشش زخم خورده
مصاف طالب تواند بود و جنود تلقین او سرگشتگان صحرا توحید را به رقه نواند نمود یعنی بر اسرار
خفیات واقف حضرت شیخ الشاکر محمد عارف الهم فکما و افقت تاریخ وصاله باسمه ابد بود و قلوب طالبیه
بلطفه عیسی بن قاسم بن یوسف بن رکن الدین بن معروف بن شهاب الدین المعروف الهمایی السهروردی
الجنیدی السندی الهندی البراری المعروف بالعشقی الشطاری القادری

ملقب بعین العرفا و مکنی بابو البرکة است میگوید که در سنه ست و تسعین و تسعمائه در بلده معمور دلهی من لمعات
اهل الکرم و رقات اهل الفضل لازالت بها بلدة طیبة و لاهلها رب غفور یعنی اجهابر آباد نورها الله تعالی
بالسرور الی یوم النشور در قیلوله عند اغماض العین بنمودند که جمعی از مشایخ رحمهم الله تعالی میفرمایند
که مطالعه عین المعانی و مقابله آن وهمی باید کرد چون سر از بالین این خواب بشارت نقاب مصراع
زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست * برداشتم دست تردد در آستین احتمال کشیده و سر تامل بزانوی
تخمین نهاده گفتم که مراد از عین المعانی دعا یا کتابی یا رساله عین العلم که در علم سلوک مختصریست مشتمل بر
فواید جیده یا از این لفظ بطریق اشارت و یا سلوب کنایت امری غیر مذکور ما اراده کرده باشند که فقد
ادراک آن در مخزن عقل و صره فهم نگنجد مهدرین بود که در همان روزیکی از محبت شعار با اخلاص که فتوحات
الهی و فیوضات نامتناهی شامل حال او باد رساله روضة الحسنی فی شرح اسماء الله الحسنی که مختصری از
ملمعات این ضعیف است که در سنه حافظ سمت تحریر یافته بود آورده آغاز نشستن آن کرد این ضعیف
باراده آنکه در کتابت این رساله مشارکت نموده اعانت نماید اوراق از دست او گرفته سطری چند در
نوشت بعضی معنی جدید در حین کتابت در خاطر دور گشت و در مفز بان شد که این معنی ثانی از معانی
اولی انسب و اولی می نماید و میشاید که این نوع از این نوعی عین حکمت حکیم است که زمام انقیاد قلم اعلی
و قلم سفلی بدست مشیت و انگشت ارادت او تسلیم داعیه دعوت وقت بآن خواند که شرحی دیگر هم باسلوب
غریب بنظم و نثری باید نوشت این لعبارتی که مقدر در استطاعت او بود مقصدی گشت انه علی ما یشاء
قدیر ... محمد بیش از شروع در مقصود اصطلاح اهل الله کثرهم الله
تعالی علما و عملا فی الاعصار و ... الاعصار و رفع بر کتهم درجة الابرار و بخیریتهم ستر الاشرار
ستمعت تبیین و تبیان خواهد یافت ان الطریقی که اسلوب غریب شاهد بآن باشد که ظهور وجود مطلق
از مرتبه لاتعین بجمیع مراتب و تعینات درجه درجه بر نمط تنزل او بمراتب و حضرت خود بوده باشد
و از تشتت تفرقه خواطر که بسبب مراتب تنزلات و وقوع هریک بحسب بیان در اماکن متعدده
و متاخره و مختلفه که بحکم ۵ عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

حاصل است افهام مبتدیان و منتهیان تسلی یابد و مع ذلک از اسامی اهل سلوک و اهل وصول هم خالی
نبوده باشد بلکه ایمائے بمراتب هر یک خصوصیت مقام هر کس نموده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز
و هذا اوان الوصول بالوجود والشهود **فصل** بدانکه حقیقت حق سبحانه تعالی جز وجود مطلق نیست
و آن وجود مطلق عین هستی نفس خود است و هر دو زاید نه و او نه کلی است و نه جزئی نه مطلق و
نه مقید نه صفت وحدت را لباس او ده اوگذر و نه صورت کثرت را از عزت ذات او بر او همه محو ا
است و خود از احاطه بیرون غایت نشان او بی نشانی است و نهایت عرفان او حیرانی **رباعی**
ای در تو عیانها و جهانها همه هیچ ٭ پندار یقینها و گمانها همه هیچ ٭ از ذات تو مطلقات بی نام و نشان
داد ٭ کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ ٭ و آن ذات و حقیقت مطلقه وجودیست بسیط که عبارت
لاتعین و عین کافور و غیب هویت و هستی بحت و غیب الغیب از مرتبه او ناطق و او در عین صرافت
خود و اطلاق خویش همه موصوف و بجمله مقید و شیخ صدر الدین قونوی مرتبه ذات بر تعین علم اطلاق می کند
و میگوید که سخن لاتعین برای تفهیم مبتدیان است والله اعلم بالصواب **فصل** اول تعین تعین علم
است که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود بے توهم و تقدم جهل و استتار و فقدان غیبت و او را اسامی مختلفه
است یعنی تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت صرف و کنز الکنوز و غیرها و امام ائمه از صفات صفت
علم است و بعضی برانند که امام ائمه صفت حیات است و هر یک از فریقین بر اثبات مدعا خویش دلائل
واضحه براهین لائحه آورده که ذکر آنرا بطریق اطناب درین مختصر گنجایش ندید **فصل** تعین اول وحدت
صرف و قابلیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد و آن ذات مطلقه از جمیع اعتبارات
و چه قابلیت اتصاف او بهمه اسما و صفات ملکه بمناسبات موجودات نیز و باعتبار تجرد او از همه نسب
و اسما و صفات تا غایتی که از تجرد نیز مرتبه احدیت و با اعتبار اتصاف او بهمه اسما و نسب و صفات و
اعتبارات مرتبه واحدیت و بعضی از اهل کبرا دین یعنی حضرت شیخ محمد غوث قدس سره برانند که تعین
اول احدیت صرف است که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول النعت و وحدت
که حقیقت محمدی است تعین ثانی است از احدیت **فصل** اثبات صفات ذاتی و بعضے که موقوف

بر موجودات خارجی هستند چون الاول والآخر والظاهر والباطن تتعلق باین مراتب اند علی حسب الاختلاف

مثلاً علیم وحی علی اختلاف المذهبین بوحدة واسم اول وباطن باحدیت واسم آخر وظاهر وباقی اسما ثبوتی بواحدیت وشک نیست که اول را بر آخر وباطن را بر ظاهر تقدم ذاتی است **فصل** غنای مطلق که عبارت از اجمال وتحقق شیون است در مرتبه وحدت متحقق است وشیون که قابلیات ذات اند قبل از اعتبار تحقق در مرتبهٔ وحدت مستجن در غیب هویت بودند ونسبت تحقق نیز بانها منسوب نبود چون تحقق مرتبه وحدت بر تقریر سابقه مقرر گشت اعتبار تحقق شیون نیز تبعا محقق ومقرر شد **فصل** می باید دانست که در مرتبه واحدیت نسبت علم که عبارت از تصور یا تصدیق است واشارة تحقق معلومات ونسبت نور که عبارة از ظهور خود واظهار غیر است علی سبیل الانکشاف التمام ونسبت شهود که عبارت از ظهور عینی است ونسبت وجود که از عبارت از کون وحصول است متحقق گشت **فصل** اختلاف میان اهل تصوف واهل عقل من الحکماء والمتکلمین در لفظ وجود است وبواسطه اشتراک لفظی درمیان ایشان بحثها میرود ومتکلمین وجود را بر ماهیت وذات حق سبحانه تعالی زاید میگویند وحکما عین میگویند بر وجهی خاص ومجسمه معین وصوفیه رضی الله تعالی عنهم اجمعین نیز عین میگویند بمعنی آنکه در حال اطلاق وصرافت عین ماهیت نفس خود است وصوفیه بر آنند که وجود مطلق را ماهیات عارض میشود واصحاب عقل میگویند که وجود ماهیات را عارض است وذوق کمل کبرا درین مرجح قول اهل تصوف است ولله در من قال

رباعی هستی بقیاس عقل اصحاب قیود * جز عارض اعیان وحقایق نه نمود * لیکن بمکاشفات ارباب شهود * اعیان همه عارض اند ومعروض وجود -

فصل چون تحقق نسب کلیهٔ الهیه معلوم شد بدانکه بواسطه این نسبت نسبتهاء متعدده وجوبی وکونی پیدا شدند پس نسبت علم مقتضی نسبت معلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت ومظهریت گردید ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت گشت وهریکی ازین مستلزم آن دیگر شد نسب واعتبارات متضاعف گشتند ومستتبع اسماء وجوبی وکونی شدند مثلاً علم که مقتضی عالمیت است می باید که عالم صاحب حیات باشد [illegible] شده الاجل بر وظاری شود ومی باید که مرید

باشد والا بی اعتبار بعضی جهات بر وعارض شوند و می باید که کلیم بود والا اظهار علم نتوانست کرد اگرچه
نسبت علم و در تعین اول بر نفس خود که محض اعتبارات بی کلام متحقق شده و می باید که بصیر بود والا علم
او بعدم بصیرت متصف کرده و می باید که سمیع بود والا کلام او مهمل ماند و این صفات سبع را امهات صفات
گویند که تجلی اسماء و صفات از ینها ناشی اند غالبا و این صفات را ذاتی هم میگویند و همچنین در تجلی ثانی و ثالث
الی ما شاء الله نسب و اضافات متضاعف میشوند هرچند تضاعف نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بیشتر و بیشتر
مختفی او بیشتر مخفی تر شده ظهور او سبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره لحضرة جامی قدس الله
سره العزیز **رباعی** با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان * هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان * زد خنده
که من بعکس خوبان جهان * در پرده عیان باشم و بی پرده نهان **فصل** گاهی لفظ ظاهر وجود میگویند
و مراد بآن حضرت جمعیه فعلیه با کمال دارند که وجوب وصف خاص اوست و در آن هنگام باطن وجود ظاهر
علم را گویند که مرتبه ماهیات و اعیان ثابته است و گاهی ظاهر وجود میگویند و از آن مرتبه واحدیت که جمعیت
جمعیه است مراد میدارند و چند از باطن وجود لا تعین و احدیت ذاتیه را گویند و این مرتبه اخیره منقسم
است بدو قسم یکی از آنها متصف است بکمالات وجوبیه و فعلیه که آنرا مرتبه الهیه و واجبیه میگویند دوم متصف
است بنقایص امکانیه انفعالیه که آنرا خلیفه و عبدیه میگویند **فصل** مرتبه الوهیه عبارت است از تحقق
و ظهور جمیع اسماء و جزئیه و صفات ثبوتیه و سلبیه و نسب فعلیه و تحقق آنها درین مرتبه از روی اجمال است
نه از روی تفصیل و آن تحقق نسب هم از دو حال خالی نیست یکی آنکه تحقق و ظهور آنها بر تحقق مظاهر خارجیه
موقوف نیست چنانکه امهات صفات و اسماء تنزیهی و سلبی و ازلی و ابدی دوم آنکه ظهور و تحقق آنها
موقوف بر تحقق مظاهر کونیه خارجیه چنانکه جمیع اسماء ثبوتی و اسم بزرگوار یعنی الله تعالی در عبارت
ایشان بر دو مرتبه گفته میشود یکی آنکه بعضی ازین طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است بازاء
ذات مطلقه بی اعتبار قیدی و مرتبه و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات
حتی عن ذلک التجرد ایضا دوم آنکه بعضی دیگر بآن رفته اند که علم است مرتبه الهیه را که عبارت
است از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسماء الهیه فعلیه وجوبیه نه مر ذات مطلقه را زیراکه

اسم بازاء ذات مطلقه اگرچه ممکن است اما فائده آن ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است و اینجا معنی موضوع له ذات حق و هستی مطلق است تعالی و تقدس و آن مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ و عبارت بیان اشارت تواند نمود

رباعی عشق است برون ز پرده نور و ظلام ٭ خارج ز احاطه عقول و افهام ٭ خواهم که بخوانمش بصد نام اما ٭ او برتر از آن است که گنجد در نام ٭ و پوشیده نماند که این افاده و استفاده معنی موضوع له درین مقام عالی از تامل نیست چه اطلاق بعضی اسماء چون لاتعین و وجود بحت و عین کافور چنانکه روا است بلا اعتبار معنی همچنین اطلاق اسم بزرگوار اند بلا ملاحظه اشتقاق مجهول و معقول است و چون مرتبه الوهیت بر طریق تفصیل تجلی شود برب الارباب و رب مطلق و [illegible] مرتسم گردد و فرق میان مرتبه الوهیت و ربوبیت ظاهر است

فصل رب الارباب عبارت است از ظهور وجود مطلق و تجلی [illegible] و صفات علی سبیل التفصیل [illegible] والا معنی پرورش بی توسط مظاهر صورت نه پذیرد و رب [illegible] عبارت است از تربیت وجود مطلق [illegible] اسما و الوهیت مر ممکنات را مثلا مضل [illegible] مربی [illegible] است [illegible] بواسطه تعینات آن ارباب است لاحق [illegible] و رب عدل عبارت است از فیضان وجود مطلق و تجلی او [illegible] بحسب ما تقتضیه الاسماء و المظاهر و رب الارباب [illegible] امر است یکی ایجاد و دوم [illegible] باعتبار امر ایجاب مفوض رب الارباب باشند [illegible] و میان هر یکی از ارباب [illegible] منافاتی [illegible] اگرچه [illegible] حقیقت وجود [illegible] بذات اند و رب عدل همه مربی [illegible] باشند

فصل [illegible] حق [illegible] و تعالی نزد [illegible] متکلمان نه عین ذات است و نه غیر ذات [illegible] عین ذات است [illegible] باعتبار [illegible] مدرک اوست غیر ذات است چه [illegible] تمیز میان ذات که عبارت [illegible] وجود مطلق است و میان صفات که نسبتها متعدده است و باعتبار [illegible] فی نفس الامر مین یکدیگر اند چه صفت عبارت [illegible] وجود مطلق است در مرتبه ظهور بتجلی خاص که از اعتبارات الوهیت بلکه عین ذات [illegible] ذاتی است [illegible] صفت علم و قادر [illegible] است باعتبار

صفت قدرت و تنکی نیست چنانکه ذات و صفات در میان خود متغایر اند و عین همچنین صفات و اسما
در میان خویش نیز بحسب مفهوم و مظاهر متغایر اند بتغایر کلی و عینیه تعینیة اصلی چه اسما را دو وجه است یکی
من حیث الذات الالهیة الواحدیة دوم حیث الظهور فی المجالی و الموجودات و احکامها و آثارها و دیگر
مرتبه که فیض اقدس است ذات الهیه متعدد و عقلی متصف است و وجود مطلق در فیض مقدس متعدد
خارجی متعین و متجلی و آن تعدد خارجی و تمیزات عارضی منافی وحدة او نیست بلکه دال بر کمالات
اوست چنانکه اعضا و جوارح و مشاعر و قوا و عروق و اعصاب و عظام و موی و مفاصل و مخاخ و مدارج
که مبرح عارض است وحدة او را منافی نه **فصل** بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود
فیها قابلیتی است خاص که بجمیع شیون و اعتبارات و لوازم ایشان متصف شدند و جمیع اسمای الهی
را هم مظهر و هم مظهر توانند بود سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف المراتب شدة و ضعفا و غالبیة
و مغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعدا و بعضی است دون بعضی علی
اختلاف المذکورة چون سائر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع جمیع شیونها الالهیة
والکونیة ازلا و ابدا او را جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیة است ساری است و متجلی چه
در عالم ارواح و چه در عالم مثالی و چه در عالم حس و شهادت چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود
ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائی است که کمال جلا و استجلا است کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این
اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهود دو
است عینی و عیانی و بعضی از اکابر اهل تحقیق بران رفته اند که کمال جلا عبارت از فیض
اقدس و کمال استجلا اشارت از فیض مقدس و چون بتحقیق نکری دانی که هر دو مرتبه متعلق به کمال اسمائی
است و فرق میان جلا و استجلا که ظهور و شهود لیست عینی عیانی دقیق است که هر کس را بران اطلاع نباشد
مثلا روح وقتی که در شکم جنین عند التسویة در آید بدین مظاهر مختلفه چون عروق و لحوم و قوا و مشاعر ظاهر
گردد و ممکن است که خود باین متعلقات خود مشاهد نباشد تا آنکه او را کسی با خود عقل و معرفت این اشیا
بینا نکرده اند بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است در نفس خود را در نفس خود از جهت نفس خود بی اعتبار غیر و غیرت

و این ظهوریست علمی عینی چون ظهور درخت در تخم و غنای مطلق که لازم کمال ذاتی است درین مرتبه متحقق است و بمعنی غنای مطلق آنست که هر یک از شیون و احوال و اعتبارات ذات با احکامها و لوازمها بر طریق کلی جملی که در جمله مراتب از حقایق الهی و کونی مینماید در ذات حق ثابت و متجلی بود من غیر امتیاز بعضها عن بعض علماً و عیناً اگرچه در علم حق منکشف بالذات بود و حق سبحانه و تعالی ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال الله تعالی سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

رباعی

دامان غنای عشق پاک آمد پاک ٭ ز آلودگی نیاز با مشتی خاک ٭ چون جلوه گر و نظاره گر جمله خود است ٭ گر ما و تو در میان نباشیم چه باک

فصل

مولانا جامی قدس سره من افاده میگوید حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او فی ذاته واحدیست که عدد را آنجا راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده تارة حقایق جواهر متبوعه است و تارة حقایق عرضیه تابعه و آن ذات واحد بواسطه صفات متعدده و جواهر و اعراض متکثره متکثر می نماید و من حیث الحقیقة یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست این و عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس اوست بتعینات خلق و عالم است پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

رباعی

[illegible] عشاق حق است ٭ لا بلکه عیان در همه آفاق حق است ٭ چیزی که [illegible] اطلاق حق است

فصل

فیضان حق سبحانه و تعالی بر جمیع مظاهر [illegible] جاری و ساریست و آنرا تجدد امثال میگویند [illegible] دیگری [illegible] آن بوجود می آید بر سبیل توالی و تعاقب چنانکه آب در جوی [illegible] هر یک و تیره چون آب حوض و یک زبانه چون کل آتش می نماید اما [illegible] آتش [illegible] پوشیده و آب جوی جا خود گذاشته بصورت [illegible] آب [illegible] تجلی میشود علی حسب المجالی و المظاهر

فصل

فیض منقسم به دو قسم است یکی فیض اقدس دوم فیض مقدس فیض اقدس عبارت از تجلی ذات مطلقه بنفس خودش و مقدس عبارت است از تجلی اسما و صفات بر مقتضیات خویش از حد واحدیت تا اسفل ملک تا ابد الآباد و فیض مطلق را مراتب ظهور کلیه و مدارج تنزل اصلیه پنج است و چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید

رباعی واجب چو تنزل کند از حضرت ذات پنج است تنزلات او را درجات غیب است و شهادت بوسط روح و مثال والخامس جمعیت تلک الحضرات

پس بعضی محققان آنرا دو قسم میکنند و میگویند یکی داخل فیض مقدس می باشد و یکی داخل فیض اقدس و در آن هنگام شش مرتبه کلیه شمرده میشود و جمهور بر پنج مرتبه کلیه مقرند و میگویند چهار مرتبه اخیره داخل فیض مقدس می باشد و یکی اول متعلق به فیض اقدس

فصل بدانکه درمیان وجوب و کون که عبارت از ظاهر وجود و ظاهر علم است و معبّر از الٰهیه و عبدیه است یک حقیقی حقیقتی است که جامع هر دو مرتبه است و فیض مقدس بر او شهود و نشاة اوست در وجود خارجی و آن حقیقت انسان است و برزخ البرازخ نیز او را گویند و حقیقت آدم که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان نیز عبارت از وست و خلقت الخلق لاعرف اشارت باو و لولاک لما اظهرت الربوبیة ایمائیست بکمالیت او که بی او فیضان حق در خارج صورت نه بندد زیرا که او هم صفات الٰهیه را شامل است و هم اعتبارات کونیه را حاصل بالبیات از الٰهیات مستفیض است و بکونیات کونیه را مفیض و او خلیفه وجود مطلق است باعتبار مرتبه احدیت نه باعتبار الوهیت پس باین اعتبار بلفظ انا الحق و سبحانی و ما فی الدارین غیری صورت کمال نمود و لکب قسمی جامع و قسمی را تارک چه وجود مطلق چنانکه بکمالات الٰهیه متجلی است همچنین بنقائص امکانیه نیز متجلی و او منزه صفات و افعال و شیون و اعتبارات بلکه جمیع مراتب الٰهیات و مدارک کائنات است و علت غائی تمام موجودات و مظاهر اوست که بی او موجودی از موجودات و تعینی از تعینات غیبا و شهادة و ما بینهما صورت نه بندد و بی توجه ایجادی او عالمی از عوالم روحا و مثالا و ما یلحقها در وجود نیاید

بیت یک گل مقصود درین بوستان ٭ چیده نشد بی مدد دوستان

و او فی تعرفه او آنست که در جمیع تعینات من الموجودات و المظاهر محرک و مسکن قبل از وجود خارجی و بعد از

وجود خارجی غیر او نیست و شارح قیصری میگویند چنانکه صاحب مقام محمود یعنی محمد علیه الصلوة و السلام
میفرمایند اول ما خلق الله روحی و نوری همچنین اگر کسی را دیده بازشود و بینائی او بکحل کل یوم هو فی شان
مکحل گردد داند که وقد خلقکم اطوارا عبارت از تجلی ذات و حقیقت اوست و او در هر مراتب بمناسب
آن مراتب ظاهر و هویدا شود چنانکه در ارواح عین معانی ارواح و در عالم مثال عین مثال اجسام مرکبه
لطیفه و در شهادت عین قوا فلکیه و سماویه و در عناصر و طبایع عین قوا عین حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و در نشاء عنصریه خویش انسان کامل بجمیع مراتب و قابلیات که قبل ازین نداشت
موجود و پدید گشت و آن عروجی است روحانی و مثالی و شهادت و نشار انسانی **فصل** اما عروج
روحانی عبارت از آنست که بعد از فنای اوصاف بشری تخلق باخلاق ربانی و احاطه او بر عالم ارواح
رخ نماید و بدان احاطه خود را عین عالم ارواح داند یعنی چنانچه وجود حق بتجلی ثانی در عالم معانی و ارواح
عین معانی و ارواح است همچنین سالک بعینه عین بوجود حق و عین عالم معانی و ارواح متجلی گردد و اما
عروج مثالی عبارت از آنست که خود را عین عالم مثال شمارد و مغایرتی که میان عالم مثال و او بود
از میان بردارد و خود را عین وجود مطلق انگارد که بصورت مثالیه متجلی و باجسام مرکبه لطیفه متجلی گشته
اما عروج شهادتی عبارتیست از گشتن سالک و صیرورت او در عرش عرش و در کرسی کرسی و در افلاک
افلاک و در نجم نجم و در عناصر عناصر و در طبایع طبایع مع انه لا یمتاز تنزهها عن ربها بلکه خود را متجلی
باین اشیاء داند **بیت** حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ٭ پس بچشم عاشقان آنرا
تماشا کرده یعنی همون شاهد همون مشهود و همون آکل و همون ماکول همون عاشق و همون معشوق و همون شارب و
همون مشروب همون لابس و همون ملبوس همون فاعل و همون قابل بلکه یکی گردد و لمولفه عفی عنه **رباعی** هر او ترا
بینم و هم او ترا ٭ هم سهو ترا و هم و هم یاد ترا ٭ هم آتش و لسوز ترا دیدم و هم خاک ٭ هم آب ترا
گویم و هم باد ترا ٭ و ما احسن ما قال **بیت** پروانه چون در آتش افتاد و سوخت خود را ٭ ما گوید
شتم من یکی از میان آتش ٭ اما عروج نشاء انسانیه عبارت از آنست که سالک شخص خود را
نشاء عنصریه است خلیفه خود داند و خود را که سیرش بمرتبه واحدیت با وحدت پیوسته است

مدار موجودات و منبع کائنات شناسد هر حرکت و سکنت که در مراتب موجودات ظاهر است یا باطن من التعین الاول الی مرکز الاسفل تجلی و فیضان خود داند و الی هذا اشار من قال **بیت** لقد کنا حروفا عالیات * نزلنا فی سطور السافلات * ظهرنا بعدما کنا خفیا * و صرنا الان کل الکائنات **فصل** چنانچه ظهور و بطون که مقتضاء غناء ذاتی و کمال اسمای است الی وجود اسما متحقق نگردد وجود اسماء بغیر شهود آن هر دو مترتب نه همچنین تا آنگه جمیع اسماء بجدا فرها بر دل سالک متجلی نگردد خلیفه کامل و برزخ جامع و حد فاصل نمی توان گفت و نشاید که گفته شود اگرچه فی الحقیقه است **فصل** و فی الجمله انسان از دو حال خالی نیست یا مظهر و منظهر جمیع اسما جمالیه و جلالیه باشد یا یکی از آن هر دو قسم اول انسان کامل و قسم دوم انسان ناقص و کامل هم از دو حال خالی نیست یا تدبیر و تصریف همه عالم بشعور خود می کند یا متجلی است فقط آنکه متصرف است آنرا قطب و غوث نامند و آن یکی باشد در همه عالم که بغیر تصرف او برگی از درخت نجنبد و بی حرکت او انبوب از جوب بر نیاید و بعضی مشایخ برانند که هفت اقلیم را هفت قطب باشند و آن یکی قطب الاقطاب باشد و از فتوحات مکیه که یکی از مصنفات حضرت شیخ محی الدین ابن عربی است چنان معلوم می شود که قطاب بسیار می باشند بعقل تو د کم و بیش والله اعلم بالصواب و آنکه متجلی است فقط بجمیع اسما و صفات علی الحق و بعضی آنرا فرد نامند و فرد تحت تصرف قطب نیست کما حققه المحققون و فی مقامه ناقص هم از دو حال خالی نیست یا باسماء جلالیه متصف است علی سبیل الغوائیت و اسما جلالیه نیز برو مسلط اند آنرا کافر و اصحاب شمال و جو فرب الارباب خوانند اگرچه محجوب حقوق است خود است **مصرع** محجوب نیست آنکه به نزدیک تو زشت است * و یا باسماء جمالیه متصف باشد علی سبیل الهدایه آن نیز از سه حال خالی نیست یا طالب بهشت یا طالب حق یا واصل او و اما واصل او یا کامل مکمل باشد یا کامل فقط و طالب او یا مخلص باشد یا مخلص اگر بکسر لام باشد ملامتی است و اگر بفتح لام باشد منصوف است بلکه صوفی است و جنیدا بو ن و بعید لطبع علیه من له الوقوف بین الکسر و الفتح اما طالب بهشت که آنرا اصحاب میمنه خوانند یا زاهد است یا عابد یا فقیر است یا خادم و در قسم اخیر برین تقدیر هشت اقسام مهیا شده و اکثر اسماء الله سبحانه با ین طوائف مند و لله

پس تحت هر اسم مناسبت مظهر که ذات سالک و مظهر که اسم حق است اشارة نموده آید بمناسبتی خاص

فصل چون بر اسامی اهل سلوک و اهل وصول واقف گشتی اکنون بحدود و تعریفات هر یک عارف
شو که بی معرف و قول شارح حد تمام نه کرده و بر رسم ناقص سکوت صحیح در معرفت اهل سلوک و وصول حاصل
نه شد اکنون اول مرتبه در معرفت دو در ایصال بحر جزیل کامل مکمل است که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین نشان
افضلیت اوست و پیچکس از و فاضل نه آن شخصی باشد که بمرتبه ولایت خاص ملک اخص رسیده باشد و آن
عبارتست از فنا وجود بشری بمعنی که متعارف است در طائفه صوفیان رضی الله عنهم نه در میان متکلمان و اهل
لغت و بعد از فنا وجود بشری حق سبحانه و تعالی ایشان را وجود موهوب ارزانی دارد و بقاء. رباعی از قعر دریا
محیط بساحل دعوت خلق ماذون و مامور سازد تا از لجه توحید اهل بر و خشکی را که قناعت بتوحید تقلیدی و استدلالی
کرده اند و از حقیقت توحید حقیقی غافل اند آگاهی دهد و در بحر توحید حقیقی و کشفی آشنا سازد دوم مرتبه در معرفت
کامل است که ماسی فنا در لجه توحید او را فرو برده و از وی نه نام مانده و نه نشان جذبه حق او را از خود ربوده
و در انجا مانده و نه عین نه بیان مانده نه عیان جذبة من جذبات الالهیة توازی عمل الثقلین در حق اوست
و پیشه رفیق معتقد و کرده اند اما از و مستفید نشوند استفاده تامه چنانکه از ماهتاب روشنائی حاصل شود و گرمی
نه و از آفتاب هم گرمی و هم روشنائی سیوم منصوب و آن فروتر ازانست که گاه گاهی چنانچه برق
خواطف تباشیر صبح فنا بر دل او لامع و لایح گردد و منوزا و را از خود و از حقیقت خود خبر نشده باشد و آفتاب
جمال الوهیت بر اوج برج او طالع نه که از آن حالت فرود آید و خود را بشر داند و شعور خودی روی نماید که
یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شئ و در حق شان است چهارم ملامتی که فروتر ازانست و آن جماعتی
باشند که در اخفاء طاعت و کتم خیرات از خلق مبالغه واجب دانند و قاعده اخلاص تاسیس عایت و مامروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویوتوا الزکوة ذلک دین القیمة محکم و موید دارند
و هیچ امری از مستحبات مهمل نگذارند و قبل الملامتی الذی لا یظهر خیره و لا یضمر شره پنجم زاهد و آن کسی باشد
که موجود را مفقود کرده باشد و مفقود را از باطن خود دور کرده هم از روی طلب و ارادت و هم از روی
حرص و شهوت و محبت مال و جاه و منصب و صدارت بر دل او سرد باشد چنانکه کسی این امور را دوست

دارد و او همچنان در عدم دوستی این اشیاء بلکه جود کرده باشد چنانکه بمضمون حدیث رکعتان من قلب زاهد خیر من سبعین رکعة من قلب راغب ششم عابد و آن کسی باشد که از کفر شب تا وقت خفتن بجز وظائف خیرات و لوازم طاعت بچیزی دیگر مشغول نکردد مگر بعد چاشت اگر کاسب باشد بعد از استخاره در کسب بنیت انتفاع مسلمانان اشتغال نماید و ممکن است که رغبت دنیا و اسباب دنیا را در باطن او جای مانده باشد و ظاهر او نیز مشغول داشته و فرق میان زاهد و عابد رغبت و ترک است و شاید که زاهد را با وجود برودت دنیا در قلب اسباب دنیویه موجود باشد و عابد بغیر اسباب هم بدنیا مشغول بوده باشد فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله امر بدوست هفتم فقیر و آن کسی باشد که اسباب دنیویه را ترک داده و از متاع جیفه کنیفه دست همت افشانده و باعث او درین ترک از سه یکی بوده باشد یا خفت حساب یوم القیمة یا فراغت باطن برای ذکر خدا تعالی یا دخول در بهشت پیش از اغنیاء به پانصد سال چنانچه در صحیح است و این مرد صاحب حال ترسم بر سم فقیر است نه متصف بجد و حقیقت فقر که آن عدم تملک از ذات و صفات خود هشتم خادم و آن کسی باشد که بعد اداء فریضه و براء ترفه خاطر درویشان و تعمیر اوقات طالبان بما یحتاج ایشان کفایت کند بوجهی که در شرع مذموم نباشد یکی بدریوزه و یکی بفتوح و یکی بکسب و یکی الشئ دیگر آنچه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود ان الله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه در حق اوست و این هشت گانه طائفه که اصول ره اند هر یکی را دو متشبه است مسلك عند از ایشان یکی متشبه بحق و یکی متشبه مبطل و تحقیق احوال و شرح حقیقت ایشان طولی عظیم و بسطی مدید می طلبد که لائق این مختصر و مناسب این موجز نیست و اگر کسی خواهد که اطلاع بر احوال ایشان داشته باشد فلیطلع عن النفحات والعوارف

فصل

فنا عبارتست از ظهور و استیلاء هستی حق بر دل سالک تا بحدی که از ما سوا او شعور نماند و فناء الفنا آنکه به بی شعوری هم شعور نماند و اکثر در عبارات این تجلی برقی همین مرتبه را می گویند و بعضی از محققین از کمل برا درین برانند که تجلی برقی عبارتست از وصول سیر سالک بتجلی ذاتی حضرت صرف و چون باین تعین متجلی شود فعلمت علم الاولین و [illegible] ... [illegible]

که بعد تجلی آن مرتبه بر سالک [illegible]

تاکید و تمکن علی سبیل الاستمرار وقوع می باید در حین اتصاف باسماء الهیه و عروج در مراتب وجود سیر سالک
را اطوار مختلفه رو نماید گاهی تخلق و گاهی تحقق گاهی تحقیق **فصل** تخلق یعنی ظهور حق بقوا و مشاعر سالک
علی طریق قرب الفرائض باشهود و سالک بصفات حق سبحانه بطریق قرب نوافل آنجا بنده سبب ادراک
و اینجا حق سبحانه عند الشهود فرق میان قرب نوافل آنجا بنده و قرب فرائض عند الشهود و التحقق دقیق
است که هر کس بران مطلع نگردد و اکثر اہل التحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل مید هند چنانکه نماز
فرض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان می نماید که قرب نوافل اولیتر از قرب فرائض است چه در
قرب فرائض سبب ادراک بنده است و در قرب نوافل حق شک نیست که چون سبب قوی و راسخ
باشد سبب هم بران وجه رو کشاید مثلا اگر پہلوانے سوزن زند معلوم است که قوه پہلوان سوزن را
کار خنجر نه فرماید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار برد زخم خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید همچنین شهودی
که بسبب حق واقع شود اولیتر از شهودی که بسبب بنده در وجود آید و شاید که اشارت محبوبیه
که در حدیث قدسی وارد است فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث باین شاهد بوده باشد والله
اعلم بالصواب **فصل** تحقق یعنی اتحاد ذات سالک باسماء الهیه و مراتب وجودیه من غیر امتیاز
بعضها عن بعض بر وجهی که هیچ شی از تصرف الهی و کونے از علم وحدانیة او بدر نرود بلکه همه موصوف
بیک صنف **ابیات** چون ناظر و منظور توئی غیر تو کس نیست ٭ پس از چه سبب گشت بدیدار این
همه غوغا ٭ ای معرف آفاق پر از ولوله کرده ٭ سلطان جمالم چو زند خیمه بصحرا **فصل** تحقیق یعنی
هر فیض و تصرف که از تعین اول در علم یا در خارج ره کند فیض و تصرف کند و چنان داند که هر
اسم را که فعل سالک است آن اسم تجلی ذات سالک است و عین اوست و خود منشاء همه اسماء
و صفات گشته و همه فیضان وجود از تعین او فائض پس این سالک را غایة تواضع و حفظ مراتب
باشد نه مرا همراه او در نهایة ترقی که در حق الیقین تمکن است پیوسته است لاجرم مراتب منازل وجود
را که علیه مستقر است دریافته باشد هذا دقیق **فصل** جمیع اسماء الهی جلالی است یا جمالی است
یا مشترک و هر یک ازین اقسام یا ذاتی است یا صفاتی و صفاتی هم تقدیسی است یا تنزیهی یا

ازلی یا ابدی یا سلبی یا ثبوتی وسیر سالک یا تخلق یا تحقیق باین اسماء بوده باشد واما آنکه باین
اسماء مشغول علی سبیل الارشاد والاسترشاد نتائید جواہر تجلیات واطوار وحالات مندرجه در
درج اسماء که معادن خزائن الہی است بحکم وعنده مفاتح الغیب لایعلمہا الا ہو که کلید مخازن غیب
ہویت که عبارت ازان جواہر سرائر است دست نیاید وتحت ہر اسمی اشارت ہر یکی سلبی وثبوتی
الی غیر ذلک نموده آید ونیز که این اسم مربی چند مظہر است یا چند اسم بیک مظہر متجلی اند ایمائی نموده
شود انشاء الله تعالی واسرار دعوت وخفیات اجابت که از خزائن ادعونی استجب لکم بدرستگان
منزله خدمت وپیوستگان مقام ارادت رسیده اند شمه ازان بطریق استطراد وتبرک بیان
نموده آید تا این رساله از قواعد اہل دعوت بی اساس وخالی نبوده باشد وہرچند شرائط که اجابت
دعوت بعد ما قضی الله سبحانه اجابت فی علمه السابق برآن موقوف است ایمائی نموده شود وشرائط
اسما نصاب وزکوٰة وعشر وقفل ودور ومدور وبذل وختم وتوہم یعنی بمعنی اسم عند القراة واجابت
دعوة وشرائط عامل اکل حلال وصدق مقال وفراغت بال واجازت وترک حیوانات جلالی
وجمالی نیز اگر میسر آید **فصل** طریق دعوة اسماء الله الحسنی را دریابد والشرائط بجاء آرد بدین
طریق اسمی از اسماء حسنی را با اسم ذات مرکب کرده حروف ہر دو بشمارد وخذ حرفا فحل الفا به نیت
نصاب ومائة به نیت زکوٰة وعشرا به نیت عشر پس ہر حرف بیست وہشت بار به نیت قفل وارقام
حروف اصلی ووصلی اسم ذات وصفات به نیت دور ومدور وبعد واعراب ونقاط واجزام
وشده به نیت بذل وبعد حروف اصلی ووصلی اسم ذات وصفات به نیت ختم وبه نیت سریع
الاجابت حروف اسم ذات وصفات بیست وہشت بطن کشیده ارقام آن ہر دو تا ہفت روز
بخواند بعده به نیت حاجت بعد وارقام اصلی ووصلی حروف اول اسم موکل سماعی بخواند ودر باقی
حروف اسم ترتیب مذکور نگاہدارد واگر تاخیر بیند پس حروف اسم را بیست وہشت بطن کشیده ارقام
شان موکل تعین کند موکل سماعی آن وموکل مستخرج تقدم حرفی را مقسم واین مقسم به کرده وبا اسم
مفتضم ساخته تا بیست وہشت روز ہر روز ارقام بیست وہشت بطن بخواند طریق دعوة

اسم اول یا الله ملک نصاب بهفتصد... زکوة هفتصد و عشر و هفتاد کبریت و قفل یکصد و نه و دو شش و دو ر و ... ر یا لصد و سی بذل هفت د ختم بیست بار بخواند و به نیت سریع الاجابت چهار هزار هفتصد و بیست و شش بار تا هفت . و ز هر روز بخواند بعده به نیت حاجت باین ترتیب روز اول بار و بابیل بحق یا ملک نود بار روز دوم یا طاطائیل بحق یا ملک هفتاد و یکبار روز سیوم یا حیوزائیل بحق یا ملک صد و یکبار بخواند و اگر تاخیر بیند باین ترتیب یار ... یائیل یا طاطائیل یا حروزائیل یا کیطائیل بحق لغشکجائیل یا ملک دو هزار و هشتاد و نه بار عمل نماید والبواقی علی هذا القیاس

فصل طریق دعوة نود و نه نام باری تعالی بنوع دیگر هر که بخواهد که اسماء توفیق حق تعالی را ورد سازد اول باید که بر حکم جمل رقم ... و بکشد و از آن عدد موافق رقم اسمی از اسماء کشد هر اسمی که موافق عدد اسم خود یا بدین ... با عدد اسم خود عدد اسم باری تعالی راجح کند هر مقداری که باشد و آن مقدار اسم مذکور هر روز ... ورد خود سازد و حق سبحانه و تعالی آن بنده را نعمت دینی و دنیاوی بخشد و مقبول عالم گرداند ... وعمل دعوة کلی و جزئی در شرح مسطور خواهد شد در تحت هر اسم ... عمل ... ملک توئی مالک جمیع اشیا و اشیاء از تست پیدا و تو در اشیا هویدا چه اشیاء مظاهر ... ت ایشان و اسماء مراتب الهیه که در تجلی اول و ثانی متحقق شده اند و سبب تحقق ایشان و تعیین ... ایشان و در میان این هر دو رابطه هست که آنرا حقیقت آدمیه گویند و حقیقت انسانیه نیز گویند و تا سیر سالک آنجا نرسد آدمی نمی توان گفت بلکه اولئک کالانعام ... ل از قبیل ایشان است اگر بی معرفت نفس خویش ... کند سودی ندارد ... ظاهری و باطنی هبا منثور است که توحید نه یکی گفتن است و پس توحید یکی ... بلکه یکی بودنست و آن یکی بودن را مسافتی بعید است مسافری که درین ... آگاه باشد طلب کن و دامن بدست جان گیر چنانکه آن مور گرفته بود تا کعبه ... وز خود برسی **بیت** مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید **فصل** می باید دانست که

تحت هر اسم سه شغل که از حضرت جنید الله فی الارض قدس سره العزیز باین ضعیف رسیده است
و حضرت ایشان از حضرت شیخ الاسلام والمسلمین حاجی حمید عرف حضرت شیخ محمد غوث قدس سره العزیز
استفاده کرده بودند بیان نموده میشود انشاء الله تعالی یکی بطریق ذکر و این تمام منقول نیست
ولیکن بعضی مشهور است و بعضی بران قیاس کرده شده است دیده عمل نماید دوم بطریق ذکر
سیوم ورکشش خواهد در هشت رکن که ازین بیت مفهوم است **بیت** برزخ ذات و صفات
وشه مد تحت و فوق ها می نماید طالبانرا کل نفس ذوق شوق خواه ورد وازده رکن درین شغل
اختیار سالک بدست اوست و این رساله مسمی میکردد بتبیین المعانی فی شرح الاسماء الربانی امید بحضرت
بیچون چنانست که به برکت اسماء خود و آنانکه با نهاست تمیض و مفیض شده اند خصوصا به برکت حضرت
شیخ این ضعیف این رساله را از خطا و خلل و از لغزش و زلل مصون و محفوظ دارد و این ضعیف
را در تحت اقدام کلاب احباء ایشان حاضر گرداند چنانچه در ماثور است اللهم احینی محبالک و امتنی
محبالک و احشرنی یوم القیمة تحت الاقدام کلاب احبابک الله الحمد علی کل فعل و حال من محرک
ساکن والصلوة علی من الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان لله تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة خواجه فرمود که حق سبحانه را
نود و نه نام است کسی که بشمارد آنرا در آید او را در بهشت و بهشت هر یک مناسب احوال اوست
چنانکه اکثر اهل تحقیق چون صاحب نیشاپوری و غیر ایشان و شارح قصیده تائیه و غیر آن بآن رفته
اند و یعنی چند پوشیده نیست پس بهشت عابد اشجار و انهار و حور و قصور که طالب اوست و بهشت
زاهد راحت و لذت و ترک ماسوای حق از دنیا و جاه و غیره که این امور یعنی لذت و راحت
او را از غیر حق پوشیده دارد و بهشت داعی وصول مرادات نفس او و اشتغال بود و در
ارادت خویش و لهذا خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دخل الجنة یعنی بنقد وقت اشارت است
و عابد را تحقق و قوع بشارت و بهشت عاشق جمال معشوق که جمال معشوق عاشق را از خود
و از غیر خود پوشیده دارد **بیت** یار چون ز دی نماید نتوان دید بغیر * که بگردد همه مستور

چو ستار آید - و بہشت عارف تخلق و تخلق باخلاق اللہ تعالی و بہشت موحد تحقق باوصاف
اللہ سبحانہ و بہشت عارف محقق تحقیق بمراتب بمراتب وجودیہ من الوجوب والکون ہواللہ الذی
لا الہ الا ہو عالم الغیب والشہادۃ ہوالرحمن الرحیم ہواللہ الذی لا الہ الا ہو آنچہ درمیان دو
ہواللہ کہ عبارت از اول و آخر است واقعہ گشتہ اشارۃ است بظاہر و باطن او کہ اوست
غیر او نیست در وجود چنانچہ نفی جنس و ضمیر و حرف تعریف نیز برین مشعر است و چنانچہ باین
سہ کلمہ یعنی اللہ و رحمن و رحیم صورت حضرت بقواعد عربیہ ثابت شدہ ہمچنین بجمیع اسماء الٰہیہ
مصحح و مثبت کہ در نص قرآن ہمہ اسماء بحرف مکتوب است و در لغتہ یعنی اللہ پرستیدہ شدہ
و قیل فریفتہ شدہ بر و قیل موجود ازلی و ابدی و قیل جامع صفات و افعال و قیل اسم ذات
و قیل اسم صفات و قال المحقق الکبیر ہوالذی عما من شانہ العقل والتاثیر والکمال **المعما** نیست
از حد خامہ از نام الہ ؛ دم زدن بائید زبان وار و نگاہ ؛ نیست حد خامہ از نام الہ ؛ گفتہ
پوشیدہ نماند کہ از خامہ الف ملفوف خواستہ نیست حد خامہ از نام الٰہ یعنی فی الالف الہ نیست
اللہ حاصل شود **الاشارۃ** یعنی از مرتبہ الوہیہ یا از مرتبہ لاتعین علی اختلاف المذہبین تا
مرکز اسفل ہر تاثیر و فعل و فیض کہ در وجود آید تاثیر و فعل و فیض اوست واللہ خلقکم وما تعملون
و در ہمہ مظاہر خواہ علویہ و خواہ سفلیہ ذات اوست متجلی تجلی خاص کہ آنرا رب مقید گویند و رب
روحی نیز گویند و در ہمہ صفات اوست خواہ ظاہر خواہ باطن و در ہمہ ذوات اوست ساری بجمیع
صفات و اعتبارات کل شیئ فی کل شیئ اینجا ثابت میشود **بیت** دل یک قطرہ را گر بر شگافی ؛
برون آید ازو صد بحر صافی **المظاہر** ہر معبودی و ہر معشوقی و ہر فاعلی و ہر جامع صفاتی و
آن معبود خواہ از سنگ و چوب باشد **بیت** در بتکدہا غیر ترا می نپرستند ؛ ہر کس کہ کند سجدہ
بر سنگ و گل و چوب - خواہ از حیوان چنانچہ گوسالہ سامری و کفار اہل زمان خواہ ہوا و نفس
افرایت من اتخذ الٰہہ ہواہ و ابر و باران و ہنگام بہار و مظہر اتم انسان کامل کہ خلیفہ و آنموذج
اسم [illegible] فان اللہ خلق آدم علی صورتہ **الوظائف** عابد اگر این اسم

هزار بار بگوید صاحب یقین گردد و قیل هر که این اسم را بعد از نماز صد بار بخواند باطن او بگشاید و صاحب کشف گردد **زاهد** را لازم است که بغیر حق تعالی سبحانه معبودی یا موجودی در راه نگذرد و همیشه باطن خود متوجه ذات الله تعالی دارد تا بماسوا او شعور نماند بر بدن و جهد در حق اوست **داعی** نصابش زکوة ... ۳۰ عشر ۶۶ قفل ۵۰ دور مدور ۹۹ تمام ۴۴ بار بذکر ... ختم ۵ پس برای حاجت دینی و دنیوی هر یکی ازین اعداد بعدد ایام عدد بخواند تا یک چهله یا نود و نه روز علی هذا القیاس عمل نماید اما باید که بحرف ندا دعوه نکند که سریع الاجابت است **عاشق** همیشه خود را بر شمع جمال الوهیته پروانه وار فدا سازد تا هر جا و همه شی محبوب را ببیند فاینما تولوا فثم وجه الله روی عاشق همیشه سوی معشوق است اگرچه غافل است و فی انفسکم افلا تبصرون آگاهی از غفلت اوست چون هشیار گشت خود را همه جا و اناء و بینا یافت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة اینجا عاشق و معشوق یکدیگر گشتند حقیقت بجسته آن تهنیت فلک لمن احبت ولا یبقی لک ... شیء بر ایشان جلوه نمود و هر دو در یک خانه آسودند و گفتند نحن روحان حللنا بدنا **رباعی**

پرده ز رخ لیلی و عذرا که گشود ٭ هوش و خرد وامق مجنون که ربود ٭ عاشق چه کسی بوده و معشوق که بود ٭ غیر از تو ذکر این همه جلوه که نمود

متخلق طور عارف گاهی قرب نوافل است و گاهی قرب فرائض گاهی خود را عین او دانسته گوید و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و گاهی او را عین خود دانسته گوید بی یسمع و بی یبصر و تا آنکه مغایرت اعتباری با حقیقتی باقی است قرب حقیقی نمی‌توان گفت که حد و جهت ثابت می‌کند **موحد** غیر مرتبه الوهیته که عبارت از تجلی اسما و صفات است خود را داند شاید که اکابر آفاق نحن انا الحق و سبحانی ... گفتند و اشیا را بجذافیرها خود داند و بیند و گوید سبحانی ما اعظم شانی که باین چندین مظاهر منکثره و متعدده و متباینه چون ظاهر شدم **بیت** آنکه سبحانی همی گفت آن زمان ٭ این معانی گشته بود ... و تشخص خود را که ذات مقید سالک است مظهری از مظاهر خود داند **محقق** در تعین ... که برزخ البرازخ است مغز خود سازد و همیشه فیضان وجود بر اسما و بر مظاهر جاری و ساری ...

در هر حرکت اسمیه عین حرکت و عین سکون گردد و در هر حرکت مظهر عین حرکت و عین مظهر خود را شناسد لشوق
خویش بار ها پیران ضعیف فرمود که ز کبر بی خود است هیچ نیست و او از زمره مردان خارجی است
و آنکه با خود است مرد کامل اوست و شخص خود را خلیفه خود داند و عالم غیب را نیز خلیفه خود انگارد
و عالم ارواح و مثال و شهادت را خلیفه خود شناسد اجمالاً و تفصیلاً **الاشغال** طریق اول
لفظ الله الله بر زبان چندان راند که زبان خیره گردد و چشم تیره بصفة احاطه وجود حق با وجود
سالک بحبس دم و انفتاح چشم طریق دوم نقش اسم ذات را بر دل صنوبری خویش بلون القمر
والشمس منقش کند و نظر دل بر آن گمارد تا اطوار و حالات روی نماید و سالک را از خود بر باید
طریق سیوم اسم ذات را با کشش و با مفهوم و ملاحظه ذات و صفات نگهدارد و چون خطره
سر زند با جهات صفات سر او بزند طریق عروج و نزول از مرشد معلوم کنند و کشش خواه در
هشت رکن خواه در دوازده رکن بکشد **الرحمن** این اسم را نیز بعضی ذات میگویند
بجهت آنکه اطلاق این اسم بزرگوار نیز بر غیر حق سبحانه جائز نیست قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی و بعضی بر آنند که صفاتی است که صفت اشتقاق دارد و بعضی
ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است و در لغة معنی او خداوند رحمة که رقت قلب
است و انجام او غایتة او که مهربانیست و قین بخشائیند و قبل ظهور رو دهنده حقائق و ماهیات علیه را
در وجود خارجی که العام که رب الرحمن **المعما** نیست در دل محرم هم آنزا لب و گر حرفی از
نامش مدد و یا بد بکرد نیست دل محرم هم گفته نی که لاست بکرد و محرم هم هر حرم شود آنزا لب دیگر یعنی
میم مرحم تبدیل یا بد آنزا الرحم شود و گر از حرفی از نامش که نون است مدد و یا بد الرحمن شود و نوع
دیگر آنست که غیت دل گفته که لاست بکرد و آل شود و محرم هم آنزا لب یعنی میم محرم تبدیل یابد
برای محرم الرحم شود و حرفی از نامش که نون است مدد و یا بد الرحمن شود **الاشارة** یعنی هر جا
که مهربانی و بخشایند که و اظهار چیزی باشد چون رحم بجنین در راحم بمرحوم از نفس رحمانی تا
مرکز خاک ابر رحمت اوست و نفس رحمانی بفیض اقدس و بفیض مقدس علی اختلاف المذهبین

مرور و تجلی بر حقایق موجودات کند و باعیان مظاهر کائنات متعلق گردد و در هر مظهر مناسب استعداد
اصلی آن مظهر متجلی شود اگرچه فیضان او بر همه موجودات و مظاهر علی السویه فائض
است و خود در الصورت او نماند چنانچه نفس انسان بواسطه مرور بر مخارج حلقیه و شفقتیه و لسانیه
حروف جداگانه پیدا کند بواسطه تباین حروف معانی مختلفه ظاهر گردد و مع هذا آن نفس سارح علی حاله
باقیست **المظاهر** و هر مهربانی و سلیمی و رحیمی و هر بخشایشی بر مظلوم و ابر و باران و نفس هر شخصی
خواه انسان خواه حیوان بلکه آلات موسیقار نیز **مثنوی** چو شوریدگان می پرستی کنند
بآواز دولاب مستی کنند **بیت** این سر عشق است که بیخود از رباب ۞ ورنه ز چوب خشک
مر این کمان نه بوده و مظهر اتم انسان کامل که خلیفه و انموذج حق است لا یرحم الله لا یرحم الناس و
رحمت بر جمیع مردمان از غیر عارف ناممکن و متعذر الحصول است **الوظایف** عابد اگر این
اسم را بعد از نماز صبح صد بار بخواند غفلت و فراموشی از دل وی بر دو **زاهد** را لازم است
که مهربانی در همه باب خواه در رزق خواه در رافت چیزی دیگر خواه جای و جامه دادن جز رحمن
مطلق را نداند و رشته شعور رحمة از ماسوا حق گسسته دارد **داعی** نصاب ۱۰۰۰ زکوة
۱۰۰۰ عشر ۲۹۹ قفل ۱۰۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۱۰۰ عو ختم ۱۰۰ پس برای دینی
و دنیوی هر یکی ازین اعداد بمدت ایام عدد بخواند یا یک چله یا نود و ند روز اما باید که بحرف ندا
دعوت کند **عاشق** همیشه خود را زنده و برحمن داند چنانچه قبل ازین بروح مید انست تا
مادام که سالک را علم وحدة وجود یقین نه شده باشد بروح زندگانی دارد و چون او را یقین
حاصل شد رحمن او را روح ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن مگر از ان خبر است **ابیات**
ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا ۞ در روی تو در آئینه کون هویدا ۞ روئیت ز بی
جلوه گری آئینه ساخت ۞ آن آئینه را نام نهاد آدم و حوا **رباعی** مخفی نبود در نظر
اهل الیقین ۞ این قصه عاشقی خسرو شیرین ۞ او خود شده ظاهر بلباس خسرو ۞ خود جلوه کند
هم بلباس شیرین **متخلق** طور عارف متخلق قرب نوافل است با قرب فرایض گاهی حیات

خود را عین حیات حق بحرکات روی خود تصور کند و امتیاز در میان نباشد چنانچه روح انسان بچشم می
بیند و بگوش می شنود یا آنکه قوهٔ چشم قوهٔ گوش عین روحند **موحد** محقق عین مرتبهٔ نفس رحمانی که عالم
از فیض او ظهور یافته است خود را داند و خود همیشه باطن خویش متنفس باشد برای فیض مظاهر علویه
و موجودات سفلیه و ترکیب عنصریه خود را یک مظهری از مظاهر نفس خود داند **عارف** محقق در
تعین اول که عین معنی معدن نفس رحمانی که فیض اقدس است معتر تو سازد و همیشه فیضان وجود که عبارت
از نفس رحمانیت بر حقایق و اعیان موجودات جاری و ساری وارد و در هر حرکت و سکنت فعل و
انفعال خود عین خود را مشاهده کند بشعور خویش و خود را عین آن مظهر داند چنانچه در هر سمع سمع و در هر
بصر بصر و در هر نفس نفس و در هر اح اح اح اهل بلغم را و در تب عین معنی حرارت و الی غیر ذلک شناسد
و عوالم تنزلات تماما عالم ارواح و عالم مثال و عالم شهادت خلفاء خود را داند خصوصاً نفس خود را که
مظهر جامع است اجمالاً و تفصیلاً **اشتغال** طریق اول لفظ رحمان بر زبان بملاحظه صورت
مرشد با معنی اسم چندان راند که زبان تیره گردد و بصفت احاطه نفس رحمانی متصف شده بحبس نفس
دل کشاده و چشم ها بند باشد که بینائی تیره گردد و طریق دوم اسم را بزبان یا بدل بگوئید و حاضر همه و ناظر
همه اشیا حق را داند و همه اشیا وجود حق داند و چون چشم بندد اشیا را باطن خود تصور کند و چون
چشم بکشاید خود را باطن همه اشیا تصور کند طریق سیوم الله بزبان هو هو چنانچه در کشش طریق معروف
است بگوید و تصور اسم رحمان و مفهوم ملاحظه عروج و نزول نگاه دارد **الرحیم** این اسم ثبوتیت
و در لغت معنی خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت چنانچه در اسم سابق گذشت و
قیل بخشنده مومنان را نه کافران و قیل رحمت کننده ببقاء وجود جمیع اشیا و قیل رحمت کننده
بر هر دو طائفه اخیره استشهاد بآیهٔ کریمه فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم میکنند
و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه رحمن مقتضای وجود است چه از فیض رحمانی موجودات
و حقایق ظهور یافتند و از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدده مشاهده کنند
و از روی مجاز بر هر یک این اطلاق میتوان کرد خاصه بر پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام لقد جاءکم رسول

سن الغسکم ما رحیم **المعما** درج نامش هر طرف دری فشانند ٭ جو هر فرد خرد بے خود بماند ٭ درج نامش
هر طرف کفته یعنی دال تمام مکتوب نماند الرحیم بتقدیر رسید **الاشارة** یعنی هر جاکه شهود است
وجود است و هر جاکه وجود است شهود لازم نیست وبینهما عموم وخصوص مطلق است ومقرر است
که وجود وشهود غیر حق را نیست شهد الله انه لا اله الا هو ازین آیه هم نفی شهود غیر مفهوم میگردد وهم
وجود **المظاهر** مادر و پدر وجمیع اهل اسلام وناصح وواعظ واستاد ومرشد وپیر وجمیع انبیا
علیهم السلام وبعضی ملائک بلکه اکثر ملایک وبقعه از زمین چنانچه مسجد ومدرسه در حق اهل اسلام بلکه
اهل کفر هم ودرین سه اسم هم که افتتاح کلام ربانی باین سه اسم مذکور است وتکلم بقرآن کلام در هر
باب نیز از حسن ادب ودر که کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر اصطلاح تمام اهل تصوف
هم عروجی ونزولی مندرج است وتحت هر حرفی دریا نیست محیط که مرکز او الف است وساحلش پیدا
نیست اما اصطلاح نزولی بدانکه اسم الله بر مرتبه لاتعین اطلاق میکنند وبر مرتبه الوهیت هم داز
لاتعین بتعین وظاهر است وتعین بتعین اول از فیض اقدس است وفیض اقدس متعلق رحمانی است چون
فیض اقدس بصفت وحدت ذاتی صرف بطرفین خود که عبارت از احدیت وهم زنده احدیت ظهر
اولیت وباطنیت گرفته گوشه نشین گردد واز علاقه اسماء وصفات خود را بتجرید وتعری جو بدد واحدیت
طرف آخریت وطریق ظاهریت وانسته سیر وسلوک خود درمیان آرد وکمالات الهیه را منفرد خود
سازد که صفات فعلیه را متعلق بآن مرتبه است باز چون صفات فعلیه خواهد که مقتضیات خود
مشاهده کند قلبه بنفس رحمانی بفیض مقدس پیش فرستد تا لشکر عدم را درهم زند یعنی ماهیات را بوجود
خارجی متصف کند واسماء متضاده را مشاهده کند چون فتح تمام شود مقتضیات که عقیبه ...
اسما اند سر خود بردارند وبدان راه که آمده اند همبران باز گردند که تجلی رحمی بر ایشان احوال شاید آ
می باید که درین وقت هیچکس نسبت وانفعال واموال وخودنمائی وخود رای مشغول نکردد وا
هزیمت خورد چنانکه در جنگ احد بعضی مسلمانان پیوست آنچه پیوست ومستقیم ماند ه حبیب
نبی علیه الصلوة والسلام نصیب کند یا نایب او که عبارت از ولی است از آنجا قدم بیرون ننهند

وهرچه انچه مثال کن را اینجا **س** تا بسطور آن کاینات فانها من الملک الاعلی الیک سائل

وخطه بهار تا ملت خط تا الا کل شیء ما خلا الله باطل بخواند خود را پروانه و ار مردانه کار بغره

زنان در سر که شمع جمع اسما و صفات انداز دو شاید ولیس فی جنتی سوی الله آن جند الله اینجا

دم زده است **مثنوی** هم ازین رو گفته آن بحر صفا نیست اندر جبه ام غیر از خدا

الوظایف عابد که بعد از نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر و مشفق و مهربان گردد

زاهد را لازم است که روز رستخیز امید وار رحمت پروردگار خود

باشد و بر اعمال مرضیه خویش و احوال سنیه خود تکیه نه کند

و ورد وی این که اشد مهربانی در حق او ظاهر گردد و جز الرحیم مطلق نداند **دعی**

نصاب ... عدد زکوة ... عدد عشر ۲۵۸ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۱۰۰ ختم

۴۰۰ طریق دعوة از اسم الله و رحمن معلوم کند **عاشق** را باید که همیشه رقت قلب پیشه جان او

بوده باشد و با آب دیده وجود را بشوید تا از لوث ماسوای حق پاک گردد و صلوة بسواک خیر سبعین صلوة

بغیر سواک شاید که ازین رحمت خیر است و خود را عکس حق دانسته دیده دل بسوی شخص حقیقی دارد **بیت**

میل حق جمله عالم را باید اگر شناسد و اگرنه بسوی تست عاشق ز اشک چشم تمنا کند لوح دل خود ز غیر

ناپاک کند والقصه که اغیار نه بیند با خود تا خود بخود وش جامه جان چاک کند **متخلق** طور عارف

گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرایض گاهی خود را عین او دانسته رقت قلب خود را رحمت حق تصور

کند گاهی حق را رقت قلب خویش داند و می شاید که شغل معروف نیز اینجا در کار است طریق او انم شد

معلوم کند ... هر آن رحمت رحیمی که عبارت از صوفی صاحب سیر است **رباعی** توحید

... مال از توبه دست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم

... مطلق بغیر خود را شناسد و همین حالت صوفی و وقت او خواه فنا خواه رقت قلب خواه

بصیرت خواه مشاهده خواه حاشیه خود را داند تا وقت بعقت نرسد و صوفی موحد را وقت نیفتد **محقق**

عارف ... شیخ ... که رقت قلب دارد و خواه صوفی خواه زاهد خواه عابد خواه ملامتی خواه متصوف اعطاف

انفعال وفعل خود دانند و آن انعطاف و انفعال و فعل بما بجمله مظاهر غیبت تصور کنند و جمله مظاهر را در حرکات
آن نیز با ذات خود که محیط عوالم باسرها ست عین یکدیگر دانند و این سیر خلافت گاهی بمرتبه ربوبیت پس گردد
وگاهی بمرتبه الوهیت وگاهی بحضرت واحدیت وگاهی علی سبیل الندره بمرتبه تعین اول که عبارت از حقیقت
محمدیست که این مرتبه را تجلی برقی هم گویند برسد **الاشغال** طریق اول اسم رحیم را بزبان ملاحظه که مذکور
است در اسم رحمان با شفاح عیون وحبس نفس چندان بگوید که زبان خیره گردد و چشم تیره طریق دویم
طریق اسماء ثبوتی پیش گیر و شغل اسماء ثبوتی بر دو نوع است یکی آنست که حاضر وقت باشد پس هر جا که
اثر رحمت او و رقت قلب بیند خود را داند و خود را بیند دوم آنکه الله تعالی رحیم است و المیت
و قائمیت حاضر است ناظر است شاهد است باز شاهد را به اسم صفات عروج کند تا بالله و تصور
هر یک از مرشد معلوم کند طریق سیوم الله جل جلاله بکوشش کند در هشت رکن یا دوازده رکن یا شانزده یا بیست
علی اختلاف الربیع و الخریف **الملک** این اسم ثبوتی و در لغت معنی او پادشاه و قیل آنکه تصرف ملک ملکوت
در دست اوست و قیل آنکه پادشاه روز رستخیز است **المعماد** در دل کاو رده و سوی وی گذار ها کرده
پنهان گنج در شاهوار ها در دل کاورده گفته عمل تحلیل و ترکیب است از در و الم مراد است دل را با کاف
آورده ترکیب کرده و کاو سده را تحلیل این عبارت حاصل شده که الملک و گذار گفته و اسقاط
یا کرده الملک شده **الاشارة** یعنی ملکوت که عبارت از عالم غیب و عالم ارواح و بواطن اشیاء است
و ملک که عبارت که از عالم شهادت و عالم اجسام و ظواهر اشیاء است در دست او است چون ملکوت
مذکور فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و چون ملک مذکور تبارک الذی بیده الملک
و هو علی کل شیء قدیر عین شاهد است بر هر یک و در هر دو و مقبول که متضمن یعنی اسماء اعظم است
که فهم هر کس آنجا نرسد و دست عبارت از تصرف هر اسم که تجلیه است مثلاً اسمی یا جمالی یا جلالی
یا ظاهر یا باطن یا اول یا آخر و ممکن است ایجام او هر دو و محل از دست کلیه است دارند یا جدا آنکه نزد عبارت
هر دو آیه هر دو اشاره را محتمل است و تصرف و فیضان عبارت از تجلی خاص از وجود مطلق است در هر شی
که عبارت از مظهر است در هر آن بوجه خاص در آن مظهر وجود مطلق متجلی شود و بدان تجلی آن شی باقی

چه اشیاء چنانچه در ایجاد محتاج فاعل بودند در ابقاء نیز محتاج مبقی اند و الا همه اشیاء یکبارگی در یک لحظه
هباء منثورا گردند **المظاهر** هر پادشاهی از اهل اسلام و اهل کفر و از حیوان و از پرندگان چون هدهد و
هما و از مور چنانچه معروف است و از مگس **بیت** بغیرت بنگر در مگس زنهار ٭ که او هم درین بارگه حضرت نیست
و ارواح و نفوس که هر دو ملک اند در شهرها اجساد که وزیران آن هر دو عقل و شیطان اند و زنان ایم
و حمایت لشکر ایشان و مردان ابالی و هر شخص که تصرف ده کس یا کم و بیش ازان داشته باشد کلکم امیر و کلکم مسئول
عن رعیته میتوان گفت که هر شخص بر اعضاء خود ملک است و هر معشوق که در فن معشوقی مهارتی تمام داشته
باشد و مظهر اتم مرشد مکمل عارف بصیرت است **بیت** آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ٭ پوشیده دلق
آدم ناگه ز در در آمد **الوظائف** عابد اگر هر روز نود بار بگوید روشن ضمیر و توانگر گردد و ملوک مسخر
و منقاد او شوند و اگر برای حرمت و عزت بخواند مجرب است **زاهد** را لازم است که مالک هر شیء حق
سبحانه و تعالی را داند و در امور دنیویه و آخرویه کس را بواسطه سر فرو نیارد که اجسام هر یک و ارواح
آنها بدست اوست الفقیر لا یحتاج لا لنفسه و لا الی ربه سخن مشایخ است **مثنوی** آنجا که قبول آمد درویش
سلطانرا ٭ یک حبه نمی ارزد صد ملک سلیمانرا ٭ **داعی** نقاب ۲۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۹۰ قفل ۳
دور مدور ۹۹ بار بذل ۳۰۰۰ ختم ده دعوة از اسم الله و رحمن معلوم کند **عاشق** را باید که از ملک غیر حق
بیرون آید و خود را از بند احوال و کرامات جویت جوید تا اسم ملک بر او واقع گردد و چنانچه الفقیر لا یملک
و لا یملک ... است که از ملک خود بیرون جهد همچنین حقیقت فقر آنست که از اوصاف حمیده و ذمیمه
بلکه اسلام و دین نیز بیرون رود بحضرت عبد الرحمن الجامی قدس سره **رباعی** آنرا که فنا شیوه
و فقر آیین است ٭ نه کشف و یقین و نه معرفت نه دین است ٭ رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ٭
الفقر اذا تم هو الله همین است ٭ ... **رباعی** منصور که تا محرم اسرار شوم ٭ با لفظ
انا الحق ... گفتار شوم ٭ یعنی که همه اوست و همه منصور و همه ٭ گر حکم کند ز بسر دار شوم ٭ **المتخلق**
متبدی را ... تصرف و در هر مملکت قرب نوافل است یا قرب فرایض گاهی خود را عین او دانسته
گوید که بسبب تصرف حق چنین کردم و گاهی حق را عین خود دانسته گوید که حق تعالی بآلت ملک چنین

گروه الکه یکی از کبراء اهل یقین گفته انا الحق هو الحق کرده باین مرتبه اشارة است واهل معرفت بشارت

یومئذ لیوفیهم الله دینهم الحق ویعلمون ان الله هو الحق المبین بیان معنی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم

وارجلهم بما کانوا یعملون **موحد** متوسط چون باسم ملک بطریق تحقق متجلی شود در ملک و ملکوت تصرف

خود بیند وحقیقت خود را محیط افلاک وارواح اشخاص داند وتشخص خود را یک عضوی از اعضاء

وجود خود پندارد واین حالت اشتغل احد صمد متحقق کرده باید که از صاحب سیر تحقیق کند **محقق**

عارف از مرکز اول که عبارت از تعین اول ووحدت صرف وحقیقت محمدیست تا منتهای تعینات

که عبارت از تعین ثانیست متصرف ومالک ومحرک ومسکن خود را یابد وبلطافت خود در لطیف و

کثیف سریان وجریان خویش را علی السویه داند وگاهی اشیاء ظواهر خود دانسته حقیقت خود را

ارواح ایشان داند برحسب قابلیات ارواح ایشان واز حیوانی وانسانی وجمادی ونباتی وفلکی

وملکی وگاهی خود را حقیقت ایشان تصور کرده ایشانرا معلومات وبواطن خود بشناسد واین حال

چنانچه هست بگفت ونوشت راست نیاید ودرین حالت عالم ارواح وعالم مثال وعالم شهادت

که انسان کبیر است ونفس خود که انسان صغیر است خلفاء خود یابد اینجا در هر ملک اوست ودو هر

معشوق معشوقیه خود دانسته تصرف میکند باز این خلیفه خود را که ذات مقید سالک هست مظهری

از مظاهر خود بشناسد واز ایشان یکی صالح ویکی فاسق ویکی متواضع ویکی متکبر ویکی زاهد ویکی عابد

ویکی را پشت باصل خود که ذات سالک است ویکی را روی جای میخواند وجای بقصد [illegible]

میخندد وجای میگرید **الاشارة** طریق اول اسم ملک را بملاحظه تصرف [illegible]

نفس خود وحبس النفس وانفتاح چشم بزبان بتصور مرشد یا معنی [illegible]

چشم تیره طریق دویم سالک مربع بنشیند ودست راست بردست چپ بنهد [illegible]

ملکیت نفس خود کنند وآنچه لوازم ملکیت به خود ثابت کنند دچتر شاهی و [illegible]

بر خود تصور کند بجدی در تصور مستغرق شود که خود خود [illegible]

متصور باشد **القدوس** یعنی پاک از جمله نقایص واین اسم تقدیسی است واکثر [illegible]

راجع است و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه هر دو را شامل است و تسبیح عام است از تقدیس و هم ازین جهت در ورود متاخر است سبوح قدوس و بمعنی تسبیح تنزیه الحق عما لا یلیق بجناب عظمته من النقائص و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه تعالی منزه است از چیزهای که لایق جناب عظمت او نیست خواه آن کمالات باشد بنسبت بغیر خواه نقائص و بعضی بر آنند که تقدیس عبارت از پاکی ذات و صفاتست در مظاهر و تعینات و تسبیح عبارت از پاکی حق است در مرتبه ذات و میشاید که باعتبار تسبیح عقل مدرک حق شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل را بسرا پرده عزت او کند رود نه نقل را از صفحه وجبش طاقت خبر **مثنویات** آن علم که چون در اشارت ناید دم مزن چون در عبارت نایدت ✽ نی اشارت می پذیرد نی نشان ✽ نی کسی زو علم دارد نی عیان **المعما** خالق بی اول و بی آخر است ✽ مهر او از جمله اشیا ظاهر است ✽ خالق بی اول و بی آخر است ✽ گفته اول بی اول لفظ خالق که حنبست نباشد و بی آخر است یعنی آخر لفظ الق دو باشد القدو و شود مهر او ظاهر است گفته و سین خواسته القدوس شده **الاشارة** چون این اسم مشتمل بود بر تسبیح و تقدیس که آن هر دو قسم تنزیه اند ناچار است که از تنزیه و تشبیه ایمائی نموده شود [illegible] است نزد همه اهل تصوف که حق سبحانه و تعالی را پیش از ارسال رسل و انزال کتب بعقل [illegible] و عقل عاقل است بتنزیه و چون شرایع ظاهر شدند حق سبحانه و تعالی بهر دو صفت [illegible] چنانچه بآیة لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر مبین شد که این آیة شامل هر دو معنی است چون [illegible] او شیء تنزیه ثابت و چون میخوانند هم اوست شنوا و بینا بشنوائی و بینائی من [illegible] تشبیه گفتی [illegible] از دو قسم این آیة کریمه هر دو قسم را مشتمل و محتوی است یعنی [illegible] تشبیه است زائد میگویم محصل کلام چنانچه گفته مقرر گردد و چون کاف [illegible] میگویند از آن حاصل معنی چنین شود یعنی نیست در وجود [illegible] درین تقریر همه اشیا منتفی شدند اما مثل ثابت شد و این عین تشبیه [illegible] همچنین در هو السمیع البصیر از دو هو تنزیه بذاتیه معلوم میشود و از صفت مشبه تشبیه و آنچه

حضرت رسالت صلی الله وسلم گفته اند انکم ولیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرا هو الاول والآخر
والظاهر والباطن عین تشبیه است و حرف تنزیه چنانچه کسی بزبان خویش بر نفس خود و اعضاء خود ثنا
میگوید همچنین حق سبحانه وتعالی بزبان جمیع اشیاء چه نبات و چه حیوان و چه جماد و بر ذات خود تسبیح
وثنا میگوید ولیکن قاصران عقل و دین نمی فهمند وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه
کان حلیما غفورا **رباعی** هر بی سر و پا از سر دست بتو ٭ خوش انکه ز خود چو رست بتو ٭ هستی تو
هستی که بجز ذات تو نیست ٭ ما نیست بذات خود ولی هست بتو ٭ و می باید دانست که حق سبحانه
تعالی را اگرچه تجلیات بحکم کل یوم هو فی شان بی نهایت است ولیکن بحکم کلی آن تجلیات منحصر در
چهار مرتبه یافته میشود یکی از انها در تنزیه مطلق و سه در تشبیه صرف اما مرتبه اول لیس کمثله شیء اما مرتبه
دوم فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین مرتبه سیوم در تشبیه از مرتبه دوم فروتر انی معکما اسمع وارى اما
مرتبه چهارم ازین هم فروتر حبت فلم تطعمنی و مرضت فلم تعدنی ما حاصل **بیت** جزئی نیست
نقد این عالم ٭ بازبین و بعالمش معروش ٭ وکل کبراء دین اهل تحقیق مر محجوب گفته اند و اهل تشبیه
را مشرک و جامع را امام کامل عارف فاضل و الله در من قال **شعر** فان قلت بالتنزیه کنت
مقیدا ٭ وان قلت بالتشبیه کنت محددا ٭ وان قلت بالامرین کنت مسددا ٭ وکنت اماما فی المعارف
وسیدا ٭ و فیض اقدس که عبارت از کمال ذاتیست و فیض مقدس که اشارت بتحقق کمال اسمائیست
متعلق باین اسم است **المظاهر** جمله ملک از جمله عرش و کرسی و بعضی جن و ارواح اهل ورع و
عباد و اهل توبه و جمیع ارواح خواه نباتی خواه جمادی خواه حیوانی خواه انسانی و بخصوص در میان
ارواح روح حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام وایدناه بروح القدس مظهر این اسم است و مظهر اتم
انسان کامل که از علایق جسمانی پاک شده و بفیض مقدس که عبارت از عالم جبروت است رسیده
باشد و از عوائق روحانی مصفات شده خود را در عین فیض اقدس مندمج و مندرج ساخته
رباعی ای در حرم قدس [illegible] ... مرتبه پیدا و تو چه پیدا [illegible] ... بما و بتو ز هم پیدا
نزدیم اما هست ٭ ما را بتو حاجت و ترا با ما نی ٭ **اوظایف** عامل که این اسم را بعدد از نماز

بر سر زبان خود نویسد و بجوید در رشته خوئی کرده وقبل هر کاین اسم را هر روز بعد از زوال سه بار بخواند دل وی پاک شود و بجهت پناه یافتن از خصمان وقت قرار هرچند که تواند بخواند و اگر در راه مسافر مداومت نماید هیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سی صد نوزده بار بر شیرینی خوانده به دشمن دهد مهربان شود **زاهد** را لازم است که خود را از حرص و از شهوت خفی پاک دارد و از لوث ماسوا حق و تکیه برهیزد و اگرچه پرتو کل نفس خود بوده باشد خود را طهارت ظاهری و باطنی جوید و من اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا **داعی** نصاب ... ا زکوة ... عشر ... قفل ... ا ... ۹۹ یارب ... ختم ... ۲۰۰ پس برای حاجت طریق دعوة اسم الله و رحمن معلوم کند **عاشق** همیشه خود را از ملاحظه اکوان و ملابس حقایق و اعیان تبری و تعری جوید تا کل شی هالک الا وجهه تحدد وقت او شود و خود را از حالات و کرامات خود پاکی جوید و از اوصاف و ذات خود خود را بیرنگ و بی صفت گرداند **رباعی** یارب مددی کرده ی خود برهم ٭ و زنیه سرم و و ز بدی خود بهم ٭ در هستی خود مرا بیخود بی خود کن ٭ تا از خودی و بیخودی خود برهم ٭ لا منیه یعنی عین عشق ربانی موحد که صفا و صفت حیات دل او ستیلا قوان هم چون بکرد برنج ودست زیبقی که بود پاک دران حضرت قدس ٭ از هرچه بود خواه بد و خواه نکو است **متخلق** ... حالت قرب نوافل است یا قرب فرایض گاهی خود را روح قدس ... یعنی رب مقید و حصه رب و الارباب که عبارت از رب روحی است میگوید که من ... **سه** رق الزجاج ورقت الخمر ٭ فتشابها وتشاکل الامر ٭ فکانما خمر ولا قدح ٭ وکانما قدح ولا خمر **بیت** باده پنهان و جام پنهان ... **موحد** متوسط چون باسم قدوس متحقق گردد ... اسما و صفات ... احوال و اخلاق ذات خود شناسد و نفس خود را مرتبه الوهیت داند اینجا منزلة الاقدام است ... تا غلط نخورد و نفس خود را مرتبه الوهیت داند الا که مقید ذات سالک است مظهری از مظاهر خود شناسد **عارف** محقق از تعین اول که حقیقت محمدی است تا مرکز انصل فیضان خود بفیض اقدس بر اعیان حقایق علمیه فائض دارد و بفیض مقدس مر دیت کلیه

واعیان خارجیه را پرورش و مدامی باید که درین فیضان عین فیض اقدس و عین فیض مقدس
و عین اسماء فیاضه و عین استفاضه خود در اشناسد کاری صعب صعب و آسان آسان و ذات
خود راکه مظهر عنصریست خلیفه کامل ذات و صفات خود داند و همچنین باقی کلیات مراتبه مختلفه را
الاشارة طریق اول اسم قدوس را با ملاحظه فیض اقدس با فیض مقدس بصفت احاطه ظاهر
وجود یا نفس خود بحبس دم و انتفاخ عیون چندان بگوید که زبان خیره گردد و چشم تیره طریق
دوم نظر بر خود گمارد بصفت قدوس با مفهوم و ملاحظه آن یعنی بتقدیسیه متصف شود و دران فکر
لمحه قرار گیرد طریق سیوم اسم ذات را بزبان گوید و در کشش کشد از تحت بفوق برده
و مفهوم و ملاحظه قدوس که در هشت رکن مذکور است نصب العین خود دارد **السلام**
این اسم را نیز در جمله جمالیان می شمارند و در اسماء تقدیسی هم شمرند اگرچه ثبوتی قرب است و در
لغت معنی او سلامت دارنده و قیل سلامت دارنده ذات خود را از عیب حدوث و صفات
خود را از وصمت زوال و افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارنده کسانی را که بسلامتی
ایمان رفته اند از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قول من رب الرحیم **المعما**
مهر او از رخ نقاب انداخته ❊ بهر او هر سو دلی سر باخته ❊ مهر او از رخ نقاب انداخته گفته یعنی
سین ظاهر شده بهر او هر سو دلی سر باخته گفته اول از دل ال خواسته که سر باخته لی انداخته
السں حاصل شد آخر او دل بر باخته دل و از لام لام خواسته السلام با تمام رسیده **الاشارة**
یعنی هر کس را که از زوال و نقصان و عیب سلامت بینی اثر سلامتی اوست و هر شی را که در وجود
یا بخبر سلامتی او و هر کس که ترا سلام گوید یا تو کسی را سلام گوئی آن سلام و گوئنده خود را عین
وجود او یابی فاینما تولوا فثم وجه الله لو انکم دلیتم بحبل فی الارض السفلی ما لسبط علی الله و قرا هو الاول
والآخر والباطن لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما اینجا کی تو دکجا ما
هر گدا ے مرد سلطان کی شود ❊ پشه آخر سلیمان کی شود ❊ نے محب هست کلین مرد کرا ❊
[illegible]

بود آن گی شود المظاهر آسمان و زمین جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و در رحم و در گهواره
و سقف خانه و دیوارها و ملائک یومیه و لیلیه و جابیه و بهشت و زبان المسلم من سلم المسلمون من لسانه
دیده و زن را شوهر و شوهر را زن و آب و آتش و خوردنی و علف و جز بینه و بعضی او دیده
شیرین و بعضی تلخ و بعضی حیوانات و موذیه و بار و سم قاتل و سموم و قبول و بیع و باج الی
غیر ذلک **بیت** یا من سلم جمالک فی کل ما بدا باد ابزار جان مقدس ترا فدا. و خطر اتم انسان
کامل که با او سلامت می ماند دنیا از زوال چنانچه مرویست لا تقوم الساعة فی الارض من یقول الله
الله **الوظایف** اگر این اسم را به نیت بیمار پانزده بار بخواند بر بیمار دمد شفا یابد و قیل
اگر مداومت نماید از ترس ایمن گردد **زاهد** را لازم است که سلامتی از دنیا و علایق او از شیطان
و هوا و حبس او و نفس وسواسی او جوید و در پناه حق گریزد و ظاهر و باطن در سلامتی خود کرده باشد تا خلق
از و سلامت ماند **داعی** نصاب ... زکوة ... عشر ۱۳۱ قفل ... دور بدوح ۹۹
تا هم ۹۹ باز بدل ۳۰۰۰ ختم طریق دعوة برای هر حاجت از اسماء مقدسه معلوم کند **عاشق**
همیشه دل خود را سلامت دارد از ماسوای الله خواه در وجود باشد خواه در شهود و اگر به حقیقت
ماسوی منقطع گردد که آن عبارت است از تجلی وجود در مرتبه ثانی بصور امکانی پس او در اسلم بود که
به هر چه متوجه شود مشغول گردد و از غفلت سلامت ماند اما بشرط شعور توجه ذاتی و صفاتی لا حیه الیقین
عفی عنه **رباعی** از خود بسلامت گذری صاحب سیر * خود ده و زن راه خویش هستی تو نه غیر
خود اوست که خود کرده تجلی بخود است * اگر سالک خانقاه گر راهب دیر **متخلق** مبتدی را در بر
سلامتی تا نفس خود و یا با خالق باشد یا حالت قرب نوافل است یا قرب فرایض گاهی خود را عین
آلت سلامتی دانسته گوید که حق سبحانه و من جمیع اشیا را سلامت داشت و گاهی حق را واسطه
سلامتی دیده گوید من بسبب حق چنین سلامت داشتم و می باید که در میان مجاورة کلیه
از نظر شهود محو و مستتر گردد **موحد** متحقق چون باسم سلام متحقق گردد هر شی را که هستی
حاصل است عین آنجا خود را سلام داند و از کثرة موهومی و تعینات اعتباری اصلا خبر نداشته

باشد بلکه ذات خود را از عیب حدوث سلامت داند **عارف** محقق از مرکز اول که عبارت
از حقیقت محمدیست تا مرکز اسفل در هر سلامتی سلامتی او باشد در هر سلام گوینده سلام و حرکه آتیه
و حرکه تعین خود را یابد و ذات خود را که نشا عنصریست خلیفه کامل ذات و صفات خود انگارد **الله**
المراتب الکلیه **الاشغال** طریق اول اسم سلام را بملاحظه سلامتی ذات از عیب حدوث بصفت
احاطه ظاهر وجود بالنفس بالکسب بحبس نفس و انفتاح عیون چندان بگوید که زبان خیره گردد و چشم
طریق دوم نظر بر خود کما رود و حاضر وقت باشد بصفت سلام یعنی هر قفل و انفعال که در سلامتی
حاصل است عین خود را داند و دران لمحه قرار گیرد طریق سیوم اسم ذات را بزبان گوید
کشش کشد از تحت تا بالا برد و مفهوم و ملاحظه که در هشت رکن ملحوظ است نگاه دارد **المؤمن**
این اسم جمالی و ثبوتی است و در لغت معنی او امن دهنده بندگان را در روز قیامت و قیل
کننده از خوف **المعما** جان درین ره تا به دبوی از و ✤ از قدم تا فرق شد موی از و ✤ از
قدم تا فرق شد گفته یعنی از که من است در آخر باشد و تا که الی است در اول عبارت الی
شود موی از و گفته یعنی بی الی من تبدیل یابد بلفظ هو المؤمن حاصل شود **الاشارة**
امن و یمن و ایمان و مومن و مسلم که یعنی اثر امن و یمن اوست و تا آنکه این اسم بر کسی متجلی نشود و
بمقابله آئینه دل او ظاهر نه گردد ظلمت کفر و غبار ضلالت از دل او بر نخیزد المومن مرآة المؤمن
رباعی اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ✤ یا نور حق آئینه و اعیان صور است ✤ در چشم
محقق که حدید البصر است ✤ هر یک ز دو آئینه آن دگر است **المظاهر** مومن و مسلم
و اهل سلطنت و حکام و دیانت اهل علم و رعایت احوال اهل تصوف و شهرها و صحبت دل
رفیق صالحه و کیسه و محل و دابه مرضعه و گهواره و لحد و زمین که از فسخ نگاه دارد و آسمان
که موقوف علیه مستقر او است و امر معروف و نهی منکر و بهشت و غیر ذلک چنانچه بعضی جا وصال
معشوق و بعضی جا فراق از و **بیت** زان بیشتر که جانان تا که ز در در آید ✤ از شادی وصالش
ترسم که جان بر آید — و مظهر انسان کامل که بسبب امن جمیع اشیاء است **الوظائف** عابد اگر

این اسم را با خود دارد و هر چیزی که گم شده باشد در مان باشد و قیل هر که بسیار خواند خلق مطیع و
منقاد او گردد و **زاهد** را لازم است که ایمان و یقین خود نگاه دارد و نگبی بهای طمع سر فرو نیارد و
توکل و طاعت و مقامات و احوال خویش را مراعی بود تا معجب و مرائی نگردد **داعی** نصاب
ب ... ختم عسه بدل ۹۹ بار نام ۹۹ دور دور دور عسه قفل ۱۳۶ عشر ۳۰۰۰ زکوة عسو ...
طریق دعوة برای هر حاجت از اسماء متقدمه معلوم کند **عاشق** را باید که و قرار نباشد که جهتی
از جهات غیر محبوب خویش و این حالت در ملاء اعلی که ملائکه مهیمیه اند تا مرائی جلال الله تعالی و جماله
طالب اند مع هذا امید است که در زمین مخلوقی هست یا نه یا آدم لواء قبولیت بر سر دارد یا ابلیس گلیم
شقاوت در بر و این حالت در عالم شهادة از انبیاء بحضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام لاحق بود
که کواکب و قمر و آفتاب را بخدا نسبت کرده و هذا ربی هذا اکبر میگفت **بیت** از بس که خیالت بنظر
میدارم ٭ هر چه نظر کنم تو ئی پندارم **بیت** خیال روی تو در دل چنان قرار گرفت ٭ باشد که
در روی تو در هر نگاه می بینم **المعما** لمعه تا دیده در این تمام ٭ کی شود موسی صفت عالی مقام ٭
لمعه دیده در این گفته یعنی لفظ لمعه بی عین در این بقرینه آمی در میان الف و بی در آمده
المهیمن حاصل میشود **الاشارة** هر جا که مراتب عوالم کلیه مختلفه اثر نگاهبانی یعنی خبر مراقبه و حفظ
اوست و هر جا که علم نهان و آشکارا ذاتی تجلی صفت علیمی اوست و شیدائی را که فتنه و عشق شهره
یابی ثمره مهیمنی اوست و فرشته که بیخبر از کون و مکان بشنوی جز کمالیت ذات و صفات او
بیت ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی ٭ اندر همه عالم مشهور به شیدائی - و کمالیت آدمی
در عشق که فوق او کمالاتی دیگر متصور نیست همین مهیمن و حفظ مراقبه و علم نهان و آشکار است ٭
و این اسم غالباً بر حضرت ابراهیم علیه السلام متجلی بود که هر بار که بواسطه ایمان بخیری توجه کردی ٭
از کواکب یا بفرزند و ببنده صمصام غیرت بصورت حفظ و نگهبانی بر وی ظاهر شدی و از ان
علاقه باز داشتی **رباعی** هستی که بذات خود هویداست چو نور ٭ ذرات مکونات از وی یافت
ظهور ٭ هر چیز که از فروغ او افتد دور ٭ در ظلمت نیستی بماند مستور **المظاهر** گهواره و

صحیح باد در خروج نفس و دخول او و حضرت بایزید در بین برید انفس دو بار از بسط چنین میفرماید
سکر التصوف فیه اطفال فی حجر الحق و کلام الله و احادیث و عزت حبیب علیه السلام لقوله علیه السلام اما
ان تمسکتم لن تضلوا و کذب در بعضی مواضع که در حدیث مرویست کذب الرجل امراته لیرضیها و الکذب
فی الحرب و الکذب لیصلح بین الناس و فصد یعنی خون کشیدن یعنی داغ از جهت در دیار رحمت
سردی یا حر حبشا تا خون بسته شود چنانکه در حدیث وارد است و خراس پادشاهان و
عدالت ایشان و مسلمانان با عانت یکدیگر و ملاحظه خطرها در دل و مراقبه و جاسوس و طبیب و اهل علم و
ملاحظه اهل تصوف خصوصاً از ایشان عارف کامل که با دعا عالم عبدا فیرا قایم است و ارواح تمام جهان
و چون او خیمه از دار دنیا بر کند مارت السماء مورا و تسیر الجبال سیرا و اندکت السماء و کورت الشمس الی
غیر ذلک و حکمت درین آنست که تا آن زمان که قایل اسم الله بقول حقیقی در جهان موجود باشد بواسطه
نفس او عالم محفوظ ماند لا تقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله حضرت جامی اینجا میفرمایند که تکرار
اسم الله برای تاکید است یعنی تا آنکه کسی در مرکز عالم عبد خلاق این خلاق این کلمه مبارک متصف
باتصاف تحقیق و تحقق تخلق موجود بود قیامت قایم نگردد و قطب و غوث که در تمام عالم یکی باشد
عبارت ازین شخص است **الوظایف** عابد اگر بعد از عشا صد بار بخواند بیدلها مشرف و
مغیبات مطلع گردد و اگر مواظبت نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد **زاهد**
را لازم است که درین راه نگهبانی دل و پاسبانی نفس چندانکه امکن کند و هر خطره که در باطن سر پیدا
آرد از خیر یا شر بدافع آن سعی بلیغ واجب داند بتصور مرشد کامل یا باستغفار یا باخراج نفس از
دماغ یا باسراط دم درون معده یا بذکر خفی و جلی یا بحبس دم چنانچه تفصیل اکثر آنها در روضة الحسنی
این ضعیف ذکر کرده است از اینجا باید طلبید قلب المومن حرم الله و حرام علی حرام الله ان یلج فیه
غیر الله و اگر زاهد در مرتبه معرفت باشد در پی آن خطره خود را گمارد اگر آن خطره سلسله خود را باوج
قهر و جلال رساند باید که سالک بکنگره اسماء جلالیه و قهریه تمسک کند و اگر رشته خود را بعقد لطف
و رحمت رساند باید که سالک را واجب است که باسماء جمالیه متذیل شود الله جمیل یحب الجمال

دواعی ... ثلث مرات اتفق ١٠ او ور مدور ٩٩ تمام ٩٩ بار بدل ١٠٠
... برای حاجت سر بعد دیگر جمکن کرد و مقدار یک چله یا نود و نه روز بخوانند بحرف ندا مقرون با جابت
گرود **عاشق** ببدیه نگهبان سر خود باشد تا در کثرت شهود غیر حق یا فتند وجود سواد او سبحانه
واقع گردد و سر نعره و گریه و قبض و بسط که در حالت وجد و وجود در نماید از دید و داند تا در شده عجب
و محنت او لا ابتلا نگردد چنانچه بعضی اهل تصوف در تجلی روحی مبتلا کردند و نشان او پندار است که
بر احوال و مقامات خود نظر دارند و تفصیل او در مرصاد العباد مذکور است لمولفه عفی عنه **مستزاد**
گاهی ... سوخته دل نعره زند ٭ با دیدهٔ گریان ٭ گاهی من بالب او خنده کند ٭ ده عیش کنان ٭ فی
فی غلط بین بحقیقت نگرم ٭ در وحدت و کثرة ٭ خود اوست اگر گوید دگر خنده زند ٭ آن فتنه فتان ٭
متحلق مبتدی را حالت قرب فرائض است یا نوافل گاهی وقوا خود را نگاهدارد و نگهبانی او بشرط
عینیه ... ارتفاع غیریة گاهی او نگهبان اشیا بجوارح و اعضا و مشاعر و قوا او سالک گردد و مارمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی **موحد** متوسط از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک بلکه تا تحت سمک خود را
یک شخص با حدود نا متناهی نگاه کرده نگهبان اشیا کند بشرط عینیة اشیا و با ذات سالک و عینیة ذات
سالک با ذات الوهیته من غیر امتیاز بعضها عن بعض علما و عینا و این جسد عنصری سالک هم یک عضوی
از اعضای ذات خود شناسد **محقق** تکمیل از مرتبه وحدة حقیقی و تعین اول که حقیقت محمدیت
... و ... در نگهبانی ملکی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و نزد کسانیکه هاهوت هم شمارند والا کتفا
... عین نگهبان و عین آن شئ ... نگهبانی بشعور ذاتی خویش خود را یابد **ف**
... بها فغبت فیها ٭ فان اشرقت فذاک شروقی ٭ حضرت پیران ضعیف در ایام رحلت
... ضیاء فانی بدار عقبا ... باقی این شعر خوانده بودند و تشخیص خود را که جسد عنصریت کلیه کامل
... و تصور کند تلک المراتب الکلیه موحا و مثالا و شهادة **الاشغال** طریق اول اسم مهیمن
بزبان گوید بتصور احاطه ظاهر وجود یا احاطه نفس سالک بحبس نفس انتفاخ عیون بمرتبه که زبان خیره گردد
و چشم تیره طریق دوم حاضر وقت خود باشد و شغل اسما و ثبوتی بطریق ثانی ملحوظ دارد و طریق سیوم

کشش به تصور مذکور یا بتصور اجهات صفات ذاتیه و تصور آن را بابین اسم را و ملاحظهٔ آن همراه
خود در کشش خود در آرد **العزیز** این اسم جلالی است و در اسمای تنزیهی شمرده اند و در لغت معنی او
غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست و قیل لا یکن احاطه وصاف و لا حد لذاته و صفاته **الممعما**
ذره بخود کجا اگه شود [illegible] از مقام [illegible] و مهر آخر بخود [illegible] از مقام [illegible] و مهر گفته یعنی [illegible] که نام [illegible] است و [illegible]
است در میان الف و زی در آید العزی شود آخر بخود یعنی ز ملفوظ بزی مکتوب باشد و العزیز
شود **الاشارة** یعنی هر غلبه وجودی یا شهودی که تمام موجودات ظاهر است بمین تجلی عزیزی
اوست والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و غالبیته او نیز و [illegible] از عبارت
ایشان دو طریق معلوم می شود و محصول هر دو کلام عند ذوی الالهام یکی با شدیکی غلبه چون غلبهٔ آفتاب
که عند طلوع الشمس بعد النجوم یا غلبهٔ آب یا شیر بر شکر که در [illegible] آمد [illegible] از افنا و محو شریعة
سالک وجود حق گویند یعنی در حالت اضمحلال سالک [illegible] آثار غلیفه در باطن
او چنان نماید که اشیا بجدا ذیرا موجود نیست [illegible] و فنا [illegible] و
اندرج و طمس گویند مرتبهٔ دوم چون غلبهٔ نمک بر عین مطرح [illegible] عین نمک گردد و اگرچه
صورت استخوان و دندان سگ نماند اما شرع خوردن او جایز است [illegible] سگی که در نمکسار
او فتد کم کرده اندر روی [illegible] من این دریا و پیر شور [illegible] ارتقاء و محو
و اندراج و طمس گویند حاصل الام **سبب** جز [illegible] نقد [illegible] بین و العاشر
معروش **المظاهر** جمیع معادن زر و نقره و غیره در هر بادشاه [illegible] و آتش
و آهن و سنگ و چوب سیاهی و معشوق و [illegible] و بعضی فرزند [illegible] و بعضی جن
و بلیات و قحط و طاعون و هر مرض و هر سلطنت [illegible] هر دو کس [illegible] بعضی [illegible]
و بعضی امم گفتار انبیا علیهم السلام و شیخ بر مرید و طالب [illegible] و [illegible]
اول و آخر او مرد بر عورت و بعضی جا عورت بر مرد [illegible] و [illegible]
حق است که بر خودی خود غالب شده و [illegible] [illegible]

[illegible]

چنانچه حق محیط و غالب همت اوست و همه مدایح و جلی و مدارک کوتی خود را دیده و یافته باشد **رباعی**

ای نسخه نامه الهی که توئی ✤ وی آئینه جمال شاهی که توئی ✤ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ✤
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی **الوظایف** عابد اگر بعد از نماز فجر چهل و یکبار تا چهل روز

بخواند در دینی و عقبی محتاج کسی نشود و اگر مداومت بعد از خواری عزیز گردد و درین اسم خاصیات

غریبه عجیبه است **زاهد** را لازم است که همیشه غلباتی که از هوا و نفس در وجود آید و هواجس و وساوس

که از شیطان زاید در تدافع آن باحسن الحیل مشغول شده باشد و پناه بحق جوید که او خود دفع کند امام غزالی

رحمة الله میگویند که شیطان چون سگ است و عادت سگ آنست که چون دست نان یا طعام بیند بر او جهد

اگر آن بتدافع آن مشغول گردد وقت او ضایع رود و اگر بصاحب سگ التجا نماید او خود دفع کند **داعی**

نصاب... ۱۰۶ زکوة ... ۳۰ عشر ۱۰۶۰ قفل ... ۱۰۶ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ... ۱۰۶ ختم ۱۰۶

پس برای هر حاجت عددی که تعین او در سابق رفت بحرف ندا بخواند مقرون باجابت گردد **عاشق**

را همیشه غلبه جاذبه و اشتیاق روحی بران باشد که خود را پیش سلطنت ناب معشوقی ذره وار در انداز و

بجهت آنکه تا خود را و اشیا را عین او یابد ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ازین اشارت است و بخواند الله

نور السموات و الارض اهل ظلمت و غفلت را و اهل هوش نور انیته را بدیدار بشارت **رباعی** سیفی

بسر مهر کسی خبر انست ✤ چون ذره بمهر چهر سر کردانست ✤ در خلق چو با چشم حقیقت نگرد ✤ نور رخ

او بهر طرف تابان است **عارف** متخلف طور متخلف گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرائض

گاهی اشیاء را عین خود دانسته بر مظاهر خود غالب آید بغلبه اشیاء گاهی خود را عین اشیاء دیده

بخود و بر اشیاء غالب آید والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون **موحد** متحقق عین

مرتبه ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که از لوازم او امکان و انفعال است

خود را یابد و باسماء الهیه و کونیه خود متصرف گردد و شخص خود را که جسد عنصریست یک مظاهری از

مظاهر خود [illegible] از لفظ وحده حقیقی تام کز خاک هر غلبه و هر جلیه تجلی

الافعال دارد چکار هجران و نگنجد وصل چون اینجا یکی است هر سه و عاشق و عشق معشوق
طریق اول اسم عزیز را بملاحظه تنزیه ظاهر وجود یا نفس خود بر زبان چندان بگوید که حبس نفس و
انقطاع عیون کند زبان خیره گردد و چشم تیره کرده طریق دوم تا سالک را فعل و انفعال خلق یا فعل
و انفعال خود در نظر است هنوز نقصان در وی باقی است باید که ملاحظه عزیزیه تنزیهیه بر خود حاضر دید
شده اسم الله را با اسم عزیز منضم ساخته چنانکه در شغل اسماء تنزیهی مذکور است مداومت نماید طریق
سیوم کشش الله را بزبان گفته و بر یومد کشد بطریق هشت رکن یا دوازده رکن و تصور و ملاحظه
مدایم خاطر و ناظر شاهد کرده به خود و غالبیت خود شاهد کرد و **الجبار** این اسم نیز از جمله جلالیت
و داخل اسما تنزیهی است و در لغت معنی جبار صاحب غلبه است و قیل قهر و قیل ترفه کننده شکسته
چنانکه با جابر المنکرین **المعنی** بر جبال از ذره کم آشکار شد تجلی کوه از آن شد بیقرار لفظ جبال
تحلیل یافته بدو جزو یعنی بر حسب آل الجب شده از ذره کم تفظ ذی ساقط شده الجبار ظاهر
گشته **الاشاره** یعنی هر کسی را که غلبه و قهر و ترفه شکسته بینی اثر ترفه و غلبه اوست و در هر جا
انکسار یابی عین ترفه او را شاهد باشی انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی **سه** کل ما فی الکون و
هم او خیال‌ها او عکوس فی المرایا او ظلال **المرایا** هر پادشاه ظالم و عامل کیفش دزد و دزد
و بخار زرگر و حداد و خرادی و حراطی و سنگ تراش و حکاکه و زمین و چوب و چرم و فرزند و جراح
و جلاد و قاتل و فرشته زبانیه و عنوانیه و کاره و معشوق عاشق **بیت** تو به سرم رسیدی
و من رفتم از میان‌ها خود سایه کم شود چو رسد بر سر آفتاب‌ها و جماد و بعضی او و به و بعضی
حیوان و بعضی بر زره چنانکه اسپ و شتر و مرغ و ماهی الی غیر ذلک و مظهر اتم انسان کامل و
شامل قهر و لطف است **الوظایف** عابد اگر بعد از سبعات عشر بخواند هیچگاه بکدیه
بدست ظالمی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگوئی خلق در امان باشد
و اهل دولت و سلطنت را مداومت این اسم باید کرد و اگر نگشتری زنگ کرده بپوشد
جهات و شوکت ایشان در دل خلق متمکن گردد **زاهد** را لازم است که در هر عمل قلبی

یا جوارحی نقصانی که بتبیر د غالب شده جبر با ذات او سازد و اوقات عزیزه خود را نیز بوظائف صالح مصروف دارد **بیت** نگهدارد دم را که عالم دمی است ٭ دمی پیش دانا به از عالمی است ٭
دواعی نصاب … زکوة … عشر … قفل … دور … بذر ۹۹ … ام ۹۹ با … ختم … پس برای هر حاجت هر عدد یکی تواند بخواند چهل روز یا نود و نه روز مقرون با تجرد … با یکه بحرف ندا دعوه کنند که سریع الاجابت است **عاشق** را باید که همیشه بر نهوییة خود و انانیت خویش غالب باشد و قدریکه صفت بشریة نقصان کرد همان مقدار توریت حق با وصاف الهی و اجد حیر سازد که این کاری عظیم و عزیز القدر است لاخیه لسیفی عفی عنه
رباعی سیفی بعجم عشق هر اغوا مدان ٭ در ظلمت شام غم سیه کاری مدان ٭ ان خجار یم از عزت آفاق نکوست ٭ چون شام غم صبح بر انوار مدان **عارف** تخلق را آگاهی قرب … است آگاهی قرب … یعنی آگاهی اشیا را قوا و مشاعر خود تصور کرده بنفس رحمانی خویش … بیشان … انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا آگاهی خود را از حرکات وجودیه … تصور کند هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا و انما خلقت الانسان **موحد** … که وجوب وصف خاص اوست و عین مرتبه امکان که از لوازم و … النفعال است تا مرکز خاک بر علو هر جز انکسار که در مظاهر کلیه و جزئیه موجود باید … و فی انفسکم افلا تبصرون سر این سخن است و جسدی عنصری خویش … خود تصور کند **عارف** محقق از نقطه تعین اول تا مرکز اسفل هر جزو و هر غلبة … حرکت … در عین حرکت و عین اسما و تحرک و متحرک خود … جسدی عنصر است خلیفه کامل حق تصور کند کذالک العوالم الکلیة اجمالا و تفصیلا
الاشغال طریق اول اسم جبار به مفهوم و ملاحظه چندان بگوید که چشم خیره و زبان کند و لال گردد … و انفتاح چشم … دوم نظر بر خود گمارد و بصفت جبار با مفهوم و ملاحظه متصف شود و در آن … ذکر سری عظیم است طریق سیوم الله را بزبان گوید و کشش بود در از

کنند و بر زنخ و ذات و صفات و در تصور دارد و در کشش و تحیر است میان بهشت رکن و ده از ده رکن
و میان محار به صغری و کبری و اکبر الکبائر **المتکبر** این اسم نیز از جمله جلالی است و در اسماء تنزیهی تشبیهی
و در لغت بمعنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر داند و در حقیقت نیز همچنین باشد و قیل بزرگ ای عزیز
ردای تکبر و ازار عظمت منحصر است بر حق سبحانه که متکبر حقیقی اوست پس چون کسی پا بنا دیست در از
کند از پای در آید که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیه الحظ **المعما** دل سلامت خواهی
آخر جان من ❊ که دل با خود بگو بشنو سخن ❊ لفظ سلامت تحلیل یافته دگفته دل سلامش شده مست
خواهی آخر اشارتست به تبدیل سین بلفظ مست المست شده که دل با خود گفته تبدیل یافته ...
لی المتکبر ظاهر شد **الاشاره** هر کبریای و بزرگی که در فلک ملک ظاهر است یا در علا و سفلی موجود
شمه از بزرگی و کبریائی اوست هو العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون ❊ و غیره فی الکبریا
خورشید فلک بنور خویش است منیر ❊ جرم قمر از پرتو او نور پذیر ❊ روشن بخود است چه اگر ...
فرون هندس زماه ز دخورده مگیر **المظاهر** پادشاه و اهل علم و بعضی هر ز شیاطین و انس و
جن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و عرش نسبت کرسی و کرسی نسبت سموات و سموات
بنسبت ارضی و کروبی و بهیمیه نسبت جمله عرش بنسبت فرشته کرسی و فرشته کرسی نسبت فرشته
سموات فرشته سموات بنسبت فرشته زمین و اهل بهشت از حور و رضوان و ملایک ...
دوزخ از خزنه جهنم و زبانیه و جامه و فاخره و اسپ تازی و شمشیر خوب بعضی باوقات جمله بیت
نفس خویش خصوصاً جملگی شاهدان در نظر ایشان و مظهر اتم انسان کامل که مرتبه معرفت سلوک
تمام کرده باشد چنانچه حضرت جعفر صادق میگوید و تابعان او هر یک نیز بتر تحمید تکبیری سرا
یکی میگوید انا سلطان السلاطین و این قول حضرت بایزید است قدس الله سره العزیز و الله در
من قال فیمن قال **ابیات** بحر ظهور و بحر بطون و قدم بهم ❊ در بین که مجمع بحرین اکرم ❊
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ❊ ذرات کائنات اگر گشت مظهرم **الوظایف**
عابد اگر در بستر حلال خویش پیش از دخول ده بار بخواند فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدای هر کار

بسیار گویند مراد باتمام رسد نهم ابهر را لازم است ترک دنیا و جاه او گیرد تا بکسی در حسد و غیبت و
خودنمائی نیفتند و تکبری با کس نورزد و اگر کسی بخواند برود و اگر براند بغیر کراهیت بازگردد و آرند
که ابوعلی شیرجانی رحمة الله را مسافری رسید که برای سوزنی وی را هفتاد بار به بازار فرستاد که بهتر
[illegible] بیاید و شیخ علی با آن ضعف و پیری خویش می رفت و دیگری آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد
سوزن که بمراد آورد تا چنانکه او را باید سوزنی اختیار کند بآن مسافر گفت دریغا نیم خادم پیش
نبودی که دولت بیافت و گفت از من برای تجربه میکردم اگر سوزن گرنیاوردی مقصود بازنخواستم
فرستاد و حضرت شافعی قدس سره میگویند که درویش را از ده خصلت حمیده که یک بآن موصوف
است ناچار است دهم [illegible] نصاب ۶۰۰۰ زکوة ۱۰۰۰ [illegible] عشر ۶۶ قفل ۶۰ دور مدور ۹۹
[illegible] هر عددی که خواند مدة ایام عدد با چهل روز یا بود و نه روز مداومت
نماید [illegible] باجابت [illegible] اشرف هشتم انانیت خویش که وجودک ذنب لا یقاس
[illegible] خود را [illegible] خود را خواه رذائل خواه فضائل از خود دور کند و شعور
[illegible] خود [illegible] خود را حقیر داند چه خودی که خلیفه حق است در بند نابود
نیاید تا فنا فی الله [illegible] سیفی بجهان کیست بگو غیر از دوست
[illegible] این که [illegible] جهان ها حقا که همه اوست
همه اوست [illegible] تحقق را حالت قرب نوافل است یا قرب فرائض گاهی تکبر
جمیع [illegible] را حرکات ظاهر [illegible] تحقیق او نیست انکار و گاهی حقیقت او [illegible]
وجود [illegible] و ظاهر [illegible] دقیق [illegible] تحقیق بنگر بحضرت جامی قدس سره
رباعی [illegible] همه اوست ها در دلق گذاشت اطلس شه همه اوست ها در
انجمن فرق و نهان خانه [illegible] بالله همه اوست ثم بالله همه اوست هو [illegible] مستحق از مرتبه الوهیت
که مرتبه اسماء و صفات است تا مرکز خاک [illegible] در مظاهر جلالیه و جمالیه ظاهر عین خود را داند و
عین خود را بخود [illegible] انکار و بی غیر و غیریت در میان اشیاء حق و میان خود و نفس خود را که عبد

عنصری سالک است یکی مظهری از مظاهر خویش انگارد **معارف** تحقق از تعین اول که وحدت حقیقی و حقیقت محمدیست تا بمرکز اسفل السافلین بتکبر و غلبه و حقارت که دسایل ذلت واهل کبر ظاهر است عین خود را بیند و صفات غالبه و اسماء متکبره و حرکات [illegible] و علم هر یکیا که در لباس عنصر ذات خویش را یابد تا جز خویش وجود کسی را موجود نه بیند فبئس مثوی المتکبرین و ذات خود را بتخصیص عنصریست خلیفه خود شناسد و مردم متکبر را مظاهر خود دانند بعضی پشت باصل خویش داده بجز مانند و بعضی جنب باصل خویش و بعضی روی با و کرده تکبر ورزند کذالک العوالم الکلیة الروحیة والمثالیة والجثیة والجامعة **الاشتغال** طریق اول اسم متکبر را بزبان گوید بملاحظه و مفهوم آن بحبس دم و انفتاح چشم تا زبان خیره کرد و چشم تر طریق دوم نظر بر خود کمارد و ملاحظه تکبر بر خود انکار دو درین فکر لمحه قرار گیرد تا بکبریاء حقیقی برسد طریق سیوم اسم را بزبان گوید و مبورا [illegible] و مفهوم در هشت رکن تا دوازده رکن **الخالق** [illegible] اسم [illegible] است [illegible] معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا است هر یکی [illegible] ترتیب [illegible] ول ترقی یابد از اخلاق خویش [illegible] زخلق خویش [illegible] ول ترقی [illegible] از اخلاق گفته یعنی لام بالا می رود والحاق شود و [illegible] خلق [illegible] است [illegible] گشته یعنی [illegible] قاف برود که اوج قمر است الخالق شود [illegible] یعنی هر تقدیر و ترتیب که در مظاهر [illegible] است هر چیز که از عدم بوجود آورده شود مثلا حرف [illegible] کاتب [illegible] بفعل [illegible] صورتها [illegible] چوب و موم و گل و غیره ساخته شود از اثر خالقیة مطلق اوست که از ذره [illegible] یعنی تعقید تنزل فرموده است والله خلقکم وما تعملون [illegible] الذی [illegible] کل شیء [illegible] هر چیز که جز وجود در چشم شهود و هستی خویش هست محتاج وجود [illegible] محتاج [illegible] واجب بود وصف وجوب [illegible] باشد بوجه خاصی و هو المقصود [illegible] جاد [illegible] و نجار [illegible] کمال [illegible] کل رحم و کاتب و نقاش و ابر و باران و بروج [illegible] و طبایع و عناصر و [illegible] و حضرت عیسی علیه السلام و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی و حضرت آصف وزیر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا

و علیه السلام و مظهر اتم انسان کامل که بواسطه اتصاف خود بوجود حقیقی و خلاع رفته او از تقید بشری
بملاحظه تجدد امثال به لحظه اشیا را وجود حقیقی می بخشید و بران بنفاذ فرمان قهرمان اعیان را
در کتم عدم می برد **بیت** کی راچه مجال است که گوید بکمال ٭ کز بهر چه سازی چرا می شکنی ٭
الوظایف عابد اگر در شب بسیار گوید دل و روی او منور گردد در تمام کارها قوی
باشد و ثواب با قیامت و در دیوان وی بنویسند و حق تعالی نوشته افرینند که تا روز قیامت
از قبل او طاعت کنند **زاهد** را لازم است که بدل و جان یقین کند که او چنانکه خالق است
بی سابقه علت و مقتضا حقوق رازق است بی تردد و اسباب و اکتساب ظاهری و
باطنی و عبادات بترتیب وظایف طاعات فرضیه و نفلیه و لوازم عادات سنیه و مستحبه توضع
کل شیء فی مرتبته بجا آر و تا انحرافات و سادس در توراح اوقات و توفیر انتظام ساعات
و واردات راه نیابد و المقیمین الصلوة و المؤتون الزکوة و المؤمنون بالله و الیوم الآخر اولئک
سنؤتیهم اجرا عظیما **داعی** نصاب ... عه زکوة ... عو عشر ۷۳۱ قفل ۰عو دور بروز
۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۰۰۳ ختم ... ۳ پس برای حاجت هر یکی ازین عدد که میسر آید بخواند بعدة ایام مذکوره
یا چهل روز یا نود روز اما باید که بحرف ندا دعوة کند **عاشق** همیشه تکوین خود را که عبارت از انصباغ
ظاهر وجود است باحکام و آثار اعیان ثابته باعتبار تمیز و تعین وجود حق در مرتبه عین باقتضاء سابقه
ترتیب و مدارج علم حق که عبارت از ظاهر علم است شاهد باشد مگر آن کمل کبرا دین که دم الصوفی لم
یخلق می زند و مراد این داشته باشند **رباعی** در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ٭ ظاهر شده
آن نور بانواع ظهور ٭ حق نور و تنوع ظهورش عالم ٭ توحید همین است دگر وهم و غرور **عارف**
متحقق را حالت قرب نوافل است یا قرب فرایض کاهی تکوین اشیا و تقدیر ظاهر ایشان خواه
آن تکوین و تقدیر مجازی باشد خواه حقیقی بحق داند که من بواسطه چنین کردم یا حق را فاعل
مطلق تصور کند که حق مطلق باین تقدیر و تکوین چنین و چنین تقیید تنزل فرموده **موحد متحقق**
از مرتبه الوهیت تا بمرکز خاک هر شیئی که از عدم بظهور پیوند داده اسم خلقیه و تقدیر بر او اطلاق کرده

شود عین خود را یابد و تصرف خود بیند و اسما و صفات عین خود شناسد و نفس خود را که ذات مقید
سالک است مظهری از مظاهر خود داند **عارف** محقق از نقطهٔ تعین اول تا مرتبهٔ حضیض اسفل
بر تقدیر ظهور که در فیض اقدس رو نموده باشد یا در فیض مقدس خواهد نمود عین تقدیر و فیض
خلیفه و اعیان مستفاضه من غیر امتیاز لبعضها عن بعض خود را یابد و ذوات و صفات خود شناسد
و مخلوقات را کالاعضاء مع الشخص تصور کند و شخصیهٔ عنصریهٔ خود خلیفه کامل فیاض جهان تصور
کند کذلک العوالم الکلیة بالحضرات الخمس عقلاً و شهادةً و روحاً و مثالاً و اجساماً **الاشغال**
طریق اول اسم خالق را بزبان گوید بتصور ملاحظهٔ مفهوم با حافظهٔ ظاهر وجود با نفس خود بحبس
دم و انفتاح چشم بحدیکه زبان خیره کرده و چشم تر طریق دوم خود متصف بصفت خالقیه کند و
هر آن ظاهر وجود خود را با احکام آثار اشیاء منصبغ گرداند و آنچه لوازم ایجاد است بحق یابد طریق
سیوم الله را بزبان گوید و هو ز آتش انگیخت ذوق گشته تا ذوق و شوق رو نماید **بیت**
برزخ و ذوات و صفات و شد و مد و تحت و فوق ٭ مینماید طالبان را کل نفس ذوق شوق
الباری این اسم را نیز از جملهٔ شوقی می شمارند در لغت معنی او پیدا کننده و قیل پیدا آرندهٔ
حضرت و معنی ثانی اقرب می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری بمعنی
باطنیه و تقدیم در کلام کریم هو الله الخالق الباری خالق را بر باری ممکن است که باین تقدیر بود
باشد **المعما** چون بلا را دل زبهر روی یار ٭ در طریقت کرد از جان اختیار ٭ چون
بلا را دل گفته چون بلا و را ابکرد الباری شود روی یار گفته و یا خواسته الباری **الاشارة**
یعنی هر خطره از خطرات و هر نظره از ضمائر قلوب و صدور که در مصدر موجود ذات ظاهر گردد خواه
روحانی خواه ملکی خواه شیطانی خواه نفسانی ابتدا آن از حق مطلق است تعالی شانه کذا قال
الغزالی قدس الله سره العزیز منها چه ثم من بعد ذلک استقرار و تمکن اینها بحال مدارج خویش
و مدارک بے عیش هر یک باسامی مخصوصه محدوده موسوم و مرسم میگردد اگر از راه مدارک افتد وساوس
و هواجس نام یابد و اگر از راه مدارج بر آید بنام الهام و وحی و اجتهاد و القا موسوم گردد و نزد یک

عارف در محل مناسب المحل بجز آن کلام الهی وامر بادشاهی خارج نمیتوان شمرد کذا سمعت من شیخی شم وجدته مرارا قال فی شمائل الاتقیا ز نا فلا من قوة القلوب الخواطر رسل الله الی العبد له قال الله تعالی عز واحل من بان تعلیم احسن الناس **رباعی** عیان همه شیشهای گونان گون بود ✣ کافتاد در آن پرتو خورشید وجود ✣ هر شیشه که بود سرخ یا زرد وکبود ✣ خورشید در آن هم بهان رنگ نمود **المثل ههر** انبعاث شهوه بر طعام وشراب ووقاع وغیره ودل وتعلق او بجمارد تجزیه وخلوة از خلق وجلوه بالیشان وریا وعجب وصلاح وفساد وعناصر وطبائع والبد وبروج ونجوم وفلک وا [illegible] اهل [illegible] واهل صلاح واهل نیرنجات وسحره وجادوی وبازیگر وسماع وسرود وکلام حق [illegible] نبی علیه السلام و[illegible] اهل الله وشعرا و در بعضی اوقات شعر بغیر الحان وبغیر [illegible] چنانکه امام محمد غزالی در کیمیاء سعادت نقل می کند واین صفت نیز جنید کرت مشاهده کرده وبعضی واقعات رسته ورغبته وخوارق وکشف هر کشفی که باشد خواه کشف خواطر خواه کشف ضمائر خواه کشف اقالیم خواه کشف [illegible] سیلمه وتیغمه خواه کشف قبور خواه کشف ارواح خواه کشف افلاک خواه کشف ملائکه خواه کشف الهی از این جمله کشوف یک کشف معتبر است الهی است **بیت** ما در ان منزل بجو کشف [illegible] [illegible] باید گذشتن زان مقامات **المثل الهشت** عابد اگر در هفته صد بار بگوید [illegible] تا [illegible] واگر طبیعت برین اهم مواظبت نماید هر علاج که کنند بر صواب آید **ثم** [illegible] پیدا نی دل کنند خطرات رحمانی وروحانی را ملکی ونفسانی وشیطانی را تمیز [illegible] آنرا گویند که بر طبیعت [illegible] اعلی [illegible] چنانکه از ذکر [illegible] وانتلاو ونوافل [illegible] آنرا گویند که بر طبیعت پیدا آید ولیکن او را استقلالی نباشد وگاه [illegible] وملکی آنرا گویند که بر عبادت بجنبد ولیکن مستقر نماند ورحمانی چون برادعا وت [illegible] آید عبادت شایسته ازان زاید در وجود آید وبعضی مردم خطره روحانی را هم ضم کنند وآن گاهی بملک تعلق دارد وگاهی برحمن وچون شیطانی بجنبد کلمه تمجید بسیار گویند یعنی بسیار گوید یعنی لا حول ولا قوة الا بالله وچون نفسانی پیش آید استغفار گوید بهتر است

که استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه گوید و چون ملکی جنبد یازده کرت سبحان ذی الملک
و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت بگوید و چون خطره رحمانی بوده باشد و برای
تمکن و استقرار این خطره سه کرت اسماء اکبر که جامع آن اسماء حضرت شیخ است بخواند **داعی**
نصاب ... ۳۰۰ زکوة ... ۱۵۰۰ عشر ۲۱۳ قفل ۹۰ دور ۹۹ ... ۹۹ بذل ۳۰۰
ختم پس برای دعوة هر یک عددی که میسر آید تا مدة ایام یا چهل روز یا نود و نه روز بخواند بحرف
ندا مقرون باجابت گردد **عاشق** همیشه خطره را بر خطره بوده باشد کلام حق داند پس می
باید که سامع آن کلام گردد و مراد از آن کلام شناسد که از کدام قبیله است از قبیل خطاب یا عتاب
با فصاحت یا تنافر یا مطابق حال یا مخالف احوال و باز از آن اسماء فعلیه و تنزیهیه فکر کند تا از خود
بیخود شود و خود را همه او یابد لاخفیه السیفی عفی عنه **رباعی** سیفی رخ خود از ره کثرت بر تاب
تا آن گوهری از بحر حقیقت دریاب * از خود بگذر بخود همه او را بین * که لطف کند گاه ستم گاه عتاب
عارف محقق را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرایض گاهی خود را عین حق دانسته
گوید که بواسطه حق برین خطره مطلع شدم **موحد** محقق از مرتبه الوهیت تا مرکز اسفل هر خطره و هر
باعثه که تعلق ببطون دارد مثلا حرکت عنصری و طبیعی و ترکه انفعال و آنچه که هر چیز در عین خود را یابد
و خود متجلی همه اسماء الهیه و صفات ربوبیه شود و جسد خود را مظهری از مظاهر خود شناسد **عارف**
محقق از تعین اول که حقیقت محمدیت تا مرکز اسفل که نقطه زمین سر تصرف که در مراتب الهیه
با مدارج کونیه ظاهر گردد و عین تصرف و عین مرتبه و عین مرتب و محرک و مسکن خود باشد سری دقیق
و رموز غامض و تشخص خود که جسد عنصری است خلیفه خود شناسد که تنک التنزلات الکلیة روحا و مثالا
و غیبا و شهادة **الاشتغال** طریق اول اسم باری را بزبان گوید مقصود ... جسم با جمیع
ظاهر وجود با نفس خود بحبس دم و انفتاح چشم بجهد بکه زبان خیره کرده و چشم تیز دو طرف و دم خود را
متصف بصفت باری کند و اسماء ثبوتی را ثابت دارد و خواطر عالم را بجز ... جمیع حرکات
باطنیه خود تصور کند طریق سیوم الله را بزبان بگوید و موی کشش کرده خواه در ... کند

خواه دوازده رکن والله الموفق والمعین **المصور** این اسم ثبوتی است و در لغت معنی او نگارنده

صور ظاهری و نگاشت آن صورت خواه در رحم مادر خواه در هوا چنانچه ابر متنوعه مختلفه وغیره

المعنی [illegible] بی عیان * جمع یابی صورت روحانیان عالم بی چشم عین او ساقط

شده [illegible] جمع یابی صور صور است المصور شود **الاشارة** یعنی هر صورت و شکل که آن را

عقل و وهم صورت بندد و در تصور آرد که الله این چنین است الله سبحانه بخلاف اوست **بیت**

هر چه در تصویر پیش از آن ره نیست * غایت وهم نیست الله نیست **بیت** صورت وهم ز نقش

[illegible] خود [illegible] * چون سالک نفس خود را شناخت هیچ شی در نظرش نیاید

مگر حق سبحانه را در آن مشاهده کند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و اشیا بجدا فیها بوجود مطلق

چنان تصور کند که [illegible] * امواج **رباعی** بحر لیست نه کاهنده نه افزاینده * امواج

[illegible] عالم [illegible] عبارت [illegible] و زبان [illegible] دوان یابنده **المظاهر**

[illegible] بجاری و نجار و زرگر و مزدور رده ایام بر نطفه در ان [illegible]

[illegible] عناصر و طبایع و بروج و انجم وغیره و مظهر اتم انسان کامل

[illegible] **والوظائف** عابد اگر عورت عقیمه

[illegible] اضطرار بر آب بیست و اکب بخواند و بخورد

حق تعالی [illegible] کار [illegible] از [illegible] آسان گردد

[illegible] و انبیاء و اولیاء و لقوله علیه السلام

[illegible] مرشدان عزیز شد خویش قرار نماید و در جواهر

[illegible] حسب است که مریدان خود را العزت وقار

[illegible] سلاطین [illegible] و لا ترکنوا الی الذین ظلموا

[illegible] **والمتقی** [illegible]

[illegible] ختم [illegible]

برای هر حاجت هر عددیکه تواند بخواند بعدهٔ ایام عدد یا چهل روز و یا نود روز باید که بحرف ندا بخواند
تا مقرون باجابت گردد **عاشق** همیشه صورت خود را مظهر و آئینه حق است بقفای بینید بیست
من صورت خود را بقفای بینیم پوشیده در روس بقفای بینیم و اشیاء مختلفه و اعیان متعدده و جناس متباینه
را با وجود تعلق کالاعضاء و العروق مع التشخص صورت یک شخص دانسته لیبقی و یخفی عنه **رباعی** عاشق
باید بعشق منزل دارد چون مظهر فلک ز صدق نوری دارد حق را از [illegible] الواح [illegible] احتیاس
همه ذره انکار **عارف** متخلق را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرائض گاهی صورت اشیاء
و صورت خود را بواسطه بینائی و دانائی حق بیند و داند مع الغنیه و گاهی حق تعالی را عین خود دانسته
گوید که حق بواسطه مظاهر چنانچه نطفه و حرکه مرد و شهوت زن در رحم صورت جنین بست **موحد**
از مرتبه الوهیت هر تصرف که در صورت گری عوالم مختلفه ظاهر شود و هر صورت که در وجود آید ایجاد خود را
باید که متجلی شده باسماء الوهیت شاید که حضرت عیسی علیه السلام تخلیق اجسام و احیاء اموات ایجاد میکرد
و انی اخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا [illegible] فی وجدانه خود را به مظهری از مظاهر
خود داند **عارف** محقق از تعین اول که حقیقت [illegible] هر چیز خواه اقدس خواه
مقدس که رو نماید آن فیض مفیض و مفاض علیه خود [illegible] خود را [illegible] خود را که متشخص
عنصریست خلیفه خود شناسد کذلک العوالم الکلیه [illegible] طریق [illegible] و بربان
گوید بتصور احاطه ظاهر وجود با نفس خود با نفتاح چشم و انتباه نفس بمفهوم [illegible] زبان
خیره کرده چشم تیره طریق دوم آنچه لوازم مصوریست [illegible] بر خود
متجلی است و در این فکر لمحه قرار گیرد طریق سیوم الله [illegible] بزبان گوید و کششی [illegible] بملاحظه مدام
و مفهوم تمام **الغفار** و این اسم ثبوتی است [illegible] و اولیا [illegible] عرف از زده
گناه **المعما** شادم از درد و غم بی انتها [illegible] درد و الم خواسته
یعنی الم و لفظ غم بی آخر الیح حاصل شود و لفظ خالقا [illegible] قاهر فاعل شود و دوا
بی درد یعنی لفظ دار پیدا شود یعنی باید الغفار شود [illegible]

حروف کاغذ را پوشد یا سیاهی که عین خود را بصور حروف که عین آن سیاهی است می نماید و بواسطهٔ
کتابت اسامی مختلفه می یابد و پوشیدگی عیوب و ذنوب عین ظهور و بطون حق سبحانه است که گاهی
خود را بصور جمال آراید و گاهی صور جمال را ببرزخ جلال در برآید **المظاهر** و هر مرشد و ابوین
و صلب و رحم و جامه و افلاک و نجم و ملک هر شیٔ تا نطفه جزو لا یتجزی و ذره که آفتاب ظاهر کرده و
مظهر اتم انسان کامل که پوشیدگی جمیع اشیا و ظهور ایشان است معهوم **الوظائف** عابد اگر
بعد از نماز جمعه صد بار یا غفار اغفرلی ذنوبی گوید مغفور گردد **زاهد** را لازم است که عیب پوشی
و عذر نیوشی پیشه دل و جان او بوده باشد و حسن خلق را مایهٔ خویش ساخته که روز قیامت جزا
مترتب بر حسن خلق است و انک لعلی خلق عظیم **داعی** نصاب ... ح زکوٰة ... عو عشر ۱۸۱
قفل ... ع دور مدور ۹۹ تا م ۹۹ بار بذل ... عو ختم ... عو پس برا حاجت هر عددی که در
خاطر بعدهٔ ایام عدد بخواند تا چهل روز یا نود روز مقرون باجابت گردد **عاشق** همیشه در عیب
پوشی و ذنب خودی خود و وجود ک و ذنب لا قیاس بها ذنب مشغول باشد تا خود را و اشیا را عین معشوق
خویش یابد حقیقة المحبة ان تهب کلک لمن احببت و لا یبقی لک منک شئی لاخیه السیفی و عفی عنه
رباعی سیفی بخیال بت خورشید علم ۰ در زیر لگدکوب فنا گشت عدم ۰ معقصود چو اثبات
وجود دش باشد ۰ او راز شر بود و زنا بود چه غم **عارف** متحقق را گاهی قرب نوافل است گاهی
قرب فرایض گاهی ... این وجود او و نسبت پوشیدگی خود و اشیا با حق ببیند و داند و گاهی وجود
را عین خود دیده پوشیدگی حق سبحانه بصور اعیان و ارواح و علم حق و سمع حق و بصر حق تصور
کند **موحد** از مرتبهٔ الهیه هر تصرف که در پوشید خواه پوشیدگی حق بمظاهر خواه پوشیدگی مظاهر بحق
ببیند و عین خود را به پوشد بمظاهر یا مظاهر را محو کند در خود و عیب پوشی و گناه بخشی هم ازین قبیله
و گناه بخشی هم ازین قبیله داند **عارف** متحقق از تعین اول که حقیقت محمدیت تا مرکز اسفل
که نقطهٔ زمین است هر فیض خواه اقدس خواه مقدس فیض و مفیض و مفاض علیه عین خود را یابد
و ... خویش را خلیفه انگارد و کذالک العوالم الکلیة روحا و مثالا و عیبا و شهادة و حجابا

اشغال **الاشارة** طریق اول اسم غفار را بزبان راند بملاحظهٔ ظاهر خود یا نفس خود با نفتاح چشم
و انغماض نفس طریق دوم نظر خود کما رود حاضر وقت باشد هر جا که پوشیدگی روی نماید تصور نام
و تفکر تمام پیش دارد طریق سوم الله را بزبان و کشش بود را بملاحظهٔ غفار رد کشد و ملاحظهٔ مفهوم
را نگاهدارد طریق عروق و نزول از مرشد معلوم کند **القهار** راس اسم ثبوتی است در لغت
معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده **المعما** زاد و راه رستان جز غم بدان * راه قلابان بود
برعکس آن * راه قلا برعکس القهار بود و بآن بمعنی دارنده است مثل شربان و شتربان
الاشارة هر غلبه و هر تصنیع که در مراتب وجود در نماید یا در مدارک شهود پیدا آید اثر قهاری
اوست و هر بار که در نظر سالک سر و تجلی تجدد و امثال متجلی گردد ستاری او را و ظهور او را ملاحظه
کند و غالباً تعلق این اسم بتجدد امثال ظاهر است و در کلمهٔ طیبه عین نفی که لا اله از تجلی قهاریست
و الا الله از تجلی رحمن تا آنکه از تجلی اسم قهار باسم رحمن ملحق نه گردد ثبوت الا الله ثابت نشود
رباعی عالم بود از نه زعبرت عاری * نهری جاری نظهورهای طاری * و اندر همه ظهورها
نهری جاری * سریست حقیقت الحقایق ساری **المظاهر** فلک مریخ و مظالم خواه غالب
مثل بادشاه و فیل و شیر و نهنگ خواه مغلوب چون مور و پشه خصوصاً مرجه مریخ و کژدم و مار و امثال
اینها و باران بسیار و آتش که زاید بر قدر حاجت باشد و باد سخت فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر و گاه
خاک علی سبیل الندرة و گاهی علم و عمل که مستدرج بوده باشد چنانچه بلعم و برصیصا * و اهل کفر و اهل
فسق و گاهی نبی لقوله تعالی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رنگها فی عین ... علیه السلام
قال الله تعالی من اذی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و منظر اتم مرشد کامل که بر انانیت سالک
غالب آید و انانیت اشیا تضییع سازد و در نظرش ملک کونین جز لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار روی نماید **الوظایف** عابد اگر این را بر اورهمی صد بار بگوید آن مهم بکفایت
رسد و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او برود و خباثت او بخیر انجامد و محبت و شوق تو
در دل او افزاید و اگر در میان فرض و سنت صد بار بگوید بنیت مقهوری دشمن دشمن مقهور

گردد زاهد را لازم است که در تحت خطر غلبه حق همه غلبات شیاطین الجن والانس مقهور و مغلوب داند و آنچه موجب وساوس از نفس و شیطان رو نماید بتیغ قهاری ذکر لا اله الا الله حلق ببازد
داعی نصاب ... ربع زکوة ... عشر ۳۰۶ قفل ... دور در مدور ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل
... ختم ... ۳ برای هر حاجت هر عددی که تواند عدد یا چهل روز یا نوزده روز عمل نماید
بحرف ندا مقرون با جابت گردد **عاشق** همیشه غلبه حق بر غلبه خودی خود خواهد تا در سطوات
قهر او خود مستلاشی گردد و کل شی هالک الا وجهه عین نقد وقت او گردد اگر خود را جوید عین او را
یابد و اگر او را جوید بعینه خود را یابد **بس** ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم ما یار حقیقی و قدیم
خویشیم ما یار گزیده خطای خویشیم افسون اگر این دل سلیم خویشیم **عارف** متخلق را گاهی
قرب نوافل هست گاهی قرب فرائض گاهی خود را عین او دانسته گوید که من بحق چنین کردم و چنین
دیدم و گاهی حق را عین خود دیده و دانسته گوید که حق سبحانه بمن چنین کرد و چنین دید و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی **موحد** متحقق بهر اثر قهر و غلبه که در جمیع مدارج وجود و مدارک شهود در رو نماید
عین قاهر و غالب را دیده ... خود را که شخص عنصریست یکی از جملهٔ اعضا خود شناسد **عارف**
محقق اندر نسبه ... که تعین ... ولست تام کرا ... که تعین آخر است بر فیضان خواه اقدس خواه
مقدس که بر رو نماید از ... فیضان و فیاض و مفیض علیه ذات خود را یابد و دراندمج الغیب بینها
و ... خود را اسم خلیفه خود کذالک العوالم الکلیه الخمسه
الاشغال طریق اول آنکه اسم ذات بر زبان یا همین اسم را چندان بگویند بملاحظه ظاهر وجود
بالنفس خود ... که زبان خیره گردد و چشم تیره طریق دوم حاضر وقت و
... باشد ... بالتصریح ظاهر گردد بحدیکه نفس ساکن از دهن یا از بینی برون
گردد ... خود ... باشد طریق اسم ذات در کشش کشد بملاحظه این اسم متصور بذات عین
و ذات و صفات خواه در شش رکن خواه در دو از ده رکن علی اختلاف امزاج السعی
... عین خود ... در جمیع حرکات و سکنات **الوهاب** این ا

نیز از جملهٔ اسمای ثبوتی است و در لغت معنی او بخشنده بغیر غرض و عوض و منت ایجاد کننده جمیع
موجودات عینیه خارجیه **المعطی** است شمع خانهٔ آهی سوزناک ٭ و آه دلی که هست ما را زان
چه باک ٭ آه دل گر گفته یعنی لفظ تو که گر اشارت باو ست ولی آه شود الوه شود هست با گفته
و آب خواسته الوهاب شده **الاشارة** هر بخشش که در تمام علم بصورت بی منت ظاهر گردد
و هر عطای و منح ذاتی و صفاتی که در مظاهر کائنات از اسم رحمن یا هادی و منعم پیدا شود و آن اثر تملک
و تابی اوست لبا باشد که عبد المنعم و عبد المعطی و عبد الهادی یابی و کم باشد که یکی از سعد کسی عبد الله و
عبد الرحمن یعنی و آن مظهر این اسم بوده باشد و آنکه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله اسراره
میگوید که عطایای الهی بر دو نوع است این عبارت نیز مشعر آنست و در تفصیل و تطویل پیدا آید
از مصنفات او بطلب اما بطریق اجمال سخن چند آورده شود شیخ رضی الله عنه میگوید که عطایا بر
دو نوع است یا ذاتی است یا اسمای ذاتی عبارت از آنست که ذات حق سبحانه و تعالی بیواسطه
اقتضاء باعثه و انبعاث رابطه و سابقه بجودی بر خودی خود بر خود تجلی کرد که چون تجلی اعیان ثابته
مثبت گشتند فهو مرآتک فی رؤیتک نفسک و انت مرآته فی رؤیته اسمائه [illegible] و اسمائی هم اثره دو حالی
نیست یا رحمت خالصه و عطایا و هبه باشد چنانکه اطعمه لذیذه [illegible] که [illegible] وجه پیدا
آید و عطایا و ممتزجه بحکمت چنانکه [illegible] طبیب برای شفا [illegible] باشد گر [illegible]
سد نه از سد نهاد اسمار **رباعی** هستی بصفاتی که [illegible]
جهان ٭ هر وصف زعینی که بود قابل آن ٭ بر قدر قبول [illegible] **الخاصیه** [illegible]
آفتاب و ماهتاب و گردش افلاک و مرور زمان و [illegible]
و سوزن و پروانه و زمین و آبله و احمق و مظهر اتم انسان کامل که [illegible] بجمیع مظاهر و تجلی [illegible]
بی شائبه و از عمل ایشان **الوظائف** [illegible]
[illegible] بگوید از خلق مستغنی گردد و اگر [illegible]
سجده سه بار سجده کند و دست بر آورده [illegible] **قوله** [illegible]

که هر عبارت که از وی در وجود آید یا هر بخششی که عطا نماید باید که بی شائبه غرض دینی و عوض دنیوی
باشد چنانچه در [illegible] است که حق سبحانه و تعالی بحضرت داؤد علیه السلام خطاب کرد یا داود من اظلم ممن
عبدنی لجنة او نار او لم اخلق الجنة والنار الم اکن اهلا ان اطاع **واعی** النصیب... [illegible]
زکوة... [illegible] عشره اتفق... عدد [illegible] عدد ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل... [illegible] ختم... اپس
برای حاجت هر عدد دیگر بخواند بخواند بعد ایام عدد تا چهل روز یا نود نه روز عمل مقرون باجابت گردد
عاشق را باید که همیشه آنچه در ملک ظاهری و باطنی دارد بی غرض دنیوی و بی عوض اخروی
فدا سازد تا صفت غیر مخلوقی بر وی ثابت گردد والصوفی لم یخلق که قول حضرت بایزید است او نرا
مسلم بود **[illegible]** یا خالق الاشیاء فی نفسه انت لا تخلقه جامع او بزرگی میگوید لا اصبحا الجنة مین
[illegible] حتی یا تقیه الواحد ناظر یا انا **رباعی** عشق آن نبود که بدو نی بر وکشد مشک آن نبود
[illegible] بشد [illegible] از عشق غرض غیر [illegible] نیست مراد [illegible] ای دل دانا ز دلت خوی کشد
[illegible] متعلق [illegible] اجابت قرب نوافل است یا قرب فرایض کاهی خود را عین آلات و هیات
حق تصور کرده [illegible] باخود را افاعل تصور نموده در همه عالم هر چه صورة [illegible] ظاهر
شود به نور حق خود [illegible] باشد **موحد** محقق از مرتبه الوهیت تا مرکز اسفل هر اسم الهیه اکه
اقتضاء بخشش باشد حرکات جوارح در روی خود داند و جسد خود که تشخصیه عنصریت [illegible] مظهری
[illegible] باشد **عارف** محقق از تعین اول تا مرکز اسفل هر حرکت و سکنت که [illegible] باب
[illegible] یکیانی که در وجود عین آن حرکات و سکنات و موهب و واهب موهوب
[illegible] تشخص عنصری خود را خلیفه کامل خود داند کذا الکسائی العوالم الکلیة
الوظائف طریق اول اسم وهاب را بزبان گوید بتصور ملاحظه ظاهر و جهت یا نفس خود
[illegible] و انفتاح چشم بجد بکه زبان خیره کرده و چشم تر **طریق دوم** خود متصف بصفت
وهابی کند و اسمای ثبوتی را در کار دارد با طریق دوم که در شغل ثبوتی مذکور است در کار رسند طریق
سیوم هو را در شغل [illegible] ملاحظه و مفهوم را نصب العین خود دارد **الرزاق** این اسم

نیز از جملهٔ ثبوتی است و در لغت معنی او رزق دهنده و قیل پیدا کننده ارزاق خواه آن رزق قوهٔ چشم
و قوهٔ شهواتی باشد خواه قوهٔ قلب و قوهٔ روحانی باشد **المعما** چرخ اعلی دیده دل بر اوج
ساخته منزل بهر ای آه با چرخ اعلی گفته و العانو [illegible] گفته [illegible] کهعین است از
زر را ده کرد چون بگردد و الرزاشو در اوج ماه که قاقست گفته الرزاق **الاشاره** بهر
هر رزق و اسباب رزق که از مزارع و تجار و حکام و بادشاه و مالک [illegible] بلکه هر شخص که
لقمهٔ اطعمه در دهان خود می نهد ظاهر میشود و در جمیع مراتب وجود [illegible] پیدا آید اثر کمال
رزاقی است و مبالغه جمال حکمهٔ او از کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس الله سره چنان
مفهوم میگردد که ابراهیم خلیل علیه السلام که سنت مهمانی از وی ظاهر شده است بنام خلت از این
موسوم گشته است که جمیع اسماء الهی مرزوق او بود که [illegible] جمیع اجزا او و اعضا او [illegible] رزق
و اطعمه در ابدان حیوانات نفوذ دارند همچنین اسماء الهیه در ذات [illegible] خلت [illegible] داشتند۔
ه ولیس که سوی کونی فنحن له نحن [illegible] قوام حاصل آید
و چون قوام همه اشیای بحق است ناچار این درست باشد و چون [illegible] باسما و مقتضیا
او باشد ضرورتست که پایهٔ ظهور نور با ایشان [illegible] **رباعی**
ای ذات تو در ذوات اعیان ساری ٭ او صاف تو در صفا [illegible]
تو چو ذات مطلق است اما نیست ٭ در ضمن [illegible] **المعنا** [illegible]
و هر بادشاه و حاکمان ایشان و آلات [illegible] دیگر [illegible]
و بستان ما در وناف چنین که بدان راه در رحم خون [illegible]
و گوش و بینی و ذوق و دندان و آب و جمیع اطعمه [illegible]
کامل که بسبب او رزق مشهودی جمیع اشیا [illegible] **الوظائف** [illegible]
نماز بامداد بعد از صبح در کنج خانه خود [illegible]
نباشد باید که از کنج رست آغاز کند [illegible]

از ماسوای حق بریده دانه وبل اسباب رزق و آلات معیشت هم از میان بردارد و بحکم فرموده
حق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوة خود نگاهدارد **دائمی** نصاب ... ...
... عشر ... قفل ... دور ... ۹۹ تمام ۹۹ بذل ... ختم ... ۳۰۰ و خواندنی از
اسماء مقدمه علم **عاشق** را همیشه قوة قلب که لذة ذکر و وجد شهود داشت پیشه جان او
بوده باشد و مناسبت اعتباری که در میان رزق و رازق و مرزوق متوهم است مرتفع
کرده اند **رباعی** است ای عجب اگرچه خدای بخشد ۴ انوار لقا هم ز صفای بخشد ۴ اسرار نهانی
که ترا معلوم است ۴ کز وهم کسی رمز بقای بخشد ۴ **عارف** متعلف همیشه اسباب رزق
حق بمقتضاء کلوا من رزق الله بحق رساند با آلات رزق را بمقتضای وتجعلون رزقکم باسماء
الله وصفاته حق سبحانه بخود رساند **الموحد** از مرکز الوهیة تا مرتبه انسان هر جا که رزاقی
بیند و مرزوقی شناسد و رزق داند خود را ایمان انکار د **محقق** از تعین اول که حقیقت
محمدیست تا ... که ... نقطه زمین است هر حرکت معنوی وتجلی عینی که آن در علم غیبی واقع
است یا ... عیانی شاهد ... محرک و متحرک خود را خود دانسته باشد و جسد خود را
... نسبت ... العوالم الکلیة ومن بعد هذا شاید که خواندنی دعوة
... رزق ... است و ... شغل ... جسد عنصری موجد و روح و سر است بطریق تفصیل کرد
نه کرده ... **الاشغال** طریق اول اسم رزاق
... سوم ... ششم ... از اسماء مقدم معلوم کند که این رزق تمام
... موجب ... اوست **الفتاح** این اسم نیز از جمله ثبوتی
است ... معنی او کشاینده ... کننده وقیل کشاینده درهای رحمت بر انواع بریه
المعما ... ذکیری ... آخر جاودان و لم یزل. لفظ الفت بتصویر
... پیوسته شود انفتاح ... و ثانی آخر گفته و اسقاط لام کرده انفتاح شده
الاشارة ... کشادگی ... جواهر علم است خواه کشادگی که تعلق بطبع آدمی دارد

یا بحیوان یا بملک یا بجن یا بروح یا ببدل یا بصدر را فتح در رحمت و تجلی شهود حقیقت و وجود حکمت
است **المظاهر** کلید و زبان و دست و پا و دل و روح و سر حق و موش و سگ و گربه و حشرات
ارض و ملک فلک و دعوة اسماء و نیرنجات و بعضی نماز که برای قضاء حاجات تعیین یافته است
و نجم و بروج و بادشاه و حکام او باد و آب و خاک و آتش و معادن و آلات حرب وغیره و مظهر
اتم انسان کامل که بصحبت او افعال شقاوت و غفلت و انانیت منفتح گردد و بر فتح مرادات خویش
منشرح **بیت** من کیم تا نسبتم باشد بدوست با او من و من او نباشم جدا و ست **الوظایف**
عابد اگر بعد از نماز بامداد دو دست خود بر سینه بنهد و هفتاد بار بگوید زنان از دل بزداید **زاهد**
را لازم است که در امور بسته جز با دو متوجه نگردد و در کارها متعرض غیر او در احاکم نبدارد و اگر نتواند
بقصه فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما نبی را یا ولی را که نسبت خدمت و پرورش حقیقی با و پیوسته به حکم حاکم سازد بلکه می
باید که عقیده چنین دارد که این عقیده جز او کسی نگشاید **داعی** الاسباب .. عه زکوة
... عه عشر ۸۹ عوق .. عه دور بدر ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل .. عه ختم ... طریق
خواندن بجا عبادت از مقدمات معلوم کند **عاشق** همیشه ... شیفتگی خود
فی البی از تشنگی وحدانیه شکایته نماید که کمال توحید نسیان الموحد است **رباعی** تنها نه منم ز عشق
تو باده پرست آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست آخر ... این باده بدست
بودند حریف می پرستان الست **متخلق** را در هر دو حالت اسباب فتح و حکومت میانست
و توهم و ریاب که احوال فواتح توهم در باب احوال فواتح ... است **موحد** از
مرتبه الوهیت تا مرکز انسان هر فتح و هر ... و حکومت که ... باید آن
تکلم ... و عیانی و غیبی علمی او بود ... **متحقق** ... هر حالات

وطریق ثالث که کشش ست نصب العین خود دارد **العلیم** این علم ذاتی است وامام ائمه صفات است ودر اصطلاحات صوفیه شیخ عبد الرزاق کاشی مذکور است وجعلوا الحی امام الائمة لتقدمه علی العالم بالذات لان الحیوة شرط العلم والشرط مقدم علی المشروط طبعا وعندی العالم بذلک اولی لان الامامة امر نسبی تقتضی ماموما وکون الامام اشرف من اسماء ماموم والعلم تقتضی من عبد الذی یتقدم به ماموما والحیوة لا تقتضی غیر الحی فهو عین الذات غیر مقتضی النسبة واما کون العلم اشرف منها فظاهر ولهذا قیل ان العلم هو اول ما تعین به الذات دون الحیوة لانه فی کونه غیر مقتضی النسبة کالموجود والموجب ولا یلزم من التقدم بالطبع الامامة الا تری ان مزاج المعتدل شرط الحیوة ولاشک ان الحیوة متقدم علیه بالشرف ودر لغة معنی او داننده او تمام و بر دارنده سلوک تمام وقبض بالغ در مرتبه **المحیا** زنده جاوید را آخر چه غم جان اگر صدره برآید در المرید برآید در الم گفته یعنی علی که براشارت نسبت باو در الم ودر آید العلیم پدید آید **الاشاره** یعنی به یا که علم رونماید وصفت کاشفی ظاهر گردد خواه در آب که مسالخ خود شناسد خواه در بچه که نتیج خود داند واز قبول نغوذ امانماید خواه در آدمی که بعلوم غریبه معقوله ومنقوله آراسته همه کمال علیه درست و تمام زبان ذاتی او که نسبت علم در اصطلاح اهل الله از امهات صفات شمارند واز اسماء او دارند واز کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی رضی الله عنه وتابعان او چنان ... که قطب را در حالت قطبیت وعین تصرف ممکن است که از قطبیت خود وتصرف خویشتن ... باشد اگر چه از جمله صفات لازمه ذات او صفت علم است وسبب عدم علمیت او آنکه ... است ... باشند ومتخلف را در مرتبه تعلق علم بذات خود ... واعیان خارجیه اطوار متفاوت است اول آنکه بذات خود اصلا ... لازم آید چنانکه حضرت جامی میفرماید **بیت** علمی که تناهی ... در ذات براز تناهی نرسد طور دویم آنکه در مرتبه الهیة که محل ... فی الارض ولا فی السماء وصفت ذات است

طور سیوم آنکه در مراتب کائنات بعضی جا عالم است و بعضی جا ذات خبر دارد طور چهارم آنکه
بحادثات حادث چه تعلق بعلم او بل عین علم که صفت اطلاق و الاقید داشت حادث شده
بخصیص جزوئیه نزول فرموده ولیعلم الله الذین آمنوا و تیخذ منکم شهداء **رباعی** ہستی
بمراتب چو تنزل فرمود ٭ هر جا زرخ شان دگر پرده کشود ٭ در مرتبه باز بسین که انسان بود
هر یک ز شیون بوصف مجموع نمود **المظاهر** فلک مشتری که از تعین اول که تجلی علمی حق
است تا مرکز اسفل که نشانه استقامت پایهٔ علم است همه مظاهر این است اگر مظاهر این اسم
بنهائیته رسد مظاهر موجودات از نقاب لانهایته روی کشیده از خود برسند که معنی کریمه و لو
انما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ایا مراد تر رسد
یا ما از دائره قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا اقدم بیرون زویم و مظهر اتم انسان کامل که جامع علوم ظاهری و باطنی و حادی فنون ابداعی
و ابدانی و جسمانی و مرکز اسرار روحانی و الٰهی و کیانی باشد که هیچ ذره از علم او بدر نرود بل از علم
او ذرات ماهیات در بدر رود و ازین جهت انصاحب علم را امر بار دیاد طلب علم فرمود که
قل رب زدنی علما و پایهٔ حیثیت علم بر تر از آنست که تو دانی یا من این نکته بمعما پیچیده هست
نه ملک خواندن نه جن و ما حسن ما قیل **بیت** علی که هست از جمله حال و شیوه اعلی در
وجود ٭ هرگز برو یابد ظفر از ما و چشم شهود ٭ و انبیا و دیگر راهم که موصوف به نبوة و تبلیغ و سلطنت
حاکم و محکوم بودند ممنون بصفت علم و لقد آتینا داؤد و سلیمان علما کردانید و ایشان نیز این منت
را بر جمله منتها و بی منتها فضل دانسته گفتند و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عبادة المومنین
الوظایف عابد اگر بل بسیار کوشید از معرفة حق نصیبی وافر یابد و عابد را می بائید که بغیر
علم توحید که در ابتداء اسلام و حین بلوغ فرض راه او کرد و طلب العلم فریضة علی کل مسلم
بچیزی دیگر مشغول نگردد و علم طهارت ظاهری و باطنی و علم نماز یعنی حسب ہی نماز که احکام
و ارکان است و روح او که حضور قلبی است حاصل کند و چون ماه رمضان آید علم روزه

و افطار و نیت و اسحار و قضا و نذر حاصل کند و صاحب نصاب باشد و علم زکوة و حج برو لازم گردد
واگر متاهل شود علم طلاق و نکاح و خلع و لعان و قذف نیز حاصل کند **زاهد** را لازم است
که بی بدرقه علم معاملات که همه تصانیف سلوک بآن مملو است قدم در راه مجاهده ننهد **بیت**
کار بی علم بار و بر ندهد * تخم بی مغز هم ثمر ندهد * و کم از ان نباشد که علم مفسدات مجاهدات
چون رعایا و عجب ترین و تصنع و مصلحات و اقعات چون اخلاص و احسان محصول وقت
او بوده باشد و حقیقت زاهد آنست که آنچه ماسوا حق است از امور دنیوی و اخروی از ان
بیرون آید باراده و اختیار خود چنانچه برگ بی اختیار و بی اراده بیرون آید **داعی** نصاب
...۵ زکوة ...۵ عشر ۲ قفل ...۵ دور مدور ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ...۵
ختم ... پس برای حاجت از اسماء مقدمه معلوم کند **عاشق** را همیشه علم معشوق
و یاد نام و کرشمه او از خود باو کشد و خود را و شعور خود را رقیب خلوة سرای عشق داند **ابیات**
چو خود و ضمیر بودم در غم او بار دادم کسی را همدم او * مرا از خویش غیرت بود بسیار * تا
چگونه بنیمش بچشم اغیار **متخلق** را حالت قرب نوافل است یا قرب فرائض یعنی آنچه داند
از خیر و شر و علم و عمل بواسطه حق داند از حق سبحانه را آنچه از لوازم ممکنات معلوم کرده و در علم
... بواسطه علم حقیقت انسان کامل که حقیقت محمدیست ثبت کرده **موحد** از مرتبه
... آن مرتبه لایعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء است تا هر کرخاک
هر ... علم ... خود را واحد جسد خود ... یک مظهری از مظاهر شناسد **محقق**
از ... مرکز ... هر عالم ... و معلوم خود را شناسد بلا تفاوت و لا
... قطب وقت است اینجا محقق کرده و جسد خود را
... **الاشغال** طریق ... ذکر یا فکر است و مرتبه
...
...

گیرنده وقبل اسباب رزق تنگ کننده وقبل ارواح از اجساد بیرون آرنده وقبض تعلق باین اسم
دارد وبسط وباسط **المعما** چون بود دل در قضای سرکشی ٭ درمیان صد غمش باشد خوشی ٭
بود دل گفته وبال حاصل کرده در قضای گفته یعنی در قبض آب بالقابض شده سرکشی اشاره بر بر انداختن
اوست القابض شده **الاشاره** یعنی هر قبض که در ملک ودر ملکوت واقع است وهر تنگی
که در مواجه هوا وباد لواقح است قابضیه اوست فی بلک تنگی فرج در بیضه ضیقه وضیق دل کور
ایام دهریه یوذینی ابن آدم لیسبّ الدهر وانا الدهر لایح است یا در حالت سلوک وعوایق از دلایع
برا تردد اشت وگذاشت او شاهد است **رباعی** هرجا که وجود کرده سیر است ایدل ٭ میدان یقین
که محض خیر است ایدل ٭ هر شه زعدم بود عدم غیر وجود ٭ پس شر همه مقتضاء غیر است ایدل **المظاهر**
کرد ایثر وقفل وکلید وخون وهجران وگاهی وصال وشادی ونفس ومعاصی دباد شاد وگردش افلاک
ودست وپا ولب ودندان ودهن وزبان وگوش وبینی دردی ومو وعناصر اربعه وشب وروز و
سفیدی وسیاهی وقرب اشیا **مثنویات** چون مبصر در نظر نزدیک کرده ٭ بصر او پاک او
تاریک کرده ٭ سیه جز قابض نور بصر نیست ٭ نظر بگذار کین جای نظر نیست ٭ وغیره ومظهر اتم انسان کامل
که خلیفه حق است که در هر نفس خود را واشیا را بردارد وهم براندازد **الوظایف** عامل اگر چهار روز
بر چهار لقمه نان بنویسد وبخورد از عذاب گور وگرسنگی ایمن گردد **نزا** بلوه را لازم است درود فاقه را
عید خود داند این عطا در حکم سیفر باید ورود الفاقه عیاد المریدین وبزرگی دیگر گفته هر که فاقه معراج
مومن است وصفت ذاتی سالک است وطبیب ما دام کرد اند که ماده فساد در معده باقی است تسکین
داعی نصاب .. سوزکوة .. سه عشر ۹۰۳ وقفل ۳۰۰ دو ۰۰۰ ۹۹ ۰۰۰ ۹۹ بار بدل
... م طریق خواندن از اسما مقدم معلوم کند **عاشق** همیشه حرکات وسکنات افعال واحوال
تجلی افعالی قبض کند وصفات خود را بواسطه تجلی صفات وذات خویش خود را بسبب تجلی ذاتی
ازمیان برگیرد وبدو آویزد ونفس خود را که عبارت از باد است از دست بردن برد **بیت**
عاشقان گر یکی وگرچه صدند ٭ همه کی تشنگان خون خودند **رباعی** ... زلف شب عنبر

بردار ایدل بجان رالب بلندی دارای منصور آسا انطاق هست بر سدبا بهشیار ایدل بزار
بشیار ایدل **متخلق** را در هر دو حالت اسباب قبض دوار دکیر مساوی است تو هم در کیرکه آلات د
حالات فیض تو هم در باقی است **موحد** از مرتبه الوهیته تا مرکز خاک هم داره کیر و حاجب دور بان
در مملکت ظاهری دور ابدان بلکه در دهان ولسان خود خود را یابد و حرکات مقبوضات را حرکات
قبضه خود داند **متحقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست تا مرکز اسفل که سلسله تعینات بآن
منتهی است در هر قبض و در هر بسط بحکم والله یقبض ویبسط حق را یابد و قابض و قبض و مقبوض بلا تمائز
بینهما عین و تجلیات حق شناسد و جسد خود را که شخص عنصریست خلیفه خود شناسد کذلک العوالم الکلیة
الاشغال طریق اول که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که مشاهده
و به دو غذای هو یا صمد او موجود است نصب العین خود دارد کان الله ولا شی معه و هو الان کما کان **الباسط**
این اسم را نیز از جمله اسماء ثبوتی شمرده اند و در لغة معنی او فراخ کننده و قیل دهنده والله یقبض ویبسط
بیت نبوده **المعنی** سوز غم کان شعلها آتش است در دل طالب چو آساید خوش است
لفظ الباسط در لغة اهل ید را تحلیل کرده یعنی در دل هاکه اطبا شد لفظ جو آس آید الباسط شود
الاشاره یعنی هر بسطی که در جمیع مراتب کائنات ظاهر است و مرئی همه اثر ظهور یکمان بساطت اوست
انچه بالفعل اشیاء منوره پیدا و را از مرکبات وجود مع الشهود تصور کند **رباعی** واجب که وجود
شی خود و کهن است نقش هر وجود بخشیش قول کن است ذکو تم سخن تغز که مغز سخن است هستی
است که هر هستی و هر هست کن هست **المثال** هر دست و کلید و باد و قلم و آفتاب و ماهتاب و جامه
خود و عالم شده و جو بی تار و جنس پوشیدن و زمین و زرق و حصیر و شعاع و منبت و شادی
النفس و نیت قلب و راحت روح و غیر اینها و منها اتم انسان کامل که از ضیق بشریت خلاص یافته و در
بحر وجود و مراتب شهود آشنا گشته **بیت** هر لب مرو پا سر سد دست بتو خوش آنکه ز خود
پرست دیر پرست **الوظایف** اگر عابد سحرگاه دست برداشته ده بار گفته بر روی خود
مالد هرگز محتاج نگردد **زاهد** را لازم است که اسباب بسط بر خود بسته دارد و چون حق سبحانه

و تعالی از خزائن و شد خزائن السموات والارض بنده او را عطا فرماید و منت او را دانسته در
محل شایسته حرف نماند **بیت** نظر آنکه نکردند برین مشتی خاک ؛ الحق انصاف توان داد
که صاحب نظرند **واسع** نصاب ۴۰۰۰ عشر ۷۶ قفل ۴ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار
بذل ۲۷۰۰ ختم ۱۰۰۰ طریق دعوة مذکور مرعی دارد **عاشق** همیشه بسط قلبی از حق میخواهد
چون ابن الوقت باشد و اگر ابو الوقت بود و تمام حرکات و سکنات را مضبوط داشته بر وقت خود که
الوقت سیف قاطع غالب آمد لاخیه یعنی عنه **رباعی** حیران جمال خویشتن باید بود ؛
سرمست وصال خویشتن باید بود ؛ در کسب کمال خویشتن باید بود ؛ یعنی بخیال خویشتن باید بود
متخلق را در هر دو حالت در بسط مساوی خواه فاعل بالت کشاید خواه آلت اثر فاعل قبول
کند چون هر دو مقابلگی فاعل و قابل هر دو در قبض و استفاضه قابل یابی **موحد** از مرتبه
الوهیت تا مرکز خاک هر خاک یعنی بسط مشاهده کند اثر اسما و وجود به خود که آنرا حرکات شهودیه
نامند و در خود یابد سر غامض ؛ پس باریک **محقق** از مرتبه تعیین اول که حقیقت محمدیست
تا مرکز اسفل که تعیین باین است هر انبساط که در مراتب وجود و شهود و مشهود و مرئی شده است
و خواهد شد بلا تمائز پنهما خود را یابد نه در خود یابد بل خود خود را یابد **الاشغال** طریق
اول که ذکر با فکر است و طریق دویم که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که نداء یا صداء موهوم است
مرعی داشته شاغل باشد **الی فض** این اسم را نیز از جمله ثبوتی شمارند و اکثر معنی او
بجلال راجع است و در لغت معنی او فرد نهنده و قیل انکه عدل و قسط در میان نهد و قیل گسترند
لقوله تعالی واخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قیل فرد انداننده اعدا را از نظر رحمت خود
و از نظر دوستان خود **ه** در خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان
برد ـ و در اصطلاح نحویان بر عامل جار اطلاق کنند **المعما** میدهد و دو دل محنت کشان را
از جلا و از صفا و دل نشان ؛ از جلا و صفا و دل گفته یعنی لفظ جلا بگردد و صفا هم الخ فض
شود نشان گفته و بعمل تصحیف الی فض خواسته **الاشاره** هر فرو تنی که از دوی

عزت یا از روی ذلت یعنی بصورت افتقار و احتقار یا بصورت اعتبار و افتخار ظاهر است همه از حصول
جناح رحمت حق که عبارت از آن خزائن مخفی است کما لا تسبوا الریاح فانها من نفس الرحمن **ب**
این چنین فهم کن خود را و هم ❊ در همه روی او ببین هر دم ❊ می نگر هر صباح در فالق ❊ زانکه
خلق است مظهری خالق **المظاهر** دست و پا و زبان و زمین و پهلوان و بازو و باد و
روشنائی و عوامل چاره و ثقل و خفت و بوی و منجنیق و دلو و دولاب و نماز تمام و غالباً رکوع
و سجود و آتش بسیار و دوار و بیشمار و هنر حکیم که بدان سیماب و زر نیخ ته نشین کرده و هر بساط
... تمام نهان ... ظاهر است و بساط اشتراک باسط و حافظ هم ظاهر است اگرچه تقابل اشتراک
باسط بقابض است ... قابض برافع اظهر است مظهر اتم انسان کامل که واضع باشد اشیا را
در اماکنه مختلفه ... **الوظائف** عابد را اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند
و چهارم روزه در مجلس واحد هفتاد هزار بار بگوید بر دشمن ظفر یابد **زاهد** را لازم است انکسار
با خلق و افتقار بحق پیشه جان او بود و اضطرار العاجزین احب الی من صولة المطیعین و امام محمد
غزالی قدس الله سره از چنین بلای سفته که کبر زاهد بآنست که خود مستحق زیارت اصحاب و
ارباب میداند یا مستوجب عزت می شناسد و اگر در حق او کسی مکروهی روا دارد چون در
حق انکس مکروهی بنوعی باز گردد و پندارد که بسبب من باو رسید و هم حجة الاسلام پیغامبر باید
میرساند که پیغمبر ما علیه السلام که در حق او چندان مکروه از کفار مرده پیوستی چون ایشان را
مکروهی رسیدی نگفتی که این مکافات آن مکروهاتست و شاید که این زاهد گمان می برد که
من از آن مهتر بهترم و مسلمانی که در من مکروهی روا داشته از آن کفار بدتر است ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقها الا الذین صبروا و ما یلقها
الا ذو حظ عظیم و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه هو السمیع العلیم **داعی**
نصاب ۴۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۱۸ ... اقفل ... ۹۹ تمام ... بذل ۳۰۰۰ ختم
۳۰۰ ... **خاتمه** ... طلا ... محبوب است

گردد و از خود نیست در باو هست شود چنانکه ظلمت عند وجود الشمس **رباعی** تو بر سر من سایهٔ
افگندی شها ظلمت ز میان رفت تو ئی در تن ما ٭ نے فی غلطم سایهٔ همه بود ٭ تابان نور خود و سایهٔ
خود و خود خودنما **متخلق** را هر دو حالت یعنی فاعل و آلهٔ مساویست و اسباب رفعت او حرکات
خفض از و متواری و بحق در باقی **موحد** از مرتبهٔ الوهیت هر حفظ که در و حقائق وجوبیه
و دقائق امکانیه موجود عینیه یا مشهود و آنرا از خود دانسته سلسله چرا خود و حفض بحق مسلسل دارد
رباعی انواع عطا اگر جدا می بخشد ٭ هر اسم عطیه جدا می بخشد ٭ در هر آنی حقیقت عالم را
یک اسم فنا یکی بقا می بخشد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر حرکت خواه رفع خواه
فتح خواه جر باشد خواه خفض و هر سکنت بصورت جزم بالصورت و قطعاً ظاهر گردد و عزم دارد
که همه مقتضیات و معمولات عوامل اسماء اوست و جسد عنصری را خلیفه خود انگارد و کذالک
العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق دوم که تحسین او معلوم
است و طریق سیوم که ندا با صداء موهوم است مرفوع. راشته شد **الرافع** این اسم
نیز از جمله اسماء ثبوتی است و در لغت معنی او بر دارنده لقوله تعالی والعمل الصالح یرفعه وقیل دور
کننده چنانکه تمیز تا یرفع الابهام و در اصطلاحات نحویان عامل حرکت رفع را اطلاق کنند
یعنی فعل رافع فاعل است و عامل معنوی که در مبتدا و خبر ملحوظ است رافع آن هر دو معلوم
است **المعما** دل ز اصل و فرع بر کن راست دل ٭ باش پیوند مراد از خود کسل دل
از اصل و فرع بر کن گفته یعنی ساقط شود حیاد اصل را و فرع انفع شود راست دل یعنی
راد ملفوظ دل انفع شود الرافع شود **الاشارة** یعنی هر رافعیت خواه بلندی درجه
ظهور وجود واجب یا بلندی مرتبه سالک در مدارج شهود وجود حق یا ترقی مناصب
بادشاهان خواه تفریح ملائکه باعمال بندگان خدا و رفتن در هوا خواه باد و چه آسمان
بحدیکه باد انواع حیوانات در قوت حرکت که از زمین بر خیزد و اثر رافعیت اوست
و معراج صوری و معنوی با این اسم تعلق دارد ٭ در من حجب کو شی نه در

جمیع کتب را گر جمع کتب می نه شود رفع حجب **المظاهر** دست و پا و زبان و چشم و عوامل
که در نحو مصطلح است و وجاهت و آسمان و ملائکه و نماز و غالبا به تقدمه و قیام و جلسه و جلوس
راجح است و حور و قصور و اهل علیین و اصحاب سافلین و کاغذ و استاد و هر شئ و ترتیب
مجلس و معرف مجلس و معرف مجلس و سمی و باد و یا و آب و آتش و سحاب و باران و
سیاهی و قلم و تیر و کمان و نیزه و روشنائی خواه روشنائی چشم و چراغ خواه روشنائی
آفتاب و ماهتاب و بعضی ادویه و دعوة بعضی نیرنجات و افسون و عقول و نفوس و درخت و مانند
و منها و مظهر اتم انسان کامل که خود از خود مرفوع است و رافع دیگران باشد یرفع الله الذین امنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات **الوظائف** عابد اگر نیم شب یا نیم روز صد بار گوید از
جمله خلق برگزیده و بے نیاز گردد **زاهد** را لازم است که رفعت و بلندی بجهت دنیوی نخواند و
آنچه او را در قیامت بلند مرتبه گرداند آن چیز را بدل و جان گوشد در حدیث قدسی وارد است
ان عبد اصلی صلوا اهل السموات والارض وطوی الطعام مثل الملائکة ثم اری فی قلبه ذره من حب الدنیا
و سمعتها او ریاستها لا تجاوزنی واری ولا ظلمن قلبه حتی نسیها فی الحدیث **داعی** نصاب ۴۰۰۰
زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۰ قفل ۴ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰۰ ختم ۱۰۰۰ خواند فی از اسماء
مقدم معلوم کند **عاشق** همیشه خود را از نظر خود رفع کرده اند و علم مرفوعیة خود هم از خود مرفوع
دارد و ترقی در سیر الی الله و فی الله هم خود بخود یعنی تجلی اسماء و رفع تکرار تجلی می باشد ابو طالب مکی
میفرماید لا یتجلی الله فی صورة الاثنین ولا یتجلی فی صورة واحدة مرتین **رباعی** معشوق
بذات گرچه عاشق نبود لیکن چون صفات خویش در خود نگرد الحق که عشیقه غیر عاشق نبود
متخلق را در حالت قرب نوافل حق است و علت رفع پا او از زمین و تن از جامه خواب
و درست عقد التکبیر و قلم وقت کاتب باشد پائین سبب و آله رفع اشیاء حق را بود آنرا که نظر تحقیق
است دانند که درمیان هر دو فرق دقیق است **موحد** از مرتبه الهیه تا مرکز خاک رافع و
رفعت و مرفوعیة حقیقت خود شناسد و در هر حرکت و سکنت که موجب بلندی درجه باشد

یا رفعت مرتبه عین خود را داند **موحد** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر رفعت بیند بالاثبات رفعت ثنا سید اثر و موثر و متاثر خود را یابد و شخص عنصری خویش را خلیفه خود انگارد و کذلک العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی ملاحظه معانیست و طریق ثالث که کشش معهود است مرعی دارد **المعز** این اسم جلالی است و داخل اسما ثبوتی است و در لغت معنی او عزت دهنده و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و قیل اعزاز تحقیقی آن بود که از دل موجودات کن برون خرامد و قیل از دل حدوث و شهود و محبت دست افشانند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و تمسک بایه کریمه کرده اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و شیخ عبدالله بلیانی میگوید که فنا و بقا محض غلط و سهو واضح است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم ارشاد بطریق معرفت نفس من عرف نفسه فقد عرف ربه فرموده نه فنی نفسه فقد عرف ربه که فنا و بقا موجب اثبات دوئی است و سلب صفت وحدت می باشد و این بیت از جمله ابیات اوست **بیت**

ما جمله خدای پاک پاکیم ٭ نه از آتش و آب و باد خاکیم ٭ و می تواند بود که احاطه علمیه در عین نظر اهل تصوف از احاطه عینیت فاضل تر باشد چنانکه مخفی نیست **المعما** هر که باشد درویش نور اله ٭ از دل او لمعه افتد سوره ماه ٭ از دل او لمعه گفته یعنی لفظ لمعه در میان الف وزی در آمد المعتز گردد افتد سوره ماه یعنی هی قطع شود المعز روی نماید **الاشاره** هر اعزاز که از ملک تا فلک و هر عزت که به سر بادشاه و رعیت و هر سروری که در جمله موجودات ظاهر و پیداست همه اثر معزی او اعزاز او لامع و هویداست **بیت** یا من لهواه کنت بالروح سحت ٭ هم فوق و هم تحتی نے فوق و نے تحت **المظاهر** هر بادشاه و اسباب زراعت و آلات تجارت و جامه خوب و لباس اهل تصوف و جوانی و پیری و معشوقی و خودنمائی و خودآرائے و عجب و ریا و تجلی روحی که موجب پندار و عزت می باشد و علم و نگاهے عمل و تبدیل ربیع و خریف و ابوین و انبیاء جنس و حمیت و اهلیت و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که بسبب او در همه اشیا خصوصا در همنشینان و اهل او عزت پیدا آمد **الوظائف** عابد اگر در هر شب دوشنبه و جمعه

بعد از نماز شام چهل و یک کرت بگوید میان خلق با هیبت و وقار باشد و جز از حق تعالی از هیچکس
نترسد **زاهد** را لازم است که اعزاز در مجلس طلب نکند و دست از طلب دنیا و دل از
خواهش او کلی شسته و پاک دارد من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید
حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب نقد وقت او گردد **داعی** نصاب ۴۰۰۰
زکوٰة ۴۰۰۰۰ عشر ۴۰۰۰ قفل ۱۲۰۰۰ دور ۴۰۰ بدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰۰۰۰ ختم ۱۰۰
طریق دعوة از اسماء صفیه معلوم کند **عاشق** همیشه عزت معشوق خواهد تا در آن عزت مستغرق
و مستهلک وجود او باشد و ملک و ملکوت ملک او دانسته قل اللهم مالک الملک توتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیٔ قدیر
خود را از مملکت خود که الفقر لا یملک بیرون کشد **رباعی** همسایهٔ تر اگویم و همخانه ترا +
هم فقر ترا بینم و دردانه ترا + هم زنده ترا دانم و هم افسر تاج + هم باده ترا خوانم و پیمانه ترا +
متخلق را در دولت دریچه عزت بر و مفتوح است از مرتبه الهیته تا مرکز خاک هر جا که اعزاز
و عزت بیند عکس عزت خود را یابد **موحد** از مرتبه تعین اولی تا مرکز اسفل هر فیض اعزاز و استفاضه
عزت و مفاض علیه عزیز و معززین خود را شناسد و امتیاز ایشان متعارف است نشناسد و
ذات خود را حلیه خود داند کذا انک العوالم الکلیة روحا و مثالا و غیبا و شهادة جامعا.
الاشغال طریق اول که ذکر یا فکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق ثالث
که ندا حقیقی و سعد او موهوم است ملحوظ داشته مشغول باشد و الله اعلم بالصواب **المذل**
این اسم نیز تجلی شوقی است در رغبت معنی او خواننده در اندازه از راه رحمت رحیمی
قیل فرد حقیقی آن باشد که راه ربت گم کند و قیل ذل آن باشد که بتقلید آبا یا استاد غیر عارف
محجوب بند و قیل آن باشد که حال و احوال خود بیند و قیل تا آنکه سالک را معرفت کما هی
را نی شده است هنوز در رزق ذلت کما هی نرسد المکاتیب عبد الباقی علیه رحم **المعما**
اندلت دل نیست چون با الم + ما چنان شوق از محبت نیست غم + لذة دل یا نتی گفته

وتبدل حاصل کرده چون ما که ثابت الم گفته یعنی تا تبدل تبدیل یابد بلفظ الم المبدل شود الاقی
برخواری دوزوتی که از مرتبه الهی باعیان ثابته که ممکنات و حقائق عالم اند رسد اثر کمال و جمال
این اسم دانسته شود و هر گمره را که دیده شود و هر ناکس را که از دست و پا افتاده مشاهده نموده
آید و از تجلی این اسم خالی نبوده باشد بلکه از جهت این اسم بر صراط مستقیم اسمای صاحب عزت
و دوخواری باشد یا من دابة الا هو آخذ بناصیتها آن ربی علی صراط مستقیم چه اگر ضال و صاحب ذلت
نباشد این اسم را کجا ظهور باشد و شاید که کسی اینجا سوال کند و گوید که نفس و شیطان سالک
باقی است بر ایشان ظهور یابد جواب او بدو وجه گوئیم یکی آنکه در قدر سابق ذل بر ایشان و
محقق و مثبت گشته و ایشان بقابلیة قدیم حکم با رباب خویش نموده مستعد خواری شده اند
رباعی حق عالم او اعیان و حقائق معلوم ٭ معلوم بود حاکم و عالم محکوم ٭ بر موجب حکم تو
کنند با تو عمل ٭ گر تو متبدل معذبے در مرحوم ٭ دوم آنکه دوزخ که مقتضاء اسماء جلالی است
دیگر یکن تمام از مقامات الهی است و اما من خاف مقام ربه بکار و مهمل ماند و در آفرینش
شاید هیچ چیز را التعطیل و اهمال جائز نیست **بیت** یا من بدا جمالک فی کل ما بدا ٭ بادا هزار
جان مقدس ترا فدا **المظاهر** جمیع حیوانات و هر بادشاه و هر کمینه و علل و امراض و
معلول و مریض و حشرات ارض نیست علویات فلک و الا در تجلی رحمانی هر دو مساوی
اند و انحراف از عقیده اهل سنت و انصراف از اعتقاد اهل نسبت دینی چنانچه استاد نافع و
مرشد کامل و نسبت دنیوی چنانچه من لم یشکر الناس لم یشکر الله و مشائخ رضی الله عنهم فرموده
اند که سم قاتل مرید اعراض بر شیخ خود است در هر باب دینی و دنیوی و حضرت شیخ محی الدین
ابن عربی و حضرت مخدوم جهانیان فرموده اند که بر شیخ واجب است که مرید خود را از
صحبت شیوخ دیگر و اصحاب ایشان منع کند و عداوت و حسد بلکه زمایم تمام و از میان مردمان
یکی تمام و مانند آن و مظهر اتم انسان کامل که نفس خود را ذلیل ساخته و بهویت حق پیوسته
در همه عالم ذات [illegible]

بیم وارد هفتاد و پنج بار بگوید بعد سر بسجده نهد و بگوید الهی مرا از شر فلان و یا فلان در امان باید

زاہد را لازم است که حق تعالی مذل دانسته از خواری و اسباب او خود را نگاه دارد و نفس شیطان را بهوای ایشان رساند **داعی** نصاب ... زکوة ... عشر ... قفل ... دور ۹۹ بار یذل ... ختم ... طریق دعوة از اسماء متقدمه معلوم کند

عاشق انانیت خود که رقیب و اغیار و حاجب دیدار یار است خود را و کینه دانسته از میان بیرون کشد و آثار خواری که در جمیع مظاهر ظاهر است اثر اسماء جلالیه حق داند و بگوید

رباعی مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان ٭ بر جرعه کشان خود بکن جرعه فشان ٭ بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم ٭ کز تاک نشان نبود در تاک نشان

متخلق را در هر دو حالت الا آنکه ذلت و اسباب رفع دوئی متساویست که ذلت و اسباب خواری از دور باقیست

موحد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر ذلت و مذلت مشاهده کند خود را یابد و خواری فعل و انفعال که موقوف علیه اسماء تنزیهیه است از میان مرتفع گرداند

محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که اثر ذلت و مذل بیند و شنود شهود حضور خود خود را داند و امتیاز از میان بردارد و جسد خود را که شخص عنصری سالک خلیفه کامل خود شناسد کذلک العوالم الکلیة

الاشغال طریق اول که ذکر یا فکر است و طریق دوم که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که صدا با نغمه موهوم است مرعی دارد

السمیع این اسم ذاتی است و داخل اسماء مشترک است و از ائمه اسماء است و قال عبد الرزاق الکاشی الائمة الاسماء هی الاسماء السبعة المسماة بالالهیة و هی الحی و العالم و المرید و القادر و السمیع و البصیر و المتکلم و هی اصول الاسماء کلها و بعضهم اورد مکان السمیع و البصیر الجواد و المقسط و عندی انهما اسماء التالیة لاحتیاج الجواد و العدل الی العلم و القدرة و الارادة الی المجمة و توقفهما علی رؤیته استعداد المحل الذی یفیض علیه الوجود و الفیض بالقسط و علی سماع دعاء السائل بلسان الاستعداد و علی اجابة دعائه بکلمة کن علی الوجه الذی یقتضیه استعداده

وعلی اجابة دعائه بحکم کن علی الوجه الذی تقتضیه استعداد من الاعیان الثابتة وهی کالموجد والخالق
والرزاق التی هی من اسماء الربوبیة ودر لغت بمعنی او شنونده ودر عرف بمعنی او مخفی است ودرحق سبحانه
وتعالی که بدان منکشف شود مسموعات وکمالیة این اسم در اسماء ذاتی لعبد از مرتبه اسم علیم وحی بر هیچ
اهل دل مخفی نه باشد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید معما چون گشادی
روی دل ای دیده در ها می نگر هر سوی خورشیدی دگر ها گشادی روی دل گفته یعنی بی بال
ساقط می نگر هر سوی خورشیدی گفته یعنی لفظی یکسو خود بین بیند دیگر سو عین السمیع شود
الاشاره یعنی هر سمع واستماع که از مرتبه الوهیت تا بدرکه اسفل کو بنت شنیده شود اثر
کمال سمع اوست اینجا اگر سعادتمند را محرم راز خویش کند او را بحکم اذا تقرب الی العبد بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به محجوب خود گرداند وصفت سمع او با و باز گردد ودر سماع
اقوال واحوال حمیده وناسره بر همه اهل علم وعمل مستتر نیست وادله استحلال واباحت اهل سماع وجه
رد وانکار از کتب مطوله قدما ومشایخ مانند حجة الاسلام غزالی قدس الله سره العالی ومخدوم شیخ
شهاب الدین سهروردی واز متاخرین ملک زاده مسعود بک قدس الله اسرارهم تتبع باید
نمود که این رساله را طاقت تحمل آن دلائل مذکوره بتفاصیل نیست وحجة الاسلام در حدیث صحیح بخاری
که در باب سماع زنگیان وارد است میگوید که هیچ دلیل جواز سماع ازین حدیث مفهوم میگردد اگرچه
بطریق لهو وبازی باشد وتحقیق تفصیل آن در کیمیاء سعادت مکتوب است وشیخ ابو طالب
مکی در قوة القلوب میگوید من انکر السماع فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین وپیر
سهروردی قدس سره در باب من استمع الحق ویتبعون احسنه میگوید ای فرزند لا تنکر السماع
فان له اهلا وجواب حدیث نافع که از ابن عمر مرویست از احیاء علوم طلب باید داشت واستحلال
او از حدیث ایام منی وقول خواجه علیه الصلوة والسلام لکل قوم عید وهذا عیدنا وامتناع
صدیق اکبر واعتراض خواجه علیه الصلوة والسلام بر هیچ منصف پوشیده نمی ماند ودر صراط
مستقیم که نسخه ایست در علم حدیث لا تسمع الدف بمنزله است مذکور است که در باب حرمة سماع حدیثی

سمع جایز ندانسته است و عبد الله تستری رحمة الله علیه میگوید که سماع سریست پوشیده که بهره
غیر حق مطلع نگردد اما درین احوال مصنف مطلوب است ابو عثمان مغربی میگوید من ادعی السماع
و لم یسمع صوت الطیر و صریر الباب و تصفیق الریاح فهو مفتر و مدعی و احوال
مختلفه چون در نفحه سماع و حرمت آن صفت سماع و کراهیت آن و استحباب آن و استباحت
آن که سمع سامعان و ورود وی باید در روضة الحسینی مذکور است اگر کسی را حاجت باشد از آنجا طلب
باید داشت و مسعود بک قدس الله سره میگوید که جماهیر اهل تصوف برین مقرر ذکر سماع بر دو قسم است
یکی بشرط علم و صحو فمن شرط صاحبه العلم فی الاسامی و الصفات و ملاحظتها عنده و الا وقع فی الکفر
و علیه حرام و هو السمیع العلیم دوم بشرط حال فمن شرط صاحبه ان یمحو من آثار البشریة و ملاحظتها
عنده السماع و یشهد من به یسمع لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر درین عبارة سری غامض درج
یافته است بفکر صاف طلب باید نمود حاصل الامر لازمه سماع عشق است و صاحب او اهل
تلوین است و اهل معرفت را که صاحب تمکین است با او احتیاج و افتقار کم می باشد و حضرت
شیخ محی الدین بن عربی میگوید که بزرگی میگفتی اگر در سماع رود و براساه و براس باز گردد و سماع
نه ماله و ما علیه او شود بس است او را این فائده از سماع و حضرت شیخ الشیوخ میگوید که بر مرشد
لازم است که صورت سماع که مشابهت بلهو دارد ترک دهد و حجة الاسلام میگوید که چون کسی
سماع را ملازمت کند و سماع عادت او گردد و نزد صوفیان هم مردود الشهادة باشد و حضرت
جنید در آخر عمر سماع نه کردی شخصی از و سوال کرد که موجب ترک سماع چیست گفت مع من یمنی
سماع ما که دارم و این آیت بخواند و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب و حضرت شیخ
ما که جنید الله درین بود گفتی که سماع مقید مزامیر و تغنی نباشد بلکه همیشه دل او از حق سبحانه و
سمع هر کلام و حقائق و استماع لطائف مترنم می باشد و آنکه چنین نباشد نزد اهل حق جز عنی
نباشد الله سبحانه تعالی میفرماید و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما
عرفوا من الحق و پیغمبر علیه الصلوة و السلام میگوید حسنوا القرآن باصواتکم و در جای دیگر میگوید

شیخ ام حسن با قوان عقلیس تنها رضی عنها حضرت حقید در باب توحید سوال کرد و گفت از حطے
شنیده ام **ه** منی ے منی قلبی وعنیت کما اخنا و وکنا حیث ماکانوا حیث ماکنا **المظہر**
گوش ہر حیوان و جمیع انبیاء و رسل و جملہ کتب منزلہ از جہت ہیچ نبی گزنبوده است وگو ربوده اند
و جملہ مزامیر و جنس قوال و ملک و حشم باعتبار دوال اربعہ یعنی خطوط وعقود و اشارات ونصب و
جمیع اہل علوم نقلیہ و عقلیہ و گاہ گاہے باد مظہر اتم انسان کامل کہ از حق بحق بشنود و بے حیز
و حیزیت **الوظائف** عابد اگر در روز پنجشنبہ پانصد بار و بروایتی ہر روز صد بار بگوید
و دران حین سخن نگوید ہر دعا کہ کند مستجاب شود **زاہد** را لازم است کہ در ہر چہ بشنود از
کلام و حدیث عبرت پذیرد یعنی آنچہ از محبت دنیا در دل جائے گرفتہ باشد ترک او گیرد ان فی
ذلک لذکری لمن کان لہ قلب او القی السمع وہو شہید **داعی** نصاب ... عہ زکوۃ
عشر ... عہ ۱۰ قفل ۰ عہ ودر بدر ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۰۰ عہ ختم ۲۰۰ طریق دعوۃ
پیشتر مبین شده است **عاشق** ہمیشہ باصوات حسنہ ونغمات موزونہ متعلق می باشد
و گریہ و نعرہ از سر آید و ہر چہ بشنود می باید کہ بدان منصف شود و در حین سماع حرکات جوارحی
و قلبی خود را مضبوط دارد تا حرکت بغیر حق نہ انجامد ہر یک حین نقوم نقد وقت او گردد لو
عنی عنہ **رباعی** سعی کہ بحق باز شود حق شنود ٭ باطل چو رسد در نظر اہل شہود ٭
ہر چہ بکہ بود شاہد مطلق شنود ٭ حق حق بود او گرچہ ز ناحق شنود **متخلق** را
در ہر دو حالت کلمات خود و غیر خود آلات سماع حق بود و کلمات اللہ ہی العلیا واللہ عزیز
حکیم عین معاینہ گردد **موحد** از مرتبہ الوہیتہ تا مرکز خاک ہر جا کہ آواز بشنود شنونده
و آواز و گوینده خود را یابد **محقق** از مرتبہ تعیین اول تا مرکز اسفل ہر جا کہ اثر سماع بشنود یا حرکات
موزون و ناموزون در نظر آید یا خود را بحسن اصوات و نغمات سراید عین فاعل و منفعل و فعل و انفعال
خود را داند و جسد عنصری خویش یکی از جملہ خلفاء خود شناسد کذالک العوالم الکلیۃ الخمسۃ الاشغال
طریق اول کہ ذکر یا فکر است طریق ثانی کہ عین لاحظہ معانی است و طریق سیوم کہ ندا با صدا ہو ہوم

ملحوظ وقت داشته باشد **البصیر** این اسم ذاتی است و از جمله اسماء مشترکه میدارند و در لغت معنی او بیننده و قیل صفتی است بحق سبحانه که بدان منکشف میگردد مبصرات **المعما** وار و اہل ول زر و بیت اختیار دیده را بیدار در لیل و نہار زاز روی اختیار الف خواسته دیده را بیدار گفته یعنی صاد که بدیده اشارت باوست بی خانه او شود بعضی شود بعضی در لیل و نہار یعنی میان لام و روی در آمد البصیر تحریر یافت **الاشاره** ہر چیز که صفت بینائی دارد و یا مرئی گردد در تمام مدارج الٰہی و مدارک کیانی اثر بینائی و نوریت اوست و کسی را که بینائی گفت که بصیر البصیر بی لعقد او کرده و در نظر او ہیچ شئ بغیر معنی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح رو نماید **بیت** چو مصبر در بصر نزدیک گردد ٭ بصر زادراک او تیره گردد **المظاہر** چشم ہر جزو روشنائی و آفتاب و ماہتاب و نجم خصوصاً سیاره سبع و سیاره ہای دو بعضی اوقات سفید و سیاہی **مصراع** سیه جز فائض نور بصر نیست ٭ و برق و مقنع و معلم و کشتی و قندیل بانی و آب و آئینه و مانند اینها و مظہر اتم انسان کامل حامل جمیع اسرار الٰہی و کیانی که جانبین یعنی راه او مرئی نور حق را یافته باشد **ف** مرآت اوست جمله ذرات کائنات ٭ با عاشقان تو مواجه اعلی الصلوة **الوظائف** عابد اگر میان سنت و فریضه فجر صد و یکبار گوید مخصوص منظر عنایت حق گردد **زاہد** را لازم است که خود را از نظر اشیاء غیر مجوزه چون منہیات شرعیه و اہل بدعیه و امارد و نسوان نامحرم نگاہدارد و کریمه خائنة الاعین و ما تخفی الصدور نصب العین خود کند و قول حق تعالیٰ را قل للمؤمنین یغضوا من ابصارہم وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارہن بگوش دل و جان بشنود و حضرت شیخ و سیلی گوید که من شصت کس از اہل الله رسیدم ہر یک عهد افزاق صحبت مرا وصیتی کرد که من اخذ له اشتہ فقد فقیر ابتلاه الله بنوالها الحدثان والاثنان **داعی** نصاب ... عو زکوة ... عو عشر ... قفل ... عو دور ... ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ... عو ختم ... ۳۰۰ طریق دعوة از اسماء متقدمه مهمه تمام **عاشق** ہمیشه نظر بر نور حق دارد و رایت شیا الا و رایت الله فیه پیشه بصیرة او شده **رباعی** ہر ذره ترا بینم و ہمراه ترا ٭ ہم سہو ترا دانم و ہم یاد ترا ٭ ہم آتش دل سوز ترا دیدم ہم آب ترا گوہر و ہمیه ترا **متخلق** را ہر دو حالت متساویست کاہی سالک بمقتضای

کنت بصره بصر بواسطهٔ حق بیند گاهی بحکم ام لهم اعین یبصرون بها بواسطهٔ سالک مشاهده کند **موحد**
از مرتبهٔ الوہیت تا مرکز خاک هر جا که اثر رؤیت بیند رائی و مرئی و رؤیت عین خود را معاینه کند
محقق از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل هر ظهور و شهود که در باب بصر و بصیرت رو نماید عین رائی
و مرئی و رؤیت بلکه ظاهر و مظهر و ظهور و شهود خود بیند و جسد عنصری خود را خلیفهٔ کامل خود انگارد
کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است طریق دوم که ملاحظهٔ مفهوم
است؛ طریق سیوم که صدا باندازهٔ موهوم مرعی وقت خود را دارد **الحکم** این اسم ثبوتی است
و از زمرهٔ اسمای مشترکه نیز شمارند و در لغت معنی او حاکم محکم که در محکمهٔ فضائلش حاوشان عقول و
سرهنگام آرای و نفوس نتوانند که قدم نهند و قیل استوار و راسخ و معنی عدم نیز درین اسم ملحوظ است
المعما هر که او شد در بصیرت بر کمال؛ بر کمال آمد دلش از روی حال؛ لفظ کمال تحلیل یافته
یعنی بر کم آل آمد الکم شد دلش از روی حال حال یعنی دل الکم حی باشد و الحکم رقم یابد **الاشاره**
هر حکومت و استوا که در جمیع مظاهر الٰهی و کیانی ساریست اثر حکمت اوست و فیض محکمیت او و با وجود
این محکمیة در مرتبهٔ سر قدم محکوم معلوم خود است چنانچه تفصیل تحقیق آن در شرح رباعیات مفصل است
و درین رساله همه شمه مذکور گردد **المظاهر** هر بادشاه عادل و قاضی و شحنهٔ برحق و مفتی صادق و
مقتدا متدین و تارک صابر و اہل مصیبت صبور و بعضی جانور چنانکه ہما و غیره و مزاج معتدل و ہوا
مستویه غیر منحرف و بعضی اہل سپاه و از ملایک حضرت جبرئیل حضرت میکائیل علیه السلام و مظہر اتم
انسان کامل که جامع جمیع مراتب حکم و حکومت است و غیره معترض هر حرکت و سکونت و جمیع حرکات
و سکنات مطلع **الوظائف** عابد اگر نیم شب چندان بگوید که خود بشود حقیقتانی باطن او را
معدن اسرار گردانند زاهد را لازم است که بر هیچ امر حق سبحانه اعتراض نه کند و حکم قضا و قدر را منقاد
و مستسلم بود **مصراع** تو کار بد و کند از خوش باش **داعی** نصاب ۳۰۰ زکوة ۳۰۰
عشر ۹ قفل ۳۰۰ دور ۹۹ تمام ۹۹ بذل ۳۰ ختم ۵ طریق دعوة از مقدمه ملحوظ دارد
عاشق همیشه بر حکم الٰهی که راه راست و صراط مستقیم است مطلع شده از صراط مستقیم انبیا

اسمای است امن دابة الا هو حدیث ضهاد ترضی

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم است قدم بر صدق بیرون نهد **مالح**
آنکس که بعد وحشت نیست ایں ها در میان خود است گرچه بیمار است ایں ها از درد سر طبیب مستغرق است
ایں **محلق** یعنی که بحکم خویش مختار است ایں ها در دو حالت خواه فاعل خواه آلت تسلیم و انقیاد ضرور است
کرا او با از ذلالت اعتراض صورت **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک حکم و محکم و متحکم و حاکم عین خود را
داند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل بر فعل و انفعال یعنی اعتراض و تسلیم آثار ظهور وجود
خود انگارد و جه مختصری خویش خلیفه کامل خود داند **الاشغال** طریق اول که ذکر با تکرار است و طریق
دوم که ملاحظه و مفهوم است و طریق سیوم که ندا با صدا، موهوم است مرعی دارد **العدل**
این اسم ثبوتی است و داخل جمله اسماء مشترک است و در لغت معنی او برابری است و قیل بسیار عدل
کننده و قیل معنی او بدل است لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و قیل بیرون آمدن لقولهم العدل
خروج عن صیغة الاصلیة **المعما** عالمی دارند آخر چشم و دل چشم و دل چو با نامی یا بکل یعنی میم عالم
تبدیل یابد بعین عالم و نقطه دل در آخر دارند العدل شود **الاشاره** یعنی هر عدالت و برابری و
مقابله که در جمیع موجودات ظاهر است اثر عدالت اوست و هر حکم حاکم که از اعیان ثابته بر وجود
مطلق است اثر رب عدل است و بیان رب عدل و رب مقید و رب الارباب از مقدمه معلوم کند و توضیح
آن در انوار الاسرار و در آیه کریما فلیکتب بینکم کاتب بالعدل طلب باید نمود **المظاهر** امام عادل
و طبیعت معتدله و اغذیه موافق طبع و ادویه نافعه و اطبا حاذق و قاضی و مفتی و پیر و مرشد و علما
متدین و مادر و پدر و رحم و صلب و یار موافق و مظهر اتم انسان کامل و قطب وقت که بر جمیع موجودات
فیض از و فائض میشود و بر طریق سویه بر اعیان معلومات میرساند هم بر کافران و هم بر مسلمانان
و هم بر غائبان و هم بر شاهدان و هم بر جسمانیان و هم بر روحانیان و هم بر کونیان و بر الهیان
الوظایف عابد که در شب جمعه بر نیت لقمه نان بنویسد و بخورد و جمله خلایق مسخر او گردند
زاهد را لازم است که با خدا یتعالی با انصاف زید و آنچه در حق خود از بنده خود نه پسندد از
خود در حق حق سبحانه نیز نه پسندد و جمیع صله رحم و همسایگان و اهل بیت و خادمان مر اصحاب بحکم

و بالوالدین احسانا و بذی القربی و الیتامی و المساکین و الجار ذی القربی و الجار الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبیل رعایة عدل مرعی داشته اعدلوا هو اقرب للتقوی سرمایهٔ دینی و دنیوی خود انگارد **الداعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰ عشر ۴۰ اخفی ۲۰ دور مدور ۹۹ تا لم ۹۹ بازبذل ۰۰ ختم ۰۰ ۵ طریق دعوة معلوم شده است **عاشق** همیشه بر انانیتهٔ خود گشیده بدانکه وجود بد خوم انانیته شوم است و بر ظلم میکند باید که بحسن الحبل او را از شهر وجود خود دور کند

رباعی عدلے نبود آنگه بدو زد و ظلمت ٭ عدل آن بود ت خود زبان زیان جز جهد ٭ در شهر ولایت نبود هشته ظلم ٭ کے عدل بود آنگه نی خود بهمه **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و عدالت عدالت حق و خود از فرونگذارد و پیشهٔ عدل را پیرایه ایمان خود انگارد **موحد** از مرتبهٔ کوهت تا مرکز خاک هر جا که اثر عدالت و عدلیت بیند عین خود داند **متحقق** از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل هر فعل و انفعال که در باب عدل کشیده شود عین عدل و معدول عنه مصرف خود انگارد و جسد عنصری خویش خلیفه کامل خود داند کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر بافکر است و طریق دوم که ملاحظه موسوم است مرعی داشته مشغول داشته باشد **اللطیف** این اسم از جملهٔ اسماء ثبوتی است و داخل اسماء جمالی است و در لغت معنی او داننده خفیات امور و قیل لطف کنند بر بندگان الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هو القوی العزیز و قیل باریک و دقیق تر از جزو بیجزی که اصل موجودات است و هو اللطف من کل شی لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر **المعما** حال و نقد او طلب در دل کز ان ٭ ابذکی ماشد ترا گنجی نهان ٭ حال و نقد او طلب گفته یعنی لفظ حال و نقد او که سی و نه ارسی و نه لام و طی اراده کرده حال لط شده در دل گفته و می ساقط ساخته اللطیف شده **الاشاره** هر لطف و هر وقت و هر اطلاع که در جمیع مظاهر و موجودات مترتب و ظاهر است اثر ترتیب و کمال لطافت او هر جا که دانائی دانائی اوست و هر جا که بینائی بینی ثمرهٔ بینائی اوست و بالجمله جمیع حرکات و سکنات اوست که از اوج کلیت بحضیض جزویت تنزل فرموده از لطافت بکثافت تمثل گرفته عین القضات همدانی

رحمة الله علیه میفرماید اگر تمثل نبودی همه روندگان کافر شدندی باشد که روندگان را بغیر دیدن چاره
نیست و رویت بغیر تمثل ناممکن **المظاهر** جنس جنسی و مادر و پدر و استاد مشفق و عالم مدقق و
عارف و انا و موشگاف و اولیاء مستوره و اولیاء تحت قبایی لایعرف هم غیری و عناصر و نجم و شیرین و ضیا
و ظلمت و فنا و بقا و دل و روح و مانند اینها و مظهر اتم انسان کامل حامل اسرار الهی و جامع خزائن
کیانی که باین جمیع متصف و جمال خالی **الوظائف** عابد اگر برای کشادن بخت دختر و صحت
امراض و کفایت مهمات بعد تحیت وضو صد بار مواضبت نماید بهتر است اما عمل پیران اخوانیه
قدس سرهم اینست از برای هر مهم دینی و دنیاوی و رجائی خالی بشرائط دعوة شانزده هزار
و شش صد و چهل و یکبار این بخواند بعد ختم اسم مذکور صد و بیست و نه بار بخواند مراد رسد ایضاً عمل
حضرت پیران اخوانیه قدس سرهم روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه صایم باشد و شرائط دعوة
مرعی دارد خصوصاً در باب اکل حلال و در هر شب شیرینی برای ارواح حقداران بفقرا صدقه دهد
و شب چهارشنبه بعد نیم شب غسل کند و یک دوگانه بسلسلهٔ اخوانیه بگذارد خصوصاً قطب ربانی شیخ
عبد القادر گیلانی و حضرت اقدس مولانا قطب الدین محمد و حضرت مقدس مولانا علاء الدین و
بارواح هر یک فاتحه بخواند بدین طریق فاتحه دو بار و اخلاص ده بار پس بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ختم بعده اسم مذکور را پنجهزار و پانصد کرت و چهل و هفت بار بخواند بعده قسم
مذکور چهل و سه بار بخواند و همین عمل در شب پنجشنبه و جمعه بکند بعد از فراغ بقدر وسع خود شیرینی
قسمت کند البته بمراد رسد اگر مقدر گشته باشد که حاجت روا گردد و بدین عمل موافق خواهد شد
د عمل پیران بخاریه قدس سرهم اینست که روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد
و با شرائط دعوة خصوصاً در اکل حلال و اگر فتوح خورده بهتر بود و درین شبها شیرینی بارواح
حقداران صلحاء دهد و اگر برگ تنبول منضم کند بهتر باشد و شب چهارشنبه بعد نیم شب غسل کند
و یک دوگانه بسلسلهٔ حضرت مخدوم جهانیان و قطب عالم و شاه عالم بگذارد و در هر رکعتی بعد از
فاتحه آیة الکرسی و آمن الرسول تا مصر و اخلاص سه بار بخواند و برای بر آمدن حاجات

شغل شجرة التوحید بعضے از مشاهدات شهودی و مکاشفات وجودی
که از هر دو پیر دستگیر بر مرید وا ز فیض مرشد مسند نشد دار دگر دد انست که دوام تکرار
شغل او الی بهویت خود که شهود خود است و منافی فناء الفنا است اشتغل نموده شود
و در آن مشغول حالی مستولی شود و وجدانی رو نماید که خود را مثل درختی که پای او تحت
الثری و سر او مافوق الغایت الی ما لا نهایت باشد بیند و همه اشیاء موجود را
و اعیان مخلوق را اوراق آن درخت داند و در مزروعی مطالعه جمال خود کند
جاے عارف که در آئینه ورق عکس این سالک افتاده است و بدیده نگران
آن صورت باشد و جاے زاهد که بتوکل و تفویض مشغول باشد و جای عابد که بکثرت عبادت
و غیره مشغول است و در بعضی اوراق اصل صورت عکس ظاهر نیست پس چنین است بر این حال باشد باز
بشعور خود و هویت خویش رجوع نماید که وحدت صرف است و این همه اشیاء گاهی مرتبه شیون
باشند و گاهی مرتبه اعیان ثابته یا نشانی نشان نشانیست لطیف که گاه گاهی خود را تمام عالم محیط
پندارد و عالم افلاک را و انجم را و عناصر را مرکز داند و گاهی برعکس تمام اشیاء گویا که بر جسد سالک
مانند پوست ماهی است که با اشیاء مختلفه و الوان متعارضه بالکل پیوسته شده حد و غیر ممکن گشته
صورا نیست **صورت شجرة التوحید اینست**

[illegible]

شاهد

این شاهد اصل را بنسبت حق تصور کند

تنبیه قال الله تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون ما کانوا یعملون وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون - ازین آیه ربانی معلوم شد که بعد از پیغمبران علیهم السلام امتی باشد یا اصحابی باشند که راه بحق نمایند یا راه سوی حق نمایند یعنی در راه نمودن بحق نمایند نه بخود که خود از خود دور باشند و باد عدل میکنند هم بنفس خود و هم بر جمیع رعایاء عالم وقد تمت هذه الرسالة بانیه فی الشهر المبارک رمضان عند الظهر فی یوم الاثنین لیغفر الله اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا بجودک ولطفک وچنانکه حق سبحانه در ماه مبارک مذکور در هر شب چند هزار ولله عتقاء فی کل لیلة من رمضان از آتش دوزخ آزاد کند همچنین بحرمت خاتم الانبیاء و شیخ این ضعیف تمام گناهان مطالعه کنندگان و ناسخ ایشان و محب ایشان سوخته گرداند و چنانکه عند الظهر بود همچنین این رساله را و ناظر جمیع اهل طلب و ارادت و خلافت وصل و ولایت بحرمت جمیع انبیاء عظام و اصحاب کرام و مشایخ اولی الالهام ظاهر و روشن گرداند بمنه وکمال فضله

رباعی

در آئینه گرچه خودنمائی باشد	پیوسته ز خویشتن جدائی باشد
خود را بمثال غیر دیدن عجب است	این بوالعجبی کار خدائی باشد

فقد تم والله الحمد الملهم بالصواب والصلوة علی من اوتی الحکمة وفصل الخطاب

تمت

اسماء جلالی می شمارند و نعمت حق را برسانید و منشکر ای اتقی من الارضی و در اصطلاح آنکه
جزاء جزیل بر عمل قلیل میدهد و مجاز بیادی هم اطلاق کرده می شود و انه کان عبداً شکوراً یعنی
آنکه کسی که بزبان شکر گوید یعنی ثناء ل صاحبی باشد و بجوارح عادل او را شاکر گویند و گاهی
شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهی بمقابله حمد اطلاق کرده میشود زیرا که حمد باعتبار
مورد خاص است و باعتبار متعلق عام و شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص و گاهی
بمقابله کفر هم گفته شود و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید الطریق شکر
بسیار دره ❊ اهل شکر راهی رود تا چار دره ❊ اهل شکر ماهی رود گفته و اسقاط می کرده
اشک شده تا چار ده دریعنی و آن که چار است از حفظ و در شد حال شکور ظهور یافته **الاشارة**
هر جا که ظهور و اظهار که مقتضای کمال اسمای است یابی اثر این اسم است که در طول اسمای اگرچه
باعث جمله اسماء ملحوظ است اما لاحظ بمعنی است ان تکفروا فان الله غنی عنکم ولا یرضی لعباده
الکفر وان تشکروا یرضه لکم موید قول سابق است و خطاب با عیان تواند بود **رباعی**
هر شان و صفت که مستحق دارد ❊ در خود همه معلوم محقق دارد ❊ در ضمن مقیدات
محتاج بخویش ❊ از دیدن آن غنای مطلق دارد **المظاهر** هر کسی و غنی شاکر و فقیر صابر
و عابد بخیر و رائی و عالم بالثنای و زبان و دل و جمیع جوارح و جمیع حشرات ارضی و عناصر
د مرور اند منه و مجددا هو بهره غیر ذلک و مظهر اتم انسان کامل که بحق ظاهر و از همه مخفی
الوظایف عابد باید هر که را تنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یک بار
این نام بر آب بخواند و بخورد و بر چشم مالد شفا یابد و زاهد را لازم که در حالت فقر و
غنا شاکر باشد و اگر بی طمع و بی توقع فتوح پیدا شود و قبول کند و در محل شایسته صرف
کند می آرند که شخصی به بزرگی ملاقات کرد از وی پرسید که در ولایت شما اهل زهد چون
چون زندگانی کنند گفت یابند شکر کنند چون نیابند صبر پیش دارند گفتش در
ولایت بخارا سگان نیز همچنین کنند بلکه زهد آن باشد که چون یابند ایثار کنند

و چون نمی یابند شکر کنند و یوثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة و نیز می آرند که وقتی ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه را فاقه در فاقه افتاد شکرانه چهار صد رکعت نماز گذاردی **داعی**
نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۵۲۶ قفل ۴۳ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بازبذل ۴۰۰
ختم ۳۰۰۰ طریق دعوت اند اسما متقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه در حالت وصال
و فراق شاکر حق باشد و اختیار و انیت از میان دور کند و خود را ذره دارد در تاب آفتاب
حقیقی سرگشته و مستتر و اند **ابیات** یک شخص و دو صد هزار خانه * یک مرغ و دو صد هزار
لانه * یک چهره و دو صد هزار ذره * یک تخم و دو صد هزار دانه **متخلق** در هر دو حالت
یعنی فاعل و آلت گاهی خود را اسباب شکر حق دانسته بر اجر قلیل جزا جمیل بخشد گاهی
حق را واسطه شکر خود و جمیع موجودات دیده و لطائف شکر و لوازم حیا نداری پیشه خود
دارد و موجها را از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر شکر بیند عین شکر و شاکر و نعمت
خود را انگارد و **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض ظهور و استفاضه
شهود بیند فیض و اضافه و مفاض علیه عین خود را داند و جسد عنصری خویش را خلیفه
کامل خود انگارد و کذلک العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق دوم
که ملاحظه مفهوم است و طریق سیوم که صدا با نداء موهوم است مرعی داشته مشغول باشد **المتعلی**
این اسم سلبی است و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه و آن بلند مرتبه خواه
مکان باشد فاولئک لهم الدرجات العلی و در جای دیگر میفرماید و رفعناه مکانا علیا خواه مکانتی
باشد و انتم الاعلون تا آن خبر است و مجاز این اسم بر مکان علی هم اطلاق کرده میشود و قیل بلند
مرتبه بحیثیتی که هر مرتبه که بلند تر تصور کنی بحیثیت بلندی آن مرتبه از آن کمتر و پست تر یعنی و علی که
حرف جار است بخط این اسم مجانست دارد و معنی او نیز استعلا است و علا که لفظ ماضی است
آن هم گاهی بخط این اسم مکتوب گردد **المعما** ای خوش انگور او این ره برگرفت * گشت
یک رد دامن ره بر گرفت * گشت یک ، و گفته یعنی الف در اول و لفظ ره بر را تحلیل کرده

وگفته‌اند و این مذکر لازم است باعتبار بعضی بر گرفت که علی باشد العلی شود الاشارة هر چند ترجیح
که در حقایق الهی باید که یافتی ملحوظ نگردد و اثر ظهور این اسم است و در علو مکانی که اشتراک حقایق
الهی و کونی معلوم همه قوم است اکثر وجوب راجح است و اشتراکی که در علو مکانی است در خفا
باقی است ولیکن چون چندین آیات قرانی و احادیث نبوی بیان آن است شهادتی تمام دارند
انکار او موجب خفا ایمان گردد یکی از آن، هو معکم اینما کنتم دوم الرحمن علی العرش استوی سیوم
اینما تولوا فثم وجه الله چهارم ثم استوی الی السماء پنجم بعرتی وجلالی و ارتفاع مکانی و استوای علی
عرشی انی لاستحی من عبدی و امتی یشیبان فی الاسلام ثم اعذبهما بالنار ششم انا جلیس من
ذکرنی هفتم لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولیکن یسعنی قلب عبدی المومن هشتم مرضت فلم تعدنی و استسقیتک
فلم تسقنی الحدیث و پوشیده نیست که طالبان مرتبه عالی در جهان دو قسم اند یکی طالب علو مکانی
و پیشه او در جمیع اوقات وظایف طاعات و اجتناب نواهی و اتیان اوامر و اشتغال او
بعلوم ظاهری و امید جنت و خوف از دوزخ تنگ جهان او بوده باشد دوم مطالب علو مکانت
که قصد قلبی او همیشه بذات و صفات حق سبحانه متعلق باشد و علم حقایق و آنچه بیان فنا یعنی ذکر
و فکر توجه مدام حاصل شود ما سبقه ایمان ایشان باشد و مقصد و غایت علو مکانتی هم دو نوع
است یکی آنکه بواسطه اطلاع او بر حقایق الهی و بر دقایق کیانی جمیع اعیان ثابته مکشوف وقت
او گردد و اینجا او مطلع بر عین ثابته خود آید و عین ثابت خود آید او محیط بر همه اعیان باشد
اجمالا اگر فرد است و تفصیل اگر قطب است دوم آنکه چون علم عین ثابته خود و اعیان خود آشنا
حاصل کند و عدم محجوبیت ایشان در دل متمکن شود گاه گاهی او را بطریق تصور سیر اینجا
واقع شود رباعی اعیان بخصیص عین ناکرده نزول ٭ حاشا که بود بجعل جاعل
مجعول ٭ چون جعل بود افاضهٔ نور وجود ٭ توصیف عدم بآن نه باشد معقول المنظر الاعلی
مرتبه الوهیت از تعین اول تا مرکز اسفل علو اضافی ملحوظ است بتفصیل تبیین چه حاجت
که ترا معلوم است و مظهر اتم انسان کامل که بهر دو علو متخلق و متحقق شده باشیم و انتم الاعلون

این کلمه تنزیه سبحان ربی الاعلی که از مصلی در حین سجود وقوع یابد کمال علو وجلال اعلانیه حق
بصورت سجده ظاهر میابد یعنی آن ذات که با عظمت وعلو است در صورت سجده که غایت تواضع
است خود را تنزیه از تشبیه حلول ونزول میکند ومیگوید سبحان ربی الاعلی **الوظائف**
عابد اگر این اسم پیوسته بخواند یا بخود دارد واگر خورد است بزرگ شود اگر بینوا است بنوا رسد
واگر غریب باشد بشهر خود بسلامت بمقصود برسد **شاهد** را لازم است که اسباب علو رفعت
حرکات قلب وقالب او باشد وآلات سفل وذلت را جهات خود داند **داعی**
نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۰۰ قفل ۳۰ دور ۹ دور ۹۹ ختم ۹۹ بار بذل ۳۰۰ طریق
دعوت از اسمای مقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه آن خواهد که خودی خود را اسفل
بعلومیت خویش که حقیقت انسانیت متصف ومتخلق گردد فتخلقوا باخلاق الله برد
ثابت شود **رباعی** کی باشد که کی جمله تو باشم باشم * هم ساجد ومسجود وهم عالم عالم
باشد که من غم زده را گوئی هم * ای سوخته عشق تو کام کام در پرده خانه یعنی فاعل وآلت تجلیات
حق را حرکات علیه خویش وجمله عالم داند وخود را وجمله جهان را بالحق علی شاهد باخدم الغیب **هو جمله**
از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که علیت وعلو ونماید آثار علو خویش انگارد **محقق** از مرتبه تعین
اول تا مرکز اسفل هر جا که آثار علو وسفل بیند تعین وعین وتعین هر سه خود دریابد وجسد عنصری
خویش خلیفه کامل خود انگارد وکذالک العوالم الکلیه روحاً ومثالاً وشهادةً **الاشغال** طریق
اول که ذکر بالجهر است وطریق ثانی که مفهوم ومعانی است وطریق سیوم که عدد باندازه موهوم است
ملحوظ وقت خود داشته باشد والله الموفق والمعین **الکبیر** این اسم تنزیه است ودر اسماء جلالی می شمارند
ودر لغت معنی او بزرگ وقلیل بزرگی او از دو حال خالی نیست یا باعتبار آنکه او واجب بذات است
واشرف واکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعید است از مشاهده حواس وادراک عقول ونفوس مجاز
بر گناه هم اطلاق کرده میشود وانه کان حوبا کبیرا وبر اجر هم گفته شود فلهم اجر کبیر که مقابله صغیر است هم
اطلاق کرده میشود [illegible] والمجاز [illegible] از نکته لطیفه [illegible] است وآن [illegible] است

حضرت جامی میفرماید شعر سوی لسان الغیب بشنو ای هم جنس ما کی بشد المعنا انکه خود بیرون یا جست *
دل بکی لفظ خیر بود بر دو نخست * به بیرون را گفته و لفظ به جبر را تحلیل کرده یعنی راه از راه رفته الف تا
دل بکی گفته و لفظ بکل گشته الکبیر شده از خیر بود بر دو نخست گفته و سر عز انداخته الکبیر تقصو برابافت
الاشاره یعنی هر جا که در مراتب البیی یا کونی شمرده اند تا به بزرگی از بی و شبهه و تو گرد و اشکر بیای او
واسم تفضیل که در بانمار گفته شود یا در صلوة اورده شود یا عند التعجب و الخوف نموده آید به برای
آنست که او از حاطه معقول جهان بیرون است یا رب اینعما این قابل بدگر از رب اینعید قابل گرفته است
رباعی اکبر که تو فضل نبی بر که کبیره * چون جلا خود است در نظرت هم تو خیره * با پدکه بود تو برد آنکه
تره * با فضل بود رب با تو برب اخیره * و در اذان که نداء اسمان و اسلام است تکرار این الفاظ مفیده مرقوم
او مام سریست بزرگ از سیر نزول وجود بجمیع مدارک شهود و سفر لیست عروج که اند و ادارک شهود و ادراج
وجود یعنی الله اکبر الله اکبر که میگوید که او بزرگتر است بزرگ تر باعتبار لاتعین و مجهول النعت چه
هیچکس از نبی و ولی آنجا بطریق کشف و شهود و منقول و معقول اند پیوسته و نه پیوندد بار دوم الله اکبر
الله اکبر میگوید نفی وصف سلبی که الفاظ سابقه مشعر ان بود ند میکند باز چون اشهدان لااله الا الله
گوید نفی تعطیل میکند که کلام سابق موهم تعطیل بود و باز چون تکرار کند نفی تشبیه میکند که عقل بتشبیه
به تنزیه و تشبیه مقید است باز چون اشهدان محمد رسول الله گوید میگوید که بعد ثبوت مرتبه الوهیت
او را تفصیل است علمی غیبی و عیانی عینی یعنی که محمد رسول خدا است یعنی تفصیل عالم غیب که نام او
عالم شهادت است باسم محمد و باسم رسول که عبارت از انسان کامل است صلی الله علیه وسلم
در عرف این طائفه متعارف میشود باز چون تکرار کند تنبیهی کند که این محمد صلی الله علیه وسلم که
پسر عبد الله است و مهر نبوت بر پشت او ختم مغایرت است همان رسول خدا است که ظهور خود برو
موقوف کرده که لولاک لما خلقت الافلاک گفته و انا احمد بلا میم بر همین شاهد است **بیت**
و شاه عربی قبله ارباب نجات * کائینه ذات آمد و مرآت صفات ۰ و چون حی علی الصلوة
گوید ندا کنند که ظهور و شهود ترا معلوم شده تو بیرون نماز ...

شود و حضرت قاسم انوار میگوید **ابیات** مرات اوست جملهٔ ذرات کائنات * با عاشقین
توموا اخیوا علی الصلوٰة * در راه عشق او بادب رو که گفته اند * در طور عاشقی حیات است آیات
و باز تکرار برای آنست که از شعور و حاجی و هم پیشتر آیید و خود را بپایید و باز چون حی علی الفلاح
میگوید که چون باین نماز حاضر شدید حاضر شوید بر فلاح که عبارت از انسلاخ بشریت و اتصاف باوصاف
الهیته است و باز چون تکرار کنند که بمقامی از مقالات فنا و بقا نخواهید ماند تا آنکه واحدیت که
تعین ثانی است با وحدت که تعین اول است نرسید باز برای رفع توهم کلام احاطه و عدم محاسات
و محاذات بزرگی حق یاد میکند و میگوید الله اکبر الله اکبر که اصلا بنده بحق نرسد و حق در عقل و فهم
کس نگنجد که لا اله الا الله است که غیر نیست اگر غیر او در وجود بودی در باب وصال محاسات
و محاذات لازم آمدی و غیر او را نیز جای بودی و حضرت شیخ ثانی که بلفظ الله اکبر و بلفظ
سبحان ربی الاعلی که در صلوٰت خمسه فرض و واجب و سنت و مستحب ظاهر شده است
برای آنست که اسم تفصیل رب مقید این کس از مرتبه رب مقید و دیگر در مرتبه تفصیل دون باشد
زیرا که هر فیض که از رب روحی خود رسد اگرچه پنج اسماء مفیض باشد نیز آن کسی بهتر از آن رب
باشد که مفیض ببر بوط خود به اسماء باشد اسماء یا برابر باشد این جهت است که بنا و متکلم منفرد
تسبیح ارباب خویش گفتار ید سبحان ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی فتدبر **المظاهر** درخت
بزرگ در شتر و کلاه و بر شتر مره معمر و در اثر بالا بالا غر و ساهل وجاهت و خروج غضب و آفتاب
کره از زمین سیصد حصه بلکه زیادت بزرگ است و سیاره سبع سموات بنسبت زمین و کرسی بنسبت
عرش و عرش بنسبت کرسی و نفس کل بنسبت عرش و عقل کل بنسبت نفس کل الی غیر
ذلک و مظهر اتم انسان کامل حامل جمیع اسرار الٰهی و کیانی و جامع الجواهر ربانی و اشیاء ظلمانی
الوظایف عابد اگر بسیار گوید بمرتبه کبریائی رسد و اگر حکام و والیان مداومت نمایند همه
کس از ایشان بترسند و هیبات نیکو عیش رود **زاهد** را لازم است که کبریائی خود را بجوید
و آنچه بدان کبریائی حق حاصل شد پیش دیگر بغیر حق تکبر نکند و به یتکبرون فی الارض بغیر الحق

دم ایشان است واللہ العزت ورسولہ المؤمنین مع ایشان **داعی** نصاب ۳۰۰۰ ذکر ۃ
۰۰۰ ہم عشر ۳۰۳ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰ ختم ۳۰۰ طریق دعوت
از اسماء متقدمہ معلوم کند **عاشق** ہمیشہ در کبریائی حق مستغرق و مستہلک باشد و ہر شور
و شیرین کہ جبذ اطوار ظہور انوار او شناسد و ہیچ جا خود را بستہ و لبستہ نماید
رباعی ای جلوہ گری لب شکرانی ہی ہی ہی ✤ ای شور جہان در تو نہانی ہی ہی ہی ✤
ای فتنہ عالم شدہ ہر دم کو کو ✤ خود بستہ دہان رستہ از ان ہی ہی ہی **متخلق** گاہے
اسباب کبریا در خود بخود ظاہر بیند گاہی بزرگی خود و اشیاء بمعیت حق مشاہدہ کند **موحد**
از مرتبہ الوہیت تا مرکز اسفل ہر جا کہ اثر بزرگی بیند اثر و موثر خود را یابد **محقق** از مرتبہ تعین
اول تا مرکز اسفل ہر جا کہ اثر و تاثیر بزرگی شناسد فیض و مفیض و مفاض علیہ خود را شناسد
و جسد عنصری خویش خلیفہ کامل خود انگارد و کذالک احوال العوالم الکلیۃ روحاً و مثالاً و غیباً و شہادت
جامعاً **الاشتغال** طریق اول کہ ذکر بافکر است و طریق ثانی کہ ملاحظہ معانی است و طریق سیوم
کہ صداء باغذاء موہوم است مرعی دارد **الحفیظ** این اسم ثبوتی است و در زمرۂ اسماء
مشترک می شمارند و در لغہ معنی او نگاہبان و لفظ حافظ کہ در قرآن مجید وارد است ہم متحمل
این معنی است و در حدیث صحیح اسم حافظ کم وقوع یافتہ است و در بعضی ادعیہ مثل حافظ یا
حفیظ وارد یافتہ **المعما** ہست سیر اہل دل از حد بیرون ✤ بسپر و یک لحظہ راہی
در درون ✤ بسپر و یک لحظ گفتہ و از یک کہ در و یک لحظہ است الف خواستہ و حرف
قابل اینجا امر است بلفظ یک باسقاط ہی لحظ و لفظ بسپر دو سینہ اسقاط شدہ الحفظ
شدہ و در درون گفتہ و فی درمیان حی و ظی نہادہ الحفیظ شدہ **الاشارۃ**
و ہر حفظ و نگہبانی کہ در جمیع فروع و صول ظاہر است ہمہ اثر ظہور حفیظ مطلق است و عقیدہ
سنت و جماعت آنست کہ نبی معصوم باشد و ولی محفوظ انا حفظ شرط لانی بخیر مشکک نیست از
حضرت جنید سوال کردند کہ از عارف زنا واقع شود ہیچ جواب ندادند و چون باز پرسیدند گفت

وکان امراللہ قدرا مقدورا و حال شیخ صنعان ہم ازین قبیل است و در نفحات نقل کرده
یافته است کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما کذالک من شرط الولی ان یکون محفوظا و
و اختلافی که میان علما در باب صغیره و کبیره نبی واقع است که نبی را عصمت از صغیره و کبیره لازم
است یا از کبیره فقط هنوز باقی است و دیگر که عصمت لازم است بعد نبوت یا قبل نبوت این هم
انتزاعی کما یحق و ینبغی نداده است و آنچه مقرر است نزد جمهور آنست که از شرک الٰہی معصوم
اند و تحقیق آن در اسم الولی معلوم خواهی کرد **المظاہر** جامه و خامه و آسمان و زمین و اسلام
و ایمان و ایقان و عرفان و ابوین و سلاح و آلات حرب و صحبت مرشد مر طالب را و ریاضت
و شہوت و عناصر و الی غیر ذلک و مظہر اتم انسان کامل که بواسطه او تمام اشیاء عالم غیب و
شہادت و تعجبا من الارواح والشان بحدیکه دوزخ ہم بطفیل از حرارت جوع خود ساکن ماند
حضرت عبد الرحمن در شرح خود نقد النصوص میفرماید که حضرت شیخ صدر الدین جونپوری میگوید
که الله سبحانه وقع آنچه مرا کشف داد آنست که در حدیث صحیح وارد است که دوزخ ہمیشه
مدام فریاد میکند هل من مزید حتی وضع الجبار قدمه الیسری پس میگوید قط قط حسبی حسبی
مراد ازین انسان کامل است که بکمال رتبه توحید رسیده باشد موجب دوزخ گردد که قطب
نام است و پوشیده نیست که بے امداد و حفظ انسان یک مظہری از غیب و شہادت از مکمن
غیب الغیب قدم بیرون نتواند نهاد و نشاید که بے او یک لحظه سلامت و باقی ماند که او علت
غائی عالم و عالمیان و مقصد اصلی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف **الوظایف**
عابد اگر نوشته بر بازو بندد و از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد ایمن گردد
زاہد را لازم است که دل را نگہبانی کند و خطره که بوی دنیا با اہل دنیا کشد از خود دور
کند و حفظ مراتب زہد و توکل در ہر وقت او بوده باشد **داعی** نصاب ... ہم زکوٰة
... ہم عشره ۹۹۰ قفل ۴۰ دور مدوره ۹ ام ۹۹ بار بذل ۴۰ ختم ... ہم طریق دعوت
اند ہمه متقدم معلوم کنند **عاشق** ہمیشه دل با وحدت دارد و جمیع مراتب و

مراتب خود را از نظر نگذارد و حفظ مراتب نماید و احتیاجات در راه خود و سبب ترقی خویش شمارد و بالجمله
بی‌باک بود گمان که صاحب تحقیق بود و اند و صفت صدق یقین صدیقی ٭ هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی المتحقق گاهی خود را عین وجود مرتبهٔ الوهیت دانسته بحق گمان خود
و اشیا را تمام عالم گرداند و گاهی خود را حفیظ دانسته بجز و جمیع اکوان را مشاهده کند موحد از
مرتبهٔ الوهیت تا مرکز خاک هر جا که حفیظ بیند خود را داند المتحقق از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل
هر جا که حفیظ بیند یا حفیظ داند یا محفوظ شنود بے ملاحظهٔ غیر و غیریت فیض و مستفیض
حق را بشناسد حق را یا خود را بلکه حفظ مراتب آنست که حق را حق داند نه خود را الخ بحفظ
مراتب مروج یا بلیس نشاید کسی را که کلام آئینه را مخالف کلام سابق داند الاشتغال و طریق اول
که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که بملاحظهٔ معانی است طریق سیوم که گذشت او معلوم است هر کسی وقت
خود داشته باشد المقیت ظاهر این اسم شوقی می نماید در اصل اسماء جمالی می نمون شمرد
و در لغت معنی او قوت دهنده و آن قوت حلال باشد یا حرام بخلاف معتزله که ایشان حرام را رزق
نمی گویند و در بعضی شرح و تحقیق این اسم در باب جمالی و جمالی یا جلالی و شوقی یافته شده و مثل این
را آورده اند و معنی او گفته که پیدا کننده قوتهای جسمانیه و قوتهای روحانیه و قبل الشاهد
والمطلع علیهما و مجازا بر طباخ و ولی النعم در صفت هم میتوان گفت المعا چشم براوج
شرف در کار خویش تابان و اصل کند مقدار خویش را تابان و آن اشارة استاره یعنی
تابنا و اصل شود الیت شود کند مقدار خویش نقطه و ارا شارت بطریق ایست شده و منظر صفت
معنی المقیت شده الاشارة مرغوب و سلب قوت که در تحت آن تصور الطعم دیده
ظاهر کرد و یا بملکات علمیه حاصل آید اثر این اسم است و هر گرسنگی که بدان لذت روحانی بحکم
بحجوع ... شود بالسیری ... فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا حکم الله طیبا لا یقبل الا الطیب
در کار دار و کمالیت این صفت بشناسد ٭ مجنون صفتم در بدر و خانه بخانه
باشد که ببینم رخ لیلی به بهانه المظاهر از علویات عقول و نفوس و از سفلیات

علامت مخصوص الاولین عد السعد الراتب و زهادت و عبادات او اتیم با خوف و رقت از ترس خود و امر محق
الزاهدون و گلستان و نات و طلب حالت طلح شکل کعجزه و عجزه و مظهر اتم انسان کامل که جواد مطلق
و شفیق بالشیخ باشد قال علیه السلام کفی بالمرء اثما ان یضیع من یقیت که هم رسانند و محتاج
ظاهری باشد و هم رسانده امور شریعت که سلطان علیه و سلطان علیه بود **وظایف عابد**
اگر کسی را غریب ببیند با خود او را غریب پیش آید یا نقل از جای بجای کند و صابر نتواند بود و ما
طفل برخوی کند با لبیا نگوید هشت بار بر کوزه خالی بخواند و بعده آب در کوزه فکند و بخورد
و دیگر را خوردن دهد اگر سعد و ده و اهدا یا ایم ملاکت بود بر گل خوانده ببوید قوت یابد در روزه و داشتن
تواند **زاهد** را لازم است که قوت از حلال سازد و از حرام و شبهات مجتنب باشد اگر نه جزوی
عبادت حلال خوردن است و یک جزو عبادت تمام وظایف طاعت او در حدیث وارد است
که فرشته است به بیت المقدس که او میگوید که هر که از حرام کسب و لبس و طعم دو در نباشد
فضل و فرض او در حیط قبول منسلک نگردد و در نفحات منقول است که اگر تمام عالم ما بین السماء
والارض خون گردد در دهن عارف جز حلال نرود و در جای دیگر منقول است اگر تمام دنیا را
لقمه سازی و در دهن عارف نهی هیچ نکرده باشی و نشاید که در بسیار احتیاط کوشد و در وسوسه
طلب حلال هلاک شود و از مشغولی دل باز ایستد قصهٔ حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی و جمالی
او که در تذکرة الاولیاء مذکور است پیش نظر خود دارد و قصه پادشاه کافور در کردن فتوح او را نه
درویشی از نظر نگذارد **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰ عشر ۵۵ قفل ۴ دور در
۹۹ تا م ۹۹ باز بذل ۴۰ ختم ۹۰۰ طریق دعوت معلوم شده باشد **عاشق** همیشه برای
قوت قلب که مشاهده محبوب است گرسنه باشد و بکلام مطلوب که قوت روح روح است مشتاق
رباعی عاشق نه کند روزه می و پیمانه زاهد ننهد پا به میخانه ما من رندم و فارغ از همه
ار بی من و هم عاشق و زاهد و می و میخانه **متخلق** گاهی اسباب قوت راحت و الستة
بجود در میان موجودات تصرف کند گاهی خود را قوت اقوات و آلات جسمیات یا تصور نموده

بشنا برحق رسانید وحید از مرتبهٔ الوهیت تا مرتبهٔ ملک هرجا که اثر قوت وآلات قوت بیند خود را
و مال شناسد **محقق** از مرتبهٔ تعین اول تا مرتبهٔ سافل هرجا که اثر قوت وتاثیر قوت بیند با اسباب
اقوات شناسد فیض ومفیض ومستفیض وخود را شناسد که تلک العوالم الکلیة **الاشغال**
طریق اول که ذکر بالجهر است وطریق ثانی که ملاحظهٔ مثال است وطریق سیوم که کشش او معلوم است
لحوظ باوقت او باشد **الحسیب** این اسم شوقی است ظاهر چنان می نماید که از اسماء جمالی باشد
و در بعضی شروح بتفصیل او متعرض نشده است در لغت معنی او پسندیده دریافته و قالوا
حسبنا الله ونعم الوکیل وقیل حساب کننده روز حشر فسوف حسابا یسیرا اگرچه ماده در باب مفاعله
وقوع یافته است ومجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حسیب ونسیب است
و بر صاحب اندازه هم اطلاق می شود و یعرف بهٰذا حسب العوامل ویعطی بحسب الاستعداد
المعما است مطلوب از دل وجان رو پنهان ازان سبب دل بجوید اندر جهان - از
دل وجان رو پنهان گفته از دل یک لام از جان سرح فهذا است از یال رو پنهان اسقاط می کرده
واز روح رو پنهان روی ری و واو ساقط شده ماند بار سبب دل بجوید آمد یعنی دل طلب
از وی ملفوظ اراده کرده بجوید شود بی شود باقی ماند حسیب ترتیب یابد **الاشاره** حسبت
وبستگی ومحاسبه کزیدگی که در جمیع کائنات موجود ظاهر است اثر کمال عزت وجمال بستگی
وسبت الیس الله بکاف عبده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وان الله بالغ امره قد جعل الله لکل
شیٔ قدرا او توکل که عبارت از اعتماد بر حق است مثل اسم قوی ومتین است چون در دل
بنده ظاهر شود دل بنده بقناعت وطمینان گراید آیه لیس حسین تجلی حسب که کافی است بسبت
چون روی دلفریب تو آهنگ جلوه کرده شد پیدا گاه رویت مجموع کائنات لم ظاهر
هر محتسب وقناعت وهر شیٔ بمقدار ضروری ولا بد و هر علم و هر شده و غیره مظهر اتم انسان
کامل که حامل جمیع اسرار الهی ومکشوف است **ابو نظام اللطف** عابد را اگر خوف دزدی یا همسایه
بد یا چشم زخم یا عدوی یا حاسدی باشد سحر صبح وشام هفت روز هفتاد وهفت کرت

حسبی قناعت کرده چون صحبت رود تمام شده باشد که فعالیش بتمام رسید باید که او در خود
محبت آغاز کند فدا ایهٖ ر الادم است که جمیع احتیاج خویش بسوی دیگر متوجه حق باشد و از قناعت
نفس خالی نباشد **داعی** القناب ... به مذکور ... به عشر ... قفل ... دور ... ۹۹ نام
۹۹ نام تبدیل ... ختم ... طریق دعوت از اسماء مستقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه ساعات
ذوق و لحظات وصال گشاده و از حساب این و آن درگذشته باشد شخصی پیش عارفی رسید گفت
ای خواجه شماری دارم او هرچند که می شمرد می پرسید که چند شد عارف می گفت یک صاحب
صحبت الارواح میگوید در حساب ابجد الف یکی است بی دو در حساب عشق الف اوست بی تو
رباعی ای خواجه حسنات از حساب است حساب * در عشق بود رفع حسابت ز نصاب *
دل گفت مرا علم لدنی هوس است * گفتم نشود دیا تو در لوح حساب **متخلق** گاهی خود را عین حق
دانسته آلات کنندگی وی است خود را داند گاهی حق را عین خویش پنداشته در حرکات
قلبیه خلق تصرف باشد موحد از مرتبه الهیته تا مرکز خاک هر جا که اثر توکل قناعت را می بیند
شناسد عین خود را تصور کند **محقق** از تعین اول تا مرکز اسفل هر قناعت و قناعت
و مفیض قناعت حق را داند و جسد عنصری خود خلیفه کامل حق تصور کند کذا الک العوالم الکلیة
الاشغال طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی که ملاحظ معانی است طریق سیوم
که صدا باندا است موهوم ملحوظ وقت خود دارد و **الجلیل** این بسم تنزیهی است و در زندہ
اسماء جلالی شمرده اند بلکه جمیع اسما جلالی از این اسم ناشی شده اند و در لغت معنی او بلند
قدر و موصوف بجمیع کمالات و مجازاً ابراهل عزت و حشم و حشم هم اطلاق کرده می شود **اما**
دل جلال کسیر باید آخر روی یار * تا زان جلال ظاهر شود بی انتظار ـ دل جلال الجیم شود که باید آخر
روی یار گفته گر که لوهست آخر روی یار شود واو تبدیل یا بدیه یا الحلی شود زان جلال
ظاهر شود و نیز جلال که جیم دال است شود یعنی ز دو لام حالی شود و الجلیل تحقیق باید **الاشغال**
هر جا که اثر قهر و طاوت و فنا ظاهر گردد و مظهره تجلی این اسم است چه تجلی جلالی را به معانی گر

[illegible]

بجز ان هیچ تجلی بر ذات احدیت که مقابل احدیت است ... جلال و جمال بعین ...
واند ذات بحت و ... مطلق اند چنانکه **ست** در تجلی عشق ... هست و ... خفتنا ... مست
کرده ... بجز ... بالغة اند ... دوم ... تهاری که بصورت نار و سلاسل ... جحیم با اهل عصیان
و کفر ظاهر شود در روز رستخیز و حال حجوبت انکار و غفلت و تکذیب دعناد ... ظاهر است ...
بر لقا و خوان قهر ان اسم بزرگوار که در عین ... اشتغال جمیع اشیا از ملک و ملکوت ظاهر
و مستولی شود و ... درجت عدم گشته گاه گاهی ... هم اطلاق می کنند که سالک را تجلی جمالی
سبقی است ... در مرتبه مشاهده و تجلی جلالی ... مرتبه معاینه که المشاهدة رؤیة الله
تع لحجاب لطیف والمعاینة رؤیة الله بلا حجاب و همچنین درکات دوزخ را سه مرتبه نهاده اند
یکی صغری و دوم کبری سیوم الکبری صغری ان ... که به ... حقیقت محروم ماند و حجاب
بعد از میان برنگشت کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ... عدم کبری که عبارت از درکات
جحیم که بهفت ابواب معلق است لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم سیوم الکبری که ... از ... ل
عشاق است که ... من النار العاشقین نار جهنم ... عذاب بوصال ... عدت ... تحقیق
او ... رحمت ... آیت کریمه فمن تبعنی ومن عصانی فانک غفور الرحیم ... تشدید ... ایم
عذاب که از آیت کریمه کلما نضجت جلودهم بدلنا هم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب در مصنفات حضرت
شیخ محی الدین عربی و حضرت مولی عبد الرحمن جامی و در تفسیر انوار الاسرار ... حق بیین است
از انجا تتبع باید نمود حاصل ابیات **ابیات** چون نور رخ تو گشت پیدا * ذرات دو کون
شد هویدا * مهر رخ تو چو سایه انداخت * زان سایه پدید گشت اشیا **المظاهر** بر بلند
قدر و بلند همت و صاحب چشم و ... ملک و ... و هر شی که بدان خفای ... حال ...
و ... ذلک و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار و تجلیات الهی ... **الوظایف**
عابد اگر مشک و زعفران ... و با خود دارد یا بخور ... میان خلق بزرگ و ... گردد **زاهد** را
لازم است که شیوه انکسار و فنا و هوا نفس و خفا طبیعت همیشه جان و دل او باشد

تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین **داعی**
نصاب ۰۰۰۴ زکوة ۰۰۰۳ عشر ۳ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ نام بابدل ۴۰ ختم ۴۰۰ طریق
دعوت از اسماء مستقدم معلوم کنند **عاشق** همیشه از انیت خود را خفا جوید و در هر شی الزار لقا
و بر جودی خود فاهر و بحق ظاهر و از خود عدیم و بحق قدیم الحادث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر
متخلق گاهی خود را عین حق دانسته صدمات قهر و فنا خود را بیند و گاهی خود را عین خود
بیند انسته الات و حرکات که آثار تجلی جمالی است حق را مشاهده کند **موحد** از مرتبه الوهیت
تا ذکر خاک هر جا که اثر قهر و فساد و هلاک بیند خود را جوید **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل
هر فیض و استفاضه که در باب عدم و قهر و عدم و محو و محق رو نماید عین مفیض و مستفیض و فیض ذات
حق را یابد و جسدی عنصری خود یکی از خلفاء حق شناسد کذلک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق
اول که ذکر با جهر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که صدا با ندا موهوم است
ملحوظ وقت خود داشته باشد **الجمیل** ظاهر این اسم ثبوتی می نماید و در زمرهٔ اسماء جمالی منظر این
اسم اند و در اکثر شروح این اسم مذکور نیست و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم واقع است کان لله
تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدة من احصیها دخل الجنة و فی روایة وهو وتر یحب الوتر و جامع هر یک
صحیحین مذکورین بتعداد آن متعرض نشده و تفصیل او را نیز متصدی نگشته و ترمذی و بیهقی بتعداد
او متعرض بغرابت او نشده که غرابت از جهت لفظ است یا از جهت اسناد و در وقت استکتاب
در بعضی از شروح اسماء الله غالباً در نظر این فقیر رسیده است و در منهج العمال از روایت ابونعیم
و ابن مردویه و ابوالشیخ در نود و نه نام اسم جمیل را ذکر کرده شده و در صحیح مسلم واقع است قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر فقال رجل ان الرجل
یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا قال ان الله جمیل یحب الجمال الکبر بطر الحق و غمط الناس
و تطبیق است که هر دو شیخ بتعداد متعرض نشده اند و نزد ایشان حدیث تعداد و تفصیل هم
بمرتبه صحت نه رسیده شاید که این اسم از جمله آن نود و نه نام کرده است باشد و حکمت

کسی یکی یا زین سه دوده از اسماء دیگر بوده باشد بواسطه راوی غریب باشد و چون صحت رسیده والله اعلم
بالصواب **المعادل** جلالیا به اگر کرده تسلیم * پس شود و روی جمال حق مقتضی دل جلالیا به اگر
گفته یعنی لفظ جلال قلب یابد لج شود و کرده تسلیم گفته یعنی میلش کرده و پس الجمیلش بود باز گفته
پس شود یعنی سین ساقط شود الجمیل مجرد از نقاب بحصول پیوند و **الاشارة** هرجا که از
لطف و ظهور و بقا ظهور رابد بایکی از اینها مشهود وقت تو کرد داثر جمال فی آنان تجلی جلال است
چه تجلی جمالی را به این معنی اطلاق میتوان کرد یکی بر ذات واحدیت که مقابل احدیت است دوم بر
مظاهر اهل الطاف و اصحاب نعیم و اعراف که بصور حضور و عیان و قصور و رضوان ظاهر است
والجمال بصورت تصدیق و محبت و بجمیع شعب دین که اعلاء کلمه شهادت است و اسفل او دور
داشتن شیء موذی از راه است سیوم بر ظهور نور حق که عند التلاشی از وجود بصورت ظهور
و شهود در خارج و فی نفس الامور صورت بندد و گاه گاهی بایمعنی هم حمل میتوان کرد که سالک را در
مرتبه فناء اولی که مشاهده است تجلی جمال لاحق است یا وارد است برود بعضی فقراء اهل غضب و انتقام
را صاحب تسلیم و حلیم و نعیم با اهل جلال و اهل جمال میگویند اگر باعتبار معنی مقرر است اما بجای عرف
اصطلاح در میان قوم کم دیده و یافته است ای عزیز همه اجزاء عالم چه جواهر شریف و چه خسایس
و خسایس محبت جمیل متجدد و بحسن حق متصف بقوله تع و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین ما خلقناهما بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون چون لعب منتفی شد همه حسن و حسن مشیت و
هر کس که در جمیع جهان موجود است شمه محبت در مشام جان خویش دارد پس آن محبوب
گو هر چه باشد ان الله جمیل یحب الجمال پس او هم محبت است و محبوب **بیت** از دیده عشاق
برون کرد نگاهی * تا حسن خود از روی بتان کرد تماشا **المظاهر** مظاهر جمیع عوالم
اجمالا و تفصیلا و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع مظاهر الهی و کونی کما فی آیت لقد خلق
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین **الوظائف** عابد اگر هشتاد و سه
بار گوید نجات یابد حق رسد فرا یا در الازم است که ترک زینت و مشتهیات بشری برای

و حین جمال حق کند خود را در میان نیارد راعی بحساب ۳۰۰ هم ذکر ۰۰۰ هم عشر و شغل
هم دور عدد ۹۹ نام ۹۹ و ارتعال ۳۰۰ هم ختم ۳۰۰ طریق دعوت از اسماء متقدم معلوم کند
عاشق همیشه خود را باوصاف حق و تخلق باخلاق او بیاراید تا حق را بر خود مهربان یابد تعویذ
کرم یا حسن صورکم تحسین صورت مباهی و بعث روحیت باشد الم یعلم بان الله یری و الله در من
قال بیت حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ، پس بچشم عاشقان آن را تماشا کرده
رباعی جلوه برخ لیلی و شیرین که نمود ، هوش خرد خسرو و مجنون که ربود ، بیننده و حسن که بود
و ستاننده که بود ، غیر از تو دیگر این همه جلوه که نمود متخلق گاهی خود را آرائی خلق و خودنمائی
خویش زینت خود دانسته و کمال و جمال ایشان در نظر ایشان آراید و گاهی حق را در ایشان
بدیده هم زینت و آرایش او تصور کند هوجار از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که جمال و کمال بیند
جهان خود را مشاهده محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل و هر فیض و استفاضه که در باب
کمال و جمیل که در فضول محب و حبیب رو گشاید عین مفیض و استفاضه و فیض حق را داند و
جسد عنصری خویش یکی از خلفای حق شناسد کذالک العوالم الکلیة الاشتغال طریق اول
که ذکر با تکرار است و طریق ثانی که ملاحظه معانی یعنی اول سالک را باید که چشم بسته بحکم کان الله و لم
یکن معه شیء در تجلی جلالی مقر و موطن خود سازد و جمیع اشیاء و ذات خود را مستهلک یابد چون چشم
کشاید باید که تصور حدیث بحکم و هو الآن کما کان در دل داشته بسوی جهات البته نگران باشد
که باین صورت مختلفه و اعیان متباینه ظاهر شده است همچنین بتکرار این تصور مشغول باشد
و طریق سیوم که ندا باندا موهوم است مرعی وقت خود دارد و الله ولی التوفیق و الهدایة
و من المفیض و الکرامة الکریم این اسم از جمله اسماء ثبوتی است و در اسماء جمالی می شمارند
و در لغت معنی او بزرگ و قیل فضل و هذه بغیر سوال و قیل المتقدس عن النقایص و العیوب و مجازا
واجر هم و مفع است اجاکر یکه و برسخی هم وقوع یابد المعما در مفرد از هر که پرسیدم نشان ،
گفت اگرچه می پرسی از بحر جان - اگر بر سی گفته و از سی لام خواسته یعنی لام در میان

[illegible] ... الاشارة [illegible] بزرگی

فضل ... جمیع عطا ... بزرگی ... الظاهر [illegible]

... و امثال ... انسان ... حاصل جمیع فضائل

الهی ... است **الوظائف** عابد اگر ... این نام بسیار گوید با جواب ...

... گویند و ... تا آن زمان که او کرم ... شرف کرده ...

اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه این نام بسیار گفتی از آن جهت او در اکرم الله وجهه

گویند **ترا** ... است که خود با خلاق کریمه و افعال حسنه مزین و محلی کرده اند و در میان اصحاب

با کرم و شفقت زندگانی کند به بزرگان تعظیم و بخوردان شفقت من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس

منا **داعی** نصاب ... زکوة ... عشر ... قفل ... دور ... ۹۹ نام ۹۹ بار بذل

... ختم ... طریق دعوة از اسماء حسنیه معلوم کند **عاشق** همیشه در جنب بزرگی او جمیع اشیا را

و خود را پست داند وجود کواکب موجودات پیش طلعت سلطان خاور وجود حق سبحانه مضمحل و

متلاشی بیند فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره ضوء انوار الکواکب **رباعی**

گفتم که نهان مکن ز من چهرهٔ خویش ۞ تا برادرم ز حسن تو بهرهٔ خویش ۞ گفتا که بترس بر دل از

بهرهٔ خویش ۞ کین فتنهٔ عشق برکشد زهرهٔ خویش **متخلق** گاهی حق سبحانه را معیت تامه آنچه

آلات بزرگی و کرم جمیع اشیا تصور کند گاهی اشیاء را مع النفس اوصاف غیرت حق و محبت او و اندر

موحد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک یعنی از سمک تا سماک هر کرم و بزرگی که در صور اهل دین و ظلمت

ظاهر گردد و خود را داند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه کرد و با بسط عزت

و کرامت ظهور یابد فاعل فعل و انفعال وجود حق را یابد و جسد عنصری خویش یکی از خلفاء حق

داند کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی که ملاحظه

معانی است و طریق سیوم که ندا و با صدا موسوم است ملحوظ وقت او باشد **الرقیب** این ا

از جمله اسماء مشترکه می شمارند و در لغت معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیاء و حافظ جمیع موجودات تحقیقی

فلا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و بعبارت دیگر بان در رفیق معشوق هم اطلاق
کرده شود و بر کراما الکاتبین هم گفته شود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید **المعما** سال و مه چون
در طلب پی یا و سر را باقی ماند از نقش اندکی یابی خبر سال و مه چون در طلب گفته و لفظ سال و مه ی
که سر باشارت باو بسته خواسته چون در طلب گفته اند و رقی خواسته و چون رقی سال رقی شده
پی یا و سر بر که یعنی دیگر پی برا است یعنی سین ساقط شود و پی باست یعنی پی یای او شده الرقیب
ترتیب یابد **الاشارت** بر نگهبانی و محافظت که در جمیع اطراف عالم و اطراف جهان کرده اند
مراقبت و کمال محافظت اوست و ما تکون فی شان و ما تتلوا منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم
شهودا اذ تفیضون فیه **المظاهر** جامه و دیوار و خانه و ناخن و پوست و طعام و شراب و آسمان و
زمین و ما بینهما و سیاهی و قلم در دوام فیض حق سبحانه چه چنانچه موجودات در ایجاد محتاج موجدند
همچنین در بقا محتاج قیوم می باشند اگر یک طرفة العین آن فیض دفعه یابد همه باصل خویش که عدم است
راجع گردند و مظهر اتم انسان کامل است که جامع جمیع اسماء الهی و کیانی که بخلاف خود مرائی جامع اشیائی باشد
الوظایف عابد اگر در کرده خود سلی یا یسری یا یا الی هفت بار بخواند از خصمان سلامت ماند
در نگهبانی اوراد و وظایف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندهد و سیاست و طالت نیانجا
مد و اگر فوت شود هما امکن قضا کند تا بطالت نکشد **نتایج** را لازم است که جمیع اوقات خود را محافظت
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم گذارند و هیچ
وقت بطالت نگذارند که سخن مشایخ است استغل قلبک مع الله قبل ان تشتغل مع الخواطر و در عبادت
و طاعت بلکه در هر حرکت و سکنت حق سبحانه را حاضر و ناظر خود یابد الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک و طریق مراقبه در محل اشتغال این اسم مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی **داعی**
نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۱۲ قفل ۳ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بذل ۴۰۰ ختم ۵۰۰۰
و عبادت از اسماء منفیه معلوم کند **عاشق** همیشه ساعات وصال و اوقات فراق ملاحظه کند و در وصال خود را
با ادب دارد که مبادا حرکت ناموزون از وی در وجود آید و سبب انقطاع گردد و در دوشی بسوی صاحب

حسنی بخوبیست از دیگرش غیب بتری در آمده دو چشم دو پوست دران نیز بشته کو نظرت بنظرة البرق
بیشیک بسبم الادب وان نظرت بشهوة قطعک الی الابد **مرباعی** دیده است که چشم همه در
تو نگرند * عمریست تا در تو همه اند تو نگرند * این رشته دو نیست بنگر تو نکو * ایشان همه در تو
یکی تو نگرند **متخلق** را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرائض گاهی باشد نگهبانی و سبب حفظ
اشیاء خود را داند و گاهی قیم جمیع اشیاء مفهوم حرکات ایشان حق را بیند **موحد** از مرتبهٔ ابوت
تا مرکز خاک هرجا که اثر حفظ و مراقبه یابد حفظ و محفوظ و رقیب ظاهر وجود را شناسد **محقق**
از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل هرجا که فیض و استفاضه در باب محافظت و مراقبت دو مرتبهٔ فعل و
انفعال و فاعل حق را شناسد و ذات خود را که جید عنصر نیست خلیفهٔ حق انگارد و کذالک احوالهم
الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر یا فکر است ملحوظ وقت خود داشته باشد طریق دوم که
ملاحظهٔ مفهوم است چنین مرعی دار که تشغل معیت است و ... منقول است ...
در وقت حاضری جزو حدیث که ان تعبد الله کانک تراه ... و نظر بر جنبات است گاه و
دو سجگانه ناظری قسم آخر حدیث فانه یراک را بر دل آرد و چشم را وا کرده بر دو پرده بینی گذارد و
فاینما تولوا فثم وجه الله و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهره در معنی شامه است و معیت که از حرف
تشبیه پیدا می شود ملحوظ وقت خود دارد یعنی می باید در وقت پرسیدن تو او را چنین تصور داری
که گویا تو او را می بینی و ذل عبودیت داری والا فی الحقیقة او خود خود را بیند که لا یری الله غیر الله و طریق
مراقبه از مرشد معلوم خواهد شد طریق سیوم که قصد بذات هو هو است ملازم حال داشته باشد **المجیب**
این اسم ثبوتی است و در زمرهٔ مشترک می شمارند و در لغت معنی او جواب دهنده و در عرف مجیب الدعوات
یعنی هر که او را خواند بگم ادعونی استجب لکم او را جیب کرد و اجابت بچند نوع است یکی آنکه از هیچ فردی
از افراد کائنات فوت نیست که آن بلفظ لبیک است دوم آنکه حاجت او را روا سازد و سیوم آنکه
استجابت حاصل است اما در قسم اخیر که مشعر تاخیر است اما آن تعجیلا لها اما ان یدخر له و اقع نیست
چهارم آنکه اگر آثار اجابت به وقوع نه پیوست ولیکن بواسطهٔ دعا جرایم او محو شود بلا شدت

[illegible] در حق او دعا باشد و حتی [illegible] گردد [illegible] اتیناه الا دعاء [illegible] و در بیان [illegible]

صحیح گفته خواجه علیه الصلوة والسلام پیغمبر این الحمی [illegible] من [illegible] الدعاء [illegible] عالم [illegible]

دون السوال [illegible] حقیقته الدعاء [illegible] الی [illegible] سایل [illegible] چهار [illegible] سایل [illegible]

و کان الانسان عجولا و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی [illegible] الابواب نام نهاده دوم آنکه عالم واقف ساکت

سائل [illegible] حسبی من سوالی [illegible] سایل [illegible] است سیوم ساکت [illegible] عالم آنچه دانند که این بر خواندن

من موقوف است میخوانند و از غیر معلوم ساکن می باشند چهارم عالم باشد و [illegible] چنانچه پیغمبر علیه الصلوة

واکمل التحیات که چندان دعا خواندی [illegible] از آنها از خواهش بغیر اراده سابقه نبودی و در

خواندنش غرض همین اظهار عبودیت بودی و نیز از کلام صحیح خواجه علیه السلام که در کتب اهل سنت و جماعت

مرویست آنست که لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء و نیز در حدیث منقول است من فتح له فی الدعاء منکم

فتحت له ابواب الرحمة و شیخ الاسلام عبد الله انصاری میفرماید که ما خواستن خارج مقام رضا و

تسلیم نیست که من هر روز دویست فصل دعا میخوانم و هیچ یکی از آنها مقصود نه **المعطا** در و

فقرت چون گریبان گیر گشت • رایت حاجت از گردن بگذشت • از دو عالم خواسته که

چون گریبان گیرد گریبان حبیب است المجیب ترکیب یابد **الاشارة** هر اجابت خواه دعا

خواه دعوت که در جمیع کائنات و جمهور موجودات اثر مجیب قریب است که هر شیء را از ثبت [illegible]

است یا قریب المجیب الدانی دون کل شیء قریبه اشارت از قرب و بعد اوست و هر سایل که اجابت

باعث و در اعیه مراجبس [illegible] او را به سوال آرد از شاکران و خودپرستان دور دانند که استطعمتک

فلم تطعمنی استسقیتک فلم تسقنی برادر نظر محکم خواند **المظاهر** هر سایل خواه آن در باب علم باشد

خواه در باب رزق خواه غیر آن و هر مجیب و هر قریب و جمیع قوای بنی آدم و انگشتان او و جمیع اعضای

او و ابر و باران و زمین و آسمان و غیره مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع حرکات علوی و سفلی است

الوظایف عابد اگر بسیار گوید هر دعا که کند مستجاب شود و اگر نوشته با خود دارد همیشه

گوید و در امان حق باشد و علماء اهل حدیث مثل ترمذی [illegible] صحیح مسند کند [illegible] می آرند که

[illegible] کرامات [illegible] ازین [illegible] است [illegible]
[illegible] مشرب [illegible] بالذات [illegible] الاسم است که در حالت ترک [illegible] اجابت دعوات نفس
[illegible] ناعات [illegible] الطالب [illegible] حقانی را که سبب اجابات پیدا
آید مجیب باشد **واعی** تعداد [illegible] ذکر [illegible] قفل [illegible] بار بدل
[illegible] طریق حروف در اسماء سابقه بیان شده است **عاشق** همیشه اجابت دعوات التفات عشق
را که بر [illegible] مشهور است بکند **سه** حدیثی فی صاعات [illegible] تا حق ٭ [illegible] ثم کسر الحواجب ٭
و خود را با شارات نظر معشوق آویخته دارد امیر حسینی میفرماید قدس سره او را نظریست با تو تر از نفسیت
با او که بی ترتیب نظر نفس را و حیوانی و بی مدد نفس انسان نظر چیزی نه **رباعی** ای لعل لبت خون جگر
خورده مرا ٭ وین خال سیه کرده چو که زرد مرا ٭ و ز نهیر خطت روز نشر خاک بدم ٭ اشتاب بیاض خندنو کرد
مرا **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل آلت اثر اجابت بخود و برای خود داند و استبار آثار اجابت
روح القدس و فیض مقدس شناسد **هو الحق** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اجابت و اثر اجابت بیند
عین مجیب خود را یابد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فعل و انفعال و فاعل و منفعل که در جمیع سافلان
و مجیبان ظاهر است آثار فیض و استفاضه حق شناسد و در هر یک ازین مظاهر و تعینات اجابت خود بمناسب
آن مظهر داند و خود را خلیفه کامل حق تصور کند کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر
است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که صدا با غذا موهوم است مرئی وقتی خود دارد **الواسع**
این اسم تنزیهیست و در زمره اسماء جمالی می شمارند و در لغت معنی او فراخ بجمیع جهات تا بنا تولوا فثم
وجه الله ان الله واسع علیم و قیل فراخ کننده ابواب علوم و انواع ارزاق و دربای نکهت و غنا و قیل
وسیع از جهت علم و رحمت هر شیء ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما **المعما** بادشاه فقر با در ملک جان ما هست
پی در پی لوا گفته او لا از لوا علم خواسته واز و الف واز لوای دویم همین لفظ لوا خواسته الوا شده
خورشید سان گفته تشبیه کرده یعنی دو لوا دو خورشید پی در پی از خورشید اول سین خواسته
واز دویم عین الواسع ترتیب یافته **الاشارة** هر جا که وسعت ملک و ملکوت در بحر

یاد ربه اجسام منظور نگردد و اثر کمال وسعت رحمت و علم اوست و در هر مقام که گنجائی ذات و صفات مشهود
نگردد و ثمرهٔ کمال گنجائی او لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن مشعر بدین که پس از صلاح و فلاح
فی الی بلکه جمیع از ذره را از ذرات موجودات نیست که رحمت ذاتیهٔ حق بان بالذات متحقق نه شده و رحمتی
وسعت کل شئ سر این معنی است و ای که رموز وسعت دل شده مومن مرحق را در وسعت رحمت او مر هر شئی را که وارد
که او کتاب واسع علیم فسأکتبها للذین یتقون از بر خواند مری لیس غامض المظاهر هر شئی که در وصفت
گنجائی گنجد و پوشیده نماند که این تعریف جمیع اشیا علوی و سفلی را شامل است و جزو لا یتجزی که تعریف جوهر
واصل مرکتاب است و نیز از ین حد بدر نرود **الوظایف** عابد اگر این اسم را بسیار گوید قناعت
و کفایت یابد **زاهد** را لازم است که فراخ دل و کشاده پیشانی باشد و از حادثه زمانه باطن خود را تنگ نکند (مشد)
و در جمیع اعمال و احوال و اخلاق سنجیده و رسیده خو کند و از افعال ناپسندیده محترز و مجتنب باشد
داعی نصاب ۰۰۰م زکوة ۰۰۰۰م عشر ۱۳۷ق ۰۰۰۰م دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰۰ ختم
طریق دعوت از اسماء سابقه معلوم کند **عاشق** همیشه کشادگی دل جوید تا حق در وسعت یا بدو
چون بحکم و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن دل مومن فراخ گردد و فراخی دل او را جای نماند که لو ان العرش
و ما حواه وضع علی قلب العارف ما احس به از عدم گنجائی او اثر است اینجا صاحب دل بلا دل نماند
ان الله یحول بین المرء وقلبه **رباعی** ای در حرم غرق ما را جانی ✤ لایق نبود بهر مقامت جانی
لیکن چه توان کرد که ما را هر دم ✤ فی نی توان بود تو خود میدانی **متخلق** را چه حالت قرب نوافل
است یا قرب فرایض گاه خود را محیط و دانسته وسعت جمیع اشیا که از جهت علم و رحمت وقوع یافته
است بخود داند یا خود را مستغرق جمیع اشیا شناسد **موحد** از مرتبهٔ الهیت تا مرکز خاک هر جا که وسعت
یابد یا گنجائی شناسد عین خود را داند **محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدی است تا مرکز اسفل
که تعین آخرین است هر فیض و استفاضه که در باب وسعت اشیاء علوی و سفلی در وجود آید فیض و استفاضه
حق شناسد و جسد عنصری خویش را خلیفهٔ کامل حق تصور کند ذالک العوالم بکلیته **الاشغال**
طریق اول که ذکر اکثر ست طریق دویم که ملاحظه مفهوم است طریق سیوم که صدا باندا موهوم است

سلطان ... بوده ... سلطان العارفین ... در ... گفت ... گنجائی ... وسعت کل شئی ... ۱۳۲

مرعی وقت خود داشته باشد **الحکیم** این اسم شریف است و در زمرهٔ اسماء جمالی می شمارند و در لغت معنی او خداوند
حکمت و مجازا بر طبیب هم اطلاق کرده می شود و مرد دانا و فهیم را میتوان گفت و بر اهل علم هم حمل توان
نمود و در عرف اهل الله عبارت است از کمال علم او بحیثیتی که اساس قواعد علم او در زمین فهم و علم هیچکس
نگنجد بلکه در منزل ادراک عقل هیچکس نرسد چنانچه از حضرت سلطان العارفین شخصی پرسید که ما مراد الحق عن
الخلق قال ما هم علیه و اگر کسی آیت کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خواند دست دل از
دامن علم و دانش خود کوتاه کند که تخلف غایت از مبنا ء خود چون روی یابد زیرا که از ابتداء آفرینش قسم
جن و نوع آدم تا انقراض آدم عالم هر دو نوع بجمیع افراد و اصناف خود عابد و عارف نبوده اند با وجود
آنکه خلقت ایشان برای این فعل و این سلیقه بوده اگر گوییم که عبادت از هر فرد ثقلین واقع است
و عبادت را تفسیر بعبادت مرکب و بسیط کنیم همه درست می شود بوجهی اما بان حیثیتی که حق تعالی بگمشا
قدیم خود خواسته باشد و قیل مبالغة الحاکم پس اینجا بحکم می باید گریست و بر احوال خود می باید گریست رباعی
ای آنکه دلت ز بحر و ز توحید گریست ✽ تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست ✽ در عین شهود ی غم هجران چیست
چشم بگشا به بین که مشهود تو کیست **المعما** کیل کرده اخسر خاک پاش ✽ بو دو دریا یک نم از ابر عطاش
چیج کیل گفته لحک گفته شده ✽ خاک پا فسر گفته الف در اول لحک آمده الحکم شده بوده دریا گفته
و یم خواسته الحکیم بتقدیم رسیده **الاشارة** هر حکمت و تدبیر که در جمیع مظاهر قلیل و کثیر واقع است
و هر حیله و چاره که از دل مخلص و نفس مکاره ظاهر همه آثار کمال حکمت و غایت علم اوست که از اوج کلیه بروزه
علم تنزل فرموده و ارباب مراتب آنرا بجان قبول کرده هر جا که دانائی و ادائی اثر دانائی اوست و هر جا که
بینائی مبنی ثمرهٔ بینائی او بالجمله همه اوست که از حجب اسماء و صفات ذات خود را الحزو می نماید لا یری احد
غیر الله این شیوه اوست و در معنی حکمت مختلف است و در مدح او قرآن باین عبارت و من یوت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا ناطق در آفرین او حدیث باین اشارت کلمة الحکمة ضالة کل حکیم قابل بعضی در معنی او
میگویند که حکمت چیزیست که بدان چیز کمالیت نفوس حاصل آید و قیل اصابة الحق و قیل برودة الدنیا علی القلب
و قیل طلب رضا و الاخرة و قیل علم اصول الفقه و قیل علم الحکمة المباحثة عن حقایق الممکنات و الالهیات

وقیل علم الکلام وقیل علم الفقه وقیل علم اصول الفقه وقیل علم المعارف والاحکام وحضرت شیخ محی الدین قدس الله
او قدس سرهم میگویند هی العلم بحقایق الاشیاء علی ما هی علیه والعمل بمقتضاها و نزد این ضعیف معنی حکمت وضع
کل شی فی مرتبة مصورة و هریک را برا ثبات مدعاء خود حجتی و برهانی مقرر است والله اعلم بالصواب۔
المظاهر همه جسم کل نفس و شیطان و طبیب مدبر خانمان و ابر و باران و مور و مگس و گربه و موش
و اہل حکومت در رحم و ملک وغیره و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع موجودات ظاهری و باطنی است
و ایشان را فیض میرساند بحکمتی که مردم همنشین او از حکمت فیضان او عاجز آید و **بتجزء الوظایف**
عابد یا مر کراهیتی پیش آید که احتمال و طاقت آن نه دارد و باید که بسیار گوید بکفایت رسد **زاهد** را لازم
است که نفس خود را آهسته آهسته رام سازد فان بالرفق تحصیل ما لا یحصل بالعنف در باب نفس خود و
نفوس جمیع خلایق با خلاف حق کرده باشد و باید که چندان اعمال نکند که بر وی غالب و سرکش آید **داعی**
نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره ۷ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۴۰ ختم ۵۰۰ طریق
دعوت از اسماء سابقه معلوم خواهد کرد **عاشق** همیشه بحکمت و حیله مشغول باشد تا فتراک توسن کرشمه
معشوق بدست آرد و بهزار جستجوی و صد گفت و گوی خود را از میان بردارد مولفه عفی عنه **رباعی**
در زلف بتان کفر عیان است و عیان ٭ و ز نور رخ شان عین بدایت و بیان ٭ تفسیر از آن هردو بود
لیل و ضحی ٭ القصه نشان بی نشان است نشان **متخلق** را گاهی قرب نوافل است گاهی قرب فرایض
گاهی حکمت ها، خلق تصرفات حق داند بواسطه نفس خود و گاهی تدبیر ها و خلق و علمها و ایشان بواسطه اسماء حق
سبحانه تعالی تصرف خود شناسد رحمة از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که علم با قتداء عمل در وجود آید
اثر و عین خود را یابد **محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست تا مرکز اسفل هر فعل و انفعال که در باب
حکمت علم و فهم و رتبت جست و جوی و منقبت گفت و گوی و قوع یابد فیض و استفاضه و مفیض و مفاض
علیه خود را شناسد کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است طریق دوم
مراقبه معانی است طریق سیوم که صدا با ندا موهوم است مرعی وقت خود دارد **الودود** و این
اسم شوقی است در اسماء جمالی می شمارند و در لغت معنی او دوست دارند وقیل مبالغه الواد وقیل آنکه

تسبیح خلایق را نیک خواهد و بزیکی آرد و قیل المحب لا ولیا یا نه و بالجمله از هر دو صفت خالی نیست که مفعول بمعنی
فاعل هم آمده است و بمعنی مفعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه کریمه یحبهم و یحبونه بدین شاهد است **المعانه**
اگر گیرد و بگفت باشد چو خاک ❁ نیست چون بآن و لا و ه زان چه باک ـ نیست چون بآن گفته از ی لا نحوا
واز زبان دو بی تشبیه است واز بی : و ارادة کرده یعنی کشته لا چون دو دو لا کشته ال شد و و دو کشته
و د و و و شده الو دو و موجود شده **الاشارة** هر شیوه محبوبی و جمالی معشوقی که در معشوقان جهان
ظاهر است باشیفتگی ایشان بر حسن خود که از ایشان در وجود می آید اثر لطف و دود و محبت این اسم
است و دو هر خواب و اهل اضطراب کرده دل او بر آتش شوق کباب و جگر او از سوز فراق آب یابی و ثمره
کمال و جمال این صفت بود **رباعی** رفت آنکه بقبضه تبان روآمدم ❁ حرف غم شان بلوح دل ننگارم
اینک جمال جاودانی دارم ❁ حسنی که نه جاودانست نه بپذیرم **المظاهر** عاشق معشوق
و مادر و پدر و هر حسن و غیره و مظهر اتم انسان کامل که بمحبت خود بجذب جمیع اشیا را از تحویل و تبدیل نگاه میدارد
فلا تقتل من الدنیا ماست السماء مورا و لسر الجمال **سر الوظایف** عامل اگر برای محبت دو کس بر خوردنی
خوانده بدهد طرفین محبت پیدا آید **زاهد** را لازم است که از محبت ما سوا حق بر داشته بدوستی او خود
را چنان مبتلا و فریفته سازد که بغیر حق در دل و زبان او چیزی نگنجد و نسنجد و بر آیت کریمه قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون عامل باشد و مردمان را همان خواهد که ذات خود را خواهد **داعی** نصاب ...۸ زکوة
...۲۰ عشر ۸ قفل ۴ دور ۹ و دور ۹ تمام ۹۹ بار بذل ... ۵ ختم طریق دعوت از اسما سابقه معلوم
خواهد بود **عاشق** همیشه پریشان و فریفته جمال معشوق باشد و جمال معشوق او را از مرگ کردن تقریب
و نحن اقرب الیه من حبل الورید از آن قرب عبارت است بلکه از وهم نزدیک تر که انا اقرب الیک منک
از آن مبالغه بشارت و در معنی این حدیث حضرت پیر ما فرمودی که حق سبحانه میفرماید که من نزدیکترم بتو
از تو یعنی تو که خود را جسم روح میدانی و صفت این دانی بروح نزدیک تر است از جسم پس من که
روح روحم از آن نزدیک تر باشم ترا باعتبار ودانی تو **رباعی** چشمی که ترا با تو نظر خواهد کرد ❁ بینی
بعضیر را نور بصر خواهد کرد ❁ گوشی که شود محرم اسرار نهان ❁ بی تسبیح پیدایش اثر خواهد کرد **متخلق**

ودر هر دو حالت یعنی فاعل و آلت دحالت وداد مقام اتحاد بحق ودرمیان خلق موجود است اگر از خود مفقود
است **موحد** از مرتبهٔ الوهیت تا مرکز خاک هر جا که داد و اتحاد بیند یا شناسد اثر اتحاد و ثمرها وداد خود را
دیده باشد **محقق** از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب دوام اهل محبت و اتحاد ظاهر
بیند فیض و استفاضه و مفیض خود را او انسته باشد و جسد عنصری خویش یکی از خلفاء خود شناسد کذالک الحوام
الکلیه **الاشغال** طریق اول که ذکر با فکر است طریق دوم که ملاحظهٔ معانی است طریق سیوم که صدا
با نداء موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد **المجید** این اسم ثبوتی است در زمرهٔ اسماء جلالی وجمالی
داخل است ودر لغت معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام وقیل مبالغة الماجد **المعما** جمله دادجوی و رهبر
دستگیر فیض بخش عالم از نور رهبر جمله یاد لجوی رهبر گفته یعنی لفظ جمله را اگر در لفظاره از نجا ساقط
شود المج شود و دستگیر گفته وهد بدست آورده المجید پدید آمده **الاشارة** هر مجد و علاکه در جمیع مظاهر
علوی و سفلی ظاهر است اثر کمال بزرگی و جمال کرم اوست نشاید که هیچکس را که در بزرگی او شریک سازد
و در کتت عبده الکریم یای ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیه بحبط درآید مردود وارین گردد
المظاهر هر بزرگ تر و بلند مرتبه وغیره ومظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع مظاهر علوی و سفلی می باشد
الوظایف عابد یا هر کرا ابله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بیض روزه دارد و در وقت افطار
بسیار گوید و بر آب دمد و بخورد شفا یابد وقیل هر کرا در ابناء جنس خود عزتی و حرمتی نباشد هر جسم خود دم با
بخواند و بر خود بدمد عزتی و حرمتی پیدا آید **زاهد** را لازم است که در میان خلق بحسن خلق و خوشخوئی زندگانی
کند و بعزت و وقار و بسکون و ثانی خود را داشته باشد و باین واین منفعت نگردد فقر و الی الله حال او گشته
باشد **داعی** نصاب ۰۰۰،۸۰ زکوة ۰۰۰،۸۰ عشر ۵ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰
ختم ۰۰۰،۸۰ طریق دعوت از اسماء سابقه معلوم شده باشد **عاشق** همیشه بزرگی معشوق می
طلبد و در براه خود را خواهی دارد و حضرت شرف الدین منیری میگوید که هر چیزی براحت بقا یابد و
به بلا نیست گردد امری مشکل بسیار صعب **رباعی** من بجرم و تشنه لب وبی پایاب ٭ تان ای
ساقی تشنه لب را دریاب ٭ عمر یست جواب میخورم بادهٔ ناب ٭ نی باده شود تمام نه من سیراب ٭

متخلق در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت گاهی حق را اسباب غیر موجد دانسته در جمیع موجودات
مشاهد باشد گاهی خود را آلت ظهور و آلت ظهور اسما و صفات دانسته مراقب احوال خود باشد **موحد**
از مرتبهٔ الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر مجد و بزرگی رو نماید آثار علو و مجد حق داند که الکل العوالم الکلیة امجدیت
الاشغال طریق اول که ذکر با تکرار است و طریق ثانی که ملاحظهٔ معانی است طریق سیوم که معدا باندا
موهوم است مرعی دارد **الباعث** این اسم شوقی است و در زمرهٔ اسماء مشترک می شمارند و
لغت معنی او بر انگیزنده و در عرف اهل شرع بر آرنده اموات را از زنده و یا در قبور در یوم نشور **المعماکرد**
بر بالا چرخ از آنگاه بگشته نقد عرش از لطف اله بر بالا چرخ گفته و لفظ بالا تحلیل یافته یعنی بر بالا
چرخ الساگشته نقد عرش گفته نقد عرش که پانصد و هفتاد است کم شده باشد گشته عث گشته الباعث
شده **الاشارة** هر شی که بر می آید خواه از ثبوت که از جوب بر می آید خواه کواکب که منک خود از
اطراف افق می نماید خواه خواطر که بر قلوب اهل غوایت و اصحاب هدایت ظاهر شوند اثر کمال باعثه حق و آنه
جمال مطلق است و ابتدا خطره که حجة الاسلام حرزه میگویند و آن حرزه چون متمکن شود خطره بود تعلق باین
دارد چون جای گیر تعلق باسم باری و باطن گیرد **رباعی** نوری که بود جهان از و مالامال
مشهود دل و دیده بود در همه حال بی تحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعدهٔ عقل محالست و محال
المظاهر نفس کل و نبوت هر شی و هر داعیه که در باب مواجب نفس و هوا با وساوس شیطان و دنیا و
هر باعثه که در فصل بهار رضوان و شوق و حور و جنان و ایام ابر و باران پیدا آمد و نسبت موی هر شی مظاهر
و مناهر و غیره و مظهر اتم انسان کامل که باعث ایجاد او و داعیه ایجاد جمیع موجودات گشت بود او در دنیا
موجب بقا و جماهیر کائنات شد **الوظایف** عابد اگر در وقت خواب رفتن دست بر سینه نهد و صد و
یکبار گوید حق تع دل مرده او زنده گرداند و منزل گاه نور کرداند مرید را لازم است که در دل خطره را باعث
شدن ندهد خواه خطره خیر خواه خطره شر و جز باعثه حق را در دل جا ندهد **داعی** نصاب ۱۳۰۰۰ زکوة
۳۰۰۰ عشر ۵۷۳ قفل ۴ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بذل ۴۰ ختم ۴۰۰۰ طریق دعوت از اسماء سابقه
معلوم کند **عاشق** را همیشه باعث جمال حسن مطلق ملازم دل او گشته باشد و زمام اختیار بدست

اسارت قدیمیه سپرده نه باخود قرار داده ام بر استوار **رباعی** حاشا که در پی شاعر بروم * یا در طلب باده
احمر بروم * زان جام لبالبم اگر خورد بقیل * یکسا قطره شوم زیا و از سر بروم **تعلق** گاهی باعث جمیع
مظاهر و سرایه جمالی حرکات ظهور اسما و صفات مشاهده کند بخود و گاه خود را آئینه ظهورات دانسته
داعیه همه موجودات کند **هو** جدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر باعث و ثمره داعیه بینیاد و اندکمال
و جمال خود شناسد **محقق** از مرتبه تعیین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که باب باعث و نهضت
ظاهر شود و فعل و انفعال وجود حق دانسته خود را و حق را یکدیگر مشاهده کند کذالک العوالم الکلیته الخمس
الاشغال طریق اول که ذکر با فکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم که نه باصدا
موهوم است مرعی وقت خود دارد **الشهید** این اسم ثبوتی است و در تحت حفظ اسما مشترک
داخل است و در لغت معنی او حاضر است و قیل یعنی اشهد و شهید الله انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست
بظواهر اشیا و آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل گردد و معنی خبیر آنکه بواطن اشیا را میداند و آنچه احساس
او ممکن است و قیل آنکه شاهد است در رستخیز **مصرعا** یا الهش دل دل از دیا و جهان * برگرفته آشکار
و نهان - یا الهش دل گفته الهش تحلیل یافته یعنی یا الهه شده دل از دیا و برگرفته گفته یعنی
الف یا و افتاد **الشهید** پدید شد از مشاهده که در عرف اهل الله قدس اسرارهم مصطلح است باین اسم
متعلق است و معنی او آنست که حق را سبحانه در جمیع منظورات و محسوسات و معقولات بیند چنانکه محمد
واسع از ان میدید ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و در تعریف او چنین گویند که الشاهد و هو رویته
الله تعالی بحجاب لطیف و در خاطر این ضعیف میرسد که این حجاب لطیف عبارت از شعور مشاهده
می توان داشت و الا در ان زمان او خود حجاب حجاب نداند و مسعود بک قدس سره باین عبارت
بیان میکند ای عزیز مشهود او را شهد الله انه لا اله الا هو بنیانی او را الم یعلم بان الله یری نور او را
الله نور السموات و الارض خود بخود شاهد خود بخود مشهود **بیت** چون عزم تماشای جهان
کرد ز خلوت * آمد بتماشای جهان جمله جهان شد **المظاهر** هر روز جمعه و عید و رستخیز و الیوم
الموعود و شاهد و مشهود و جمیع اشیا و مظهر اتم انسان کامل که مشهود جمیع اشیا باشد و

متعلق است و [illegible] هیچ شی بغیر وجود او غیر متحقق **الوظایف** عابد را اگر پسر یا دختری فرزان باشد یا

هر کسی را که باشد و گستاخ و بدخلق بود هر صبح دست بر پیشانی او نهد و روی سوی آسمان کرده بیست و

یکبار بگوید حق تعالی شکیب بخشد و فرزند بزرگوار کند **زاهد** را لازم است که ترک امتعه دنیا و عادات از باطن

سر دگر داند برای حصول مصاحبت حق چنانکه پیر انصاری میگوید که توبه اهل خصوص از تضییع وقت است

که آن تضییع وقت موجب نقصان معرفت است [illegible] نور مراقبه و تکدر است و عین صحبت اینجا کاشی

قدس سره میگوید مراد از عین صحبت حضور [illegible] مشهود اوست از اینجاست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام

میگوید اللهم انت الصاحب فی السفر [illegible] یعنی هر چیز را که ماسوای حق است از باطن خود دور

کند و خود را بر سر حضور آورد **واجی** [illegible] ۰۰۰۰ [illegible] ۰۰۰ عشر ۳۱۹ قفل ۳۰ دور مدور ۹۹

تمام ۹۹ بار [illegible] ۰۰ ختم ۰۰ [illegible] دعوت از اسما باید معلوم کند **عاشق** همیشه حاضر وقت

خود باشد تا هیچ گاهی در هیچ جا [illegible] **بیت** دارم همه جا با همه کس در همه حال

در دل ز تو آرزو و در دیده خیال [illegible] جانان منی ✤ اکنون چو نکه همی کنم جان

منی ✤ مرتد کردم اگر ز من [illegible] غزلیان منی **متخلق** را در هر دو حالت

یعنی فاعل و آلت مشاهده موجود [illegible] خود [illegible] گاهی خود را آثار حق دانسته جمیع

اشیا را مشهود است حق بیند گاهی [illegible] جمیع اشیا باشد **موحد**

از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک [illegible] فرود [illegible] الذات [illegible] کرده

محقق از مرتبه تعین اول [illegible] مشهود [illegible] در نظرش [illegible] و استفاضه

و مفاض علیه حق را دیده و دانسته باشد [illegible] عنصری [illegible] خلیفه کامل [illegible] العوالم

الکلیة الخمس **الاشغال** طریق اول [illegible] است طریق [illegible] طریق سیوم

که صد [illegible] موسوم است [illegible] داشته باشد **الحق** این اسم [illegible] است و ظاهرا از

اسما مشترکه می شمارند در لغت او معنی [illegible] قبیل معنی او محقق است یعنی [illegible] است و موجد اشیا

است علی ما تقتضیه الحکمة [illegible] آرد که متابن باطل [illegible] معنی

الا کل شی باطل باطل ای معدوم **المعافی** عام او که بر جا میرسد و اوبی ہم بسوی وابا میرسید پس باوجود بی
ہم بسوی دلبا میرسید گفته از دل اہل جناح خواسته و از سوی ارض و کراز دل قلب خواسته و از سوی وفا
الحق شده **الاشارة** ہر جاکه حق دو کس یعنی مدعی و مدعا علیه ظاہر شود باسایل و مجیب در خود می جست
ما از میان بردارند یا کسی بامعروف و نہی و منکر میکند آثار کمال این اسم و الطاف جمال این صفت
بوده باشد و مع ہذا حق سبحانه در جزای اہل جرام روز رستخیز بنسبت حق منسوب داشته و باز ہمان اسم
را بر اسم ذاتیه خود منحصر ساخته چنانکه کریمه یومئذ یوفیہم الله دینہم الحق ویعلمون ان الله ہو الحق المبین بان
شاہد است و درین آیت فواید بسیار است می باید که ملحوظ داشته باشد **المظاہر** محکمه عدل و مسند انصاف
و اہل الله فراست مومن اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تع بلکه جمیع اشیا بحکم قول لبید عرب الا کل
شی ما خلا الله باطل ای معدوم و معلوم ہم است که باین آیت کریمه الا انہم فی مرتبه من لقاء ربہم الا انه
بکل شی محیط ہیچ شی از احاطه ذات مطلق خالی نیست حضور شما روز قیامت ذلک الیوم الحق فمن
شاء اتخذ الی ربه مآبا و مظہر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار الہی و کیانیت **الوظایف** عابد باید که
کالاکم شده باشد بر چہار گوشه این نام بنویسد و در میان نام کاغذ بنویسد و در نیم شب سر برہنه کرده یک
صد و ہشت بار بگوید خلاص یابد **زاہد** را لازم است که حق ہر مستحق رساند خواه آن مستحق اہل عیال باشد
خواه نفس شیطان ان لابدک علیک حقا و لنفسک و لعینک و لزوجک و لزورک الحدیث خواه نسبت
حسی خواه عقلی یعنی اسباب علم و آلات معرفت کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و تا آنکه طالب بر ذمه
خود از حقوق مردمان مثل قصاص و کفارت و دین و مظلمه دارد نتواند که گردن خود داشته عبودیت
و انقیاد و بندد اگرچه سر خود بصورت عادت بر سر سجاده عباده می اندازد چنانچه اہل تحقیق انزوا
در کتب مطوله خود بیان فرموده اند **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۴۰۸ قفل ۳۰ دور
مدور ۹۹ ام ۹۹ بانه بذل ۳۰۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت از اسماء سابقه معلوم کند **عاشق**
ہمیشه نظر دل بیان داشته باشد که خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که اصدق القول قاله العرب
الا کل شی ما خلا الله باطل ہیچ از اوقات خود بر غیر نگار و بلکه وجه خود را بدوام خلوت و ہم

علی علم الرسم والحروف بر حقیقتہا نیا تروا فہم وجا فہد داشتہ باشد **رباعی** خوش آنکہ شوم مست
بہوت گذریم چو گشتہ ایم باہ رویت نگرم چکہ حقہ لعل درخشانت بوسم چو کر حلقہ جعد مشک بویت
بشمرم **متخلق** را اندر سیر و حالت یعنی فاعل و آلت حقیقت حق بخلق ظاہر وپیداست یا حقیقت
خلق در حق غایب وناپیدا ودر میان وحق خلق آنچہ فرقست ہمین است کہ اگر خلق را بر فع نقطہ
کہ عبارت از تعین وتقیید وجود است محو و دیگر نظر دال از لام کہ عبارت از ظہور حق ولام
جمال است نمی عین حق یابی واگر حق را بکمال آرائی زیور اسما وصفات وبظہور تعینات مشاہد
کنی عین خلق را بینی **موحد** از مرتبہ الوہیت تا مرکز خاک ہر جا کہ از سمک تا سماک واز زمین
تا افلاک بیند عین خود را ومظہر اسماء خود را دیدہ باشد انا الحق این را بیان میکند **محقق** از
مرتبہ تعین اول تا مرکز اسفل سر تعین وانبعاث تعین وفیض وافاضہ واستفاضہ کہ در جمیع
مظاہر وہیاکل ظاہر شود وآثار کمال ذات وانوار جمال صفات حق مشاہد کند آنکہ گویند انا الحق ہو احق
کردہ این رمز را شاہد است وجسد عنصری خود یکی از خلفاء حق شناسد کذلک العوالم الکلیہ
الاشغال طریق اول کہ ذکر بالجہر است طریق ثانی کہ ملاحظہ معانی است وطریق سیوم کہ
مسا باندا موہوم است مرعی وقت خود داشتہ باشد **الوکیل** این اسم ثبوتی است ودر زمرہ
اسماء مشترکہ می شمارند ودر لغت معنی او آنکہ باو سپردہ شود امری از امور وقال اہل القبلہ القایم بامور
العباد وایجاد ما یحتاج الیہ فی المبدء والمعاد وقیل الموکول الیہ تیسیر تدبیر البرایا وباین معنی از معنی اول
عامتر باشد ومجازا بر وکیل خصم ہم اطلاق کردہ میشود وبر وکیل فی ذات تزوج ہم اطلاق توان
کرد وبر حاجب وپیغامبر کہ صورت رسالت میان دو کس رساند وغالبا بر آنکہ میان دو بادشاہ
باشد **المعما** تاج خود کردہ ملوک آن خاک پا ٭ بود خیل سرکشان او را گدا ـ تاج خود کردہ ملوک
آن خاک پا گفتہ یعنی میم ملوک بالف مبدل گشتہ الوک شدہ خیل سرکشان او را شارہ باسقاط جنین
خیل شدہ الوکیل تحصیل یافتہ **الاشارۃ** ہر فعل وباعث فعل وتکیہ بر فعل وعمل سالک از جمیع موجودات
در وجود آید اشارہ این اسم است وہر سبب ووسیلہ کہ در تحصیل امور ظاہر شود ثمرہ این صفت لطف

و در رو پید و در چم و نطفه و علقه و مضغه و دایه در صفحه و دولت و پا و معده و قلب و سیح و نفس با شاه
و جمیع حکام و اهل دول و علم و ترکیب سیاهی و کاغذ و سرای و تیغ و جمیع آلات حرب و جمیع ظروف
آب و طعام و منظر اتم انسان کامل که متوالی جمیع خلایق است و امور ایشانرا عامل **الوظایف**
عابد را اگر از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد ورد خود سازد امان یابد و اگر در محل خوف
بسیار گوید امن گردد **نز** اهار را لازم است که جمیع امور خود را بحق سپارد و برده و متوکل باشد
تا او وکیل سالک گردد و معتقد باین و آن نباشد و نظر از اسباب بالکلیه مرتفع کرده اند **شعر**
وکلت الی المحبیب امری کله ٭ ان شاء احیانی و ان شاء اتلفا **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة
۴۰۰۰ عشر ۶۶ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ بار بذل ۴۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت از اسماء
سابقه معلوم کند **عاشق** همیشه حرکات و سکنات خود باو داند و شعور حرکات و سکنات خود
و توکل و تفویض خویش بیت افشاند و مفلس وار از امانات حق برخیزد ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها **رباعی** عشق آمد بمن در دولت بکشاد ٭ هرگز این در بروی من
بسته مباد ٭ هم سامورا نوبت بی یسمع زد ٭ هم باصره را المعنی بی یبصر داد **متخلق** هردو حالت
یعنی فاعل و آلت گاهی حرکات جمیع مظاهر و موجودات بحق بیند گاهی تصرفات حق سبحانه
بجود و جمیع اشیاء مشاهده کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که وکالت و توکیل
جانبین خود را دیده باشد **محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست تا مرکز اسفل که تعین
ثانی است هر جا که فیض و افاضه و استفاضه در باب توکل و توکیل رو نماید و هر محل که احتیاج باقتضا
حاجت و تفویض باشد عین اثر فیضان وجود حق شناخته باشد کذلک العوالم الکلیه **الاشغال**
طریق اول که ذکر باجکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که باندا صدا موهوم ات
مرعی داشته باشد **القوی** این اسم سلبی است و از اسماء جلالیه می شمارند و در لغت معنی
او آنکه باقتضاء مرتبه قدرت تامه باشد و مجازاً قوت بر ملک ذهن و فهم اطلاق کرده میشود
و بمقابله فعل هم میتوان گفت که زید کاتب بالفعل است یا بالقوه و بر مردمک در هیچ

[illegible]

... [illegible] ... الصحا و این از خلق گرد و لوی حق و

سوی عالم روی ... سوی خلق روی او گشت یعنی بین سوی خالق عدول

شود و خالق ... شود ... سوی خلق گفته ... حق کرده ... شده **الاشارة** هر اهل قوة

و هر اهل ... صاحب ... و قاضی حاجت گردد جمیع امور و هو اسب ظاهر شود اثر این اسم

شمر این صفت است **المظاهر** جنس ملک و هر اهل قوت و اهل قدرت بلکه جمیع مظهر وجود

و مظهر اتم انسان کامل که بقوت وجود عنصری اثبوت جمیع موجودات می باشد و بقوت جامعیه

خویش علی مراتب و مدارج تعینات میکند **الوظایف** عابد با هر که از دشمنان قوی باشد

و تدبیر آن نباشد نداند ... ده یکبار ... آرد و بند و بر هر غلوله یکبار بخواند و آنرا پیش هر عان

نهد و بدل نیت دفع دشمنان کند همه دشمنان همه مقهور گردند اگر در ساعت روز جمعه بسیار خوا

نسیان از دل وی برود ... را لازم است که از حول و قوت روحانی و نفسانی خویش

بیرون جز اید تا حق بجا جمیع قوای روحی و بدنی جبر مافات کند از نجاست است که خواجه علیه الصلاة

والسلام میفرماید که کلمه لا حول ولا قوة الا بالله دفع نود امراض است و یکی از آنها که خورد ترین آن

است هم و غم است و در حدیث مرویست که این کلمه مذکور از خزانه عرش مجید است ۹ **اعمی**

نصاب ... ۴۰ زکوة ... ۳۰۰۰ عشر ۱۲۶ قفل ۳۰ دور ۹۹ دوره ۹۹ تام ۹۹ بذل ۴۰۰

ختم ... ۳۰ طریق دعوت بیشتر مبین است **عاشق** همیشه قوت حیوة بخیال جمال

معشوق داشته باشد و سرمایه حیوة خویش حدیث صحیح فاذا احببته کنت سمعا یسمع بی

و بصرا یبصر بی و لسانا یتکلم بی و یدا یبطش بی و رجلا یمشی بی الحدیث **رباعی** بی بسیع کس را

شود ای اهل سماع * گو نه خورد از حرمی وصل متاع * و آنرا که زبان حق شود در سمع *

ان جمله جوابیح نکند عزیز و ... **متخلق** گاهی خود را عین خود دانسته و قوت حرکت و سکنت خود و جمیع اشیا

داند و گاهی اشیا را بحق تصور نموده آنچه از ایشان در وجود آید از حق داند **موحد**

از مرتبه اربعیت تا مرتبه کمال بر سالک وقت عقل و انفعال بتمام فیض و رشد باشد **محقق** از فرط
تعین یا آن ظاهر گردد عقل بر فیض باستفاضه و افاضه گردد ظاهر وجود ظاهر گردد و عین انفعال و حرکت
معنوی افاضه و عین اسم و حرکت اسمیه عین مظهر و قابلیت مظهر خود را دیده باشد و جمعیت عنصری
خویش فلسفه کامل خود شناسد کسی که کما العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول که ذکر با کلمات
و طریق ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که خدا با صفا موهوم است مرعی وقت خود داشته
باشد **المتین** این اسم نیز سلبی است و از جمله اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه
استوار و محکم است و حق سبحانه و تعالی باین صفت موصوف امیر حسین میگوید حکیمی که حاکم محکم
رای عقل و محکمه قضاش و هم نزد المعما در پناه فیض او از صد بلا و دل سلامت دیده آخر
خویش را لفظ سلامت تحلیل یافته هر دو جزو سلامت دیده آخر خویش را گفته یعنی اخراس که سین
ملفوظ است اعتبار کرده که سین مکتوب است ملفوظ است مبدل گردیده و یا و نون که بینات
اوست تحصیل کرده المتین حسین شده **الاشارة** هر متانت که از جهت یقین بر حق یا از
حیثیت جاه و وجاهت از کسی که در وجود آید باستواری حالت یا استقامت در وظایف
و طاعت در شخصی دیده باشد اثر کمال این اسم و وصف جمال این صفت بوده باشد **المظاهر**
محکمه قهر و هر متوکل و هر شجاع و غزول و آلات صید خصوصا شیر و شاهین و مظهر اتم انسان کامل
که از او توکل و اعتماد و توکل و از علم توکل نیز معتبری شده و در خوسلیقه توکل عین متانت حق
دیده و دانسته باشد **الوظایف** عابد هر که را طفلی باشد که از شیر منقطع شده باشد
و هر حیوان که در وی شیر دهنده را شیر نقصان شده باشد باید که نوشته طفل را خوراند تا صبر تواند
کرد و شیر دهنده را نیز تا شیر زیاده شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال جاهی منصب خواهد
روز یکشنبه در اول ساعت باین نیت سی صد و شصت بار بخواند منصب یابد **زاهد** را لازم
است که چون آزمایش حق سبحانه بمقتضاء ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات پیش آمد استواری و متانت که باستغاثه حق پیوسته باشد پیشه جان خود

سازد و شغل باطن ... را کند **واسعی** نصاب ... ۳۰۰ زکوة ... ۱۰۰ عشر ... **عاشق** قبض
۳ ... ۱۹۹ ... ۳۰۰ ختم ... ۵۰۰ طریق دعوت از اسما سابقه معلوم کند **عاشق**
هست خیال معشوق بدل استوار کند که معشوق غیور است اگر تا که خیال غیر ... در دل بیند صمصام غیرت
بر اندازد و تا او را از بیخ برکند تا نهال محبت جمال خویش از دل بیاید و چون نظر عاشق هم از جمیع اغیار
و اسباب است از و نیز نگاه کند پس لاجرم بر دیده خود غیرت برده تا استوار بمشاهده محبوب پیوسته
باشد **بیت** غیرتش غیر در جهان نگذاشت ✿ لاجرم عین جمله اشیا شد **بیت** ز دریای شهادت
چون نهنگ لا برآرد سر ✿ تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش ✿ **قوله** لا اله عین **رباعی** سبحان الله ...
چند رسد ز خم زنجیر ✿ بان بان نبود غیر وجودی تو لیسر ✿ از خودگذاری بود الهوسی لاف زنی ✿ زیرا که خدا
محض وجود است بخیر **متخلق** گاهی متانت و استواری جمیع موجودات بحق مشاهد کند گاهی تصرف حق
که باسم قوی و متین در جمیع مظاهر است از دو ایشان متصور باشد **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر جا که صفت قوت و ملکه استواری بیند ظهور اسماء خود شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل
هر جا که فیض و استفاضه و افاضه کلیه و غیبیه که در باب ظهور وجود و باطن شهود شناسد فیض و افاضه
کلیه و غیبیه و اولیه حق شناخته باشد کذلک العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول کردن ذکر باتکرار است و طریق
ثانی که ملاحظه معانی است و طریق سیوم که ندا با صدا موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد **الولی**
این اسم ثبوتی است که در اسماء جمالی شمرده اند و در لغت معنی او قریب است و قیل دوست مجازاً بر ولی
یتیم بر ولی شرع هم اطلاق کرده میشود و انسان کامل که از ما سوا حق آزاد شده است هم اطلاق میکنند
و می شاید که برین ولی اسم از روی حقیقت هم اطلاق توان نمود و قیل ناصر الله ولی الذین امنوا و
قیل سفناه الذی یتولی امور الخلایق و هو یتولی الصالحین و بالجمله از دو خالی نیست که فعیل بمعنی
فاعل آمده و بمعنی مفعول هم آمده **المعما** دیده فانی خویش را از فوت پیش ✿ لوح خالی ساخته از نقش ...
خویش ✿ خویش را فانی دیده گفته و الف حاصل کرده و تمام مصرع ثانی را در معنی معانی دخل داده و
خالی را تحلیل کرده و گفته لوح که نقش لوح است خالی ساخته حی لوح بلفظ تبدیل یافته الولی شده -

الا باشاره چون ولایت یعنی نبوت افضل بوده اند و گفته اند که ولایت افضل است از نبوت
باشد چه ولایت صفت حق است و نبوت صفت خلق و بعضی میگویند که ولایت نبی افضل است از نبوت
او و کلام بعضی بان اظهر است که مراد مطلق فیض ولایت و فیض نبوت است که آن از حق تعالی فیض
رسیدن است و این بخلق مشغول بودن و شبه از کلام شیخ محی الدین بن علی عربی چنان معلوم میشود که
خواجه ما را علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها که خاتم انبیا میگویند باین معنی است که تا این
زمان انسان را در حالت کمال بنامی یاد میکردند که آن نام مغایر نامهای حق تعالی بود و آن نام نبی است
و اکنون بوجود بعثت خاتم نبوت بر آن نام مهر شد که کسی را بار دیگر باین نام در عین کمال یاد
نخواهند کرد بلکه انسان را در حال کمالیت بنامی یاد خواهند داشت که آن نام عین نام حق تعالی
باشد و آن نام ولی است و بر ارباب اهل ضمائر و اصحاب قلوب مستتر و پوشیده نماند که در میان
خواندن انسان کامل را بنام نبی مغایرت اسمی و منافات رسمی باقی بود و چون چهره آیات آفتاب جهانتاب
از افق عزت جلال و جمال بر اوراق اطباق آسمانها اسماء الهیه و کوکب اسماء کونیه سر بر زد بجمیع اکناف و اقطار
شامل رفع مغایرت بین الخلیفه و المستخلف اسما و رسما بگینه ختم نبوت ارزانی داشت که من بعد هیچ کس
برات مغایرت نخواهد شد و مقتضای خلاف البشر سیده نا کره و ابا و تحف ایشان من رانی فقد رای الحق
عین خراج وقت شان و محصول تحصیل جمیع امور و ازمنه ایشان و آنچه در فص شیثی میگوید که جمهور انبیا
در اخذ فیض نبوت محتاج بمشکوة فیض خاتم انبیا می باشد اگر صورت وجود خاتم انبیا متاخر است اما
باعتبار علت غائی متقدم است و جمیع اولیا برای اخذ فیض ولایت محتاج بمشکوة فیض خاتم الاولیا
می باشد بلکه جمیع انبیا هم با مرتبه که خاتم انبیا هم با وج مرتبه خاتمیت نبوت با منافی او نیست بلکه گفته اند حسنة
من حسناته صلی الله علیه و سلم و در توجیه این سخن شارحان ترددها نموده اند شیخ علی پور رضی الله
عنه این معنی را بنوعی ادا میکند که ختم ولایت بخواجه شفیع زمره هدایت راجع گردد و قیصری میگوید که مثل
خاتم ولایت چون خزانه دار است و سلطان را از خازن خود چیزی برای تصرف اختیار کننده
نقص یا رعیت خواستن قادح امور سلطنت عالیه قاهره او نمی باشد و بر عارف زکی پوشیده

با آنکه گناه [illegible] کبیره [illegible] اما اثر [illegible] ایشان [illegible]

شرح الفصوص ان یکون معصوما [illegible] ان یکون محفوظا من الاصرار علی المعصیة [illegible]

این جهت [illegible] زلات [illegible] العارف [illegible] یا ابا القاسم [illegible] قال کان

امر الله قدرا مقدورا و این منقول است از حاشیه نفحات الانس نقل میکند و من کان للشیخ علیه اعتراض

[illegible] و باز میگوید یکی [illegible] حرکات و سکنات خود را از خود دور کند و بحول الله تقدیر شد و بدان ان

[illegible] که ربقه عبد عبودیت [illegible] از [illegible] خود [illegible] و خلیفه [illegible] در مراتع اباحت

نفس خود را چرانیده [illegible] زمره مردان شده [illegible] نسبت بر زندقه کنند و هر آنکه این شرط محفوظیت و عدم

محفوظیت با نفی مذکوره نیست است که امت در شریعت خواجه علیه الصلوة والسلام پیدا میشود اما اگر

یکی با وجود اعتراف ذنوب و اقرار مناهی و صدور زلات صغیره و کبیره جایز و مسلم چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله

قدس سره فرموده است که انبیا علیهم السلام از ارتکاب گناه عمدا معصوم اند و اولیا از خوار داشت گناه محفوظ

و از مصطفی علیه الصلوة والسلام مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره

هیچ گناهی از ان بذیر اند ان نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند و در حاشیه نفحات الانس که بمنبه

مکتوب است و مولانا عبد الغفور قوله می نویسد نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ گویند و نگاه داشتن نبی را

از گناه عصمت و مراد بنگاه داشتن ولی را از گناه نگاه داشتن اوست از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود

که از ولی گناه صادر شود چنانکه از انبیا صدور زلت کبیره و صغیره قبل از نبوت روا و مقرر چنانچه شیخ

علاء الدوله قدس سره فرموده است و از ارتکاب گناه عمدا معصوم اند و غایت آنچه در باب معصومیت

انبیا علیهم السلام ثابت شده آنست که قبل از نبوت از شبه در وحدانیه حق سبحانه معصوم اند و

بعد از نبوت آنچه منافی نبوت است مثل کذب بر حق سبحانه و بر خلق معصوم باشند و حالت شیخ

صنعا با دختر ترسا معلوم است و ذلات او نیز او را از ولایت او بدر نبرد زیرا که او را از جهت

احاطه وجود الا انه بکل شیء محیط از در خود در بدر نبرد و حضرت محمد معشوق طوسی که اطوار و حالات او

در ترک صلوة معروف و مشهور است و با وجود آنحضرت شیخ احمد غزالی میگوید که در روز قیامت

عارفان آرزو برند که کاش آن خاک بودی که بر او عشوق طوسی میگذشتی و نیز دو پوشیده که اولیا را انواع مختلف است بعضی سالک مطلق بعضی مجذوب مطلق بعضی سالک مجذوب و بعضی مجذوب سالک در حق فرقهٔ اولی اشارت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا بآیاتنا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و لا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا هو السمیع العلیم بشارت کفایت نموده شد و عین نقد وقت شان بعیان ردی نموده در حق فرقهٔ ثانی اولیاء تحت قبابی لا یعرفهم غیری نافه سر بسته فایح و سایح که بوحدت وجود و استغراق بشهود حق مستهلک و مستغرق می باشند و در حق فرقهٔ ثالثة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی من اولی من اولی ولیاً فقد اذنته بالحرب ما تقرب الی عبدی بشیء احب الیه مما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته فکنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها فان سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه و ما ترددت عن شیء انا فاعله ترددی عن نفس المؤمن یکره الموت و انا اکره مساءته رواه البخاری که بعد ادا وظایف طاعات و حقوق خداوندی و لزوم عبادات مرتبه ولایت که آن انخلاع از بشریت است ارزانی داشته و بخلعتهای مذکوره از دو کون بر داشتن و در حق فرقهٔ رابعه انما ولیکم الله و رسوله الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون ولایت این نوع حق سبحانه تعالی بخود منسوب داشت و برسول خود علیه السلام و بجمیع مومنان نیز نسبت درست کرد از جهت رسیدن مجذوب سالک بمقام جمع و الجمع من تقرب منی شبرا تقربت منه ذراعا و من تقرب منی ذراعا تقربت منه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله و زین چهار قسم دو قسم مرشدی را نشایند و آن دو قسم اخیرند و ازین دو قسم هم آنچه از قسم اخیر بنای ارشاد و بساز کمال باید اند دیگر نه باید چنانچه تحقیق این قسم در عوارف محقق شده و باید دانست که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری بکدام معنی در میان اهل الله مذکور میشود با وجود آنکه اولیا را بسیار کسان می شناسند و مردمان از ایشان استفاده می نمایند

بلکه در بعضی جا طالب را در حال ابتدا بسبب ان جهات اعتقاد نه باشد و چون روز بروز تمام نسبت او باشد
معرفت مرشد زیادت حاصل شود و اعتقاد هم افزون تر شود و اینجا حضرت پیر این ضعیف فرمودی که این
کلام دو معنی را احتمال دارد یکی آنکه فی الواقع کسی که در مرتبه ولایت رسیده باشد و از وجود و هستی خود
بالکلیه فنا پذیرفته بود آنکس ولی را شناسد دوم آنکه کسی قابل آن معنی است که از وجود بشری خلع شود
و به هستی حق سبحانه متصف گردد آنکس را باعتبار مایؤل اطلاق کرده می شود و آنچه حضرت ابویزید
بسطامی میگوید اولیاء الله عرائس الله و هم محدرون فی حجال الانس لا یعرفهم غیر الله فی الدنیا و الآخره
باین معنی قریب است و هم می شاید که این قول و قول سابق در حق مجذوب مستور بود و این حدیث
نبوی که معنی او باین مفهوم ناطق اولیاء الله الذین اذا راؤا ذکر الله در حق کشوف سالک مجذوب و قسم او المطلع
همه چیز چه البته هر شی حاس شی باشد و حاسات مقتضی قرب می باشد یا قریب المجیب الدانی و من کل شی قریب
و هر ولایت و هر عدالات و هر حکومت و مظهر اتم انسان کامل که باعتبار روحیت خود مرجع همه عالم را متول
زبیگشته **الوظایف** عابد با هر که بسیار گوید از ضمائر خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیزکی بکاره
باشد وقت بدل بسیار گوید از کار بد باز ایستد و نیز عابد را باید که در حال عبادت ملاحظ قرب حق تعالی
بوده باشد تا از عجب و ریا سلامت باشد نیز ا عابد را لازم است که ولایت دوستی است که برای
الله تعالی دارد و عداوت نیز فی الله دارد و بغیر ملاحظه خدای به دوستی کسی نه پردازد و خواجه علیه الصلوة و السلام
ابن مسعود را پرسید که ای پسر مسعود کدام خصلت از گروهها اهل ایمان در روز رستخیز استوار و محکم بود ابن مسعود
گفت الله و رسوله اعلم خواجه علیه السلام گفت گروهی که در میان خود برای خدای دوستی دارند و محبت
میان خود بردارند و هم برای او بدشمنی همیان خود آویزند و باز حدیث قدسی باین معنی ناظر است و جبت
محبتی للمتحابین فی و جبت محبتی للمتجالسین فی و جبت للمتزاورین فی و جبت کان محبتی للمتوکلین علی
و نیز خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود بروایت ابا رزین الا ادلک علی ملاک هذا الامر الذی تصیب به خیر الدنیا
و الآخرة علیک بمجالسة اهل الذکر فاذا خلوت فحرک لسانک بذکر الله ما استطعت و احبب فی الله و ابغض
فی الله هل شعرت یا ابا رزین ان الرجل اذا خرج من بیته زائرا اخاه سبعون الف ملک

عليهم يصلون عليه ويقولون ربنا الله وصل حكيم فصل ثاني استطعت ان نقل حيث كه تا فعل وتلك بهر حال خود
را از ملاحظه حق سبحانه غافل ندارد **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰۰ عشر ۴۰ قفل ۴۰ دور مدور
۹۹ تمام ۹۹ با تنزل ۴۰۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت اسما صفتیه جلوه کند **عاشق** همیشه بقرب
معنوی که از قرب ولایت بصفت اوست پیوسته باشد چه قربی که میان دو کس ... تقاضات معاشات
مجازات میکند **رباعی** قضا ونقد در آنکه کشاید خون * شد تیز که نشتر زند بر مجنون * مجنون
جگر لیست گفت ازان میترسم * که آید به دل خون غم لیلی بیرون **متخلق** را در هر دو حالت یعنی فاعل
والت قرب ولایت بحق متصور باشد یا تصرف حق ابولایت اولیا انبیا ... بقرب جمیع اشیا مشاهده
کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که قرب ولایت و توامیت و ... بیند و خود را شناسد
محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض ولایت و قرب استغنا ... عوامیت و بعد بیند فیض
و مستفاض و مفیض و مفاض علیه حق را دیده باشد که ذلک العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول
ذکر یا فکر است طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم که ندا با ... است مراعی وقت داشته
باشد **الحمید** این اسم ثبوتی است و در زمره اسماء جمالیه می شمارند و در ... معنی او ستوده و وصاف
و هم می ستاید که ستاینده باشد که فعیل متحمل هر دو معنی است پس آن ستایش خواه بلسان قال باشد
چنانکه اهل نطق میگویند خواه بلسان عجم باشد چنانکه همه حیوانات خواه بلسان حال چنانکه از جمیع اشیا و نباتات
و جمادات وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا **المعما** الکعبه کویش
بهشت جاودان * جای دل آخر جهان باید بداد . جای دل گفته و دل جای الف است خواسته
و آخر جهان اشارت است بلفظ جای که محل است دل آن الحم شود دالحم که باید شود الحمید شود .
الاشارة چون حمد و ثنا مرتب است بر کمال و کمال حقیقی مرتب است بر ذات متعال پس هر
حمد و هر ثنا که در جمیع اوراق کائنات خوانده شود و باو راجع کرده و عاید کرده و عاید باشد
خواه سد حق بر خلق باشد و چهار قسم دیگر از جمله غیر این اقسام مذکوره که اهل تصوف همین معنی را بمعنی خاصه
میگویند در دیباچه مذکور است و شارح فصوص یعنی محمود قیصری در فصوص الحکم میگوید که حمد بر شش

وجه است سوم حمد منسوب بحق بود دوم منسوب بخلق یا حمد فعلی باشد یا قولی یا حالی اما اگر حمد قولی از جانب
الله سبحانه و تعالی است باین معنی است که الله خود را بخود در کتاب مجید بالسنهٔ انبیای ستاید و اما فعلی
که از حق سبحانه و تعالی صادر است باین معنی است که هر فعل که از حق سبحانه و تعالی در وجود آید همه خیر محض
است اگرچه بنسبت قاصران عقل و کوته نظران شر می نماید و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان
تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون و معنی ثانی که در حمد فعلی ملحوظ است آنست که الله سبحانه
چون کمالات ذات و صفات جلالیه و جمالیه خویش که از قوت بفعل آورد و از علم بعین که بمقتضای کمالات
اسمای است ملاحظه کند حمد فعلی خود بخود داشته شود و اما حمد حالی آن است که ذات متعالی الصفات منعوت
است که خود را بالظهور در الوان نور و بکمال شهود آثار وجود بنماید و بر عیون اهل شهود بجود و سرا بنعمت
عالیه جمیع اهل حضور بحمد و ثنا میخواند شعر لقد کنت دهرا قبل ان تکشف الغطا ؛ اخالک انی ذاکر
لک شاکر ؛ فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا ؛ بانک مذکور و ذکر و ذاکر ؛ و اما حمد فعلی از جانب بنده باین معنی است
که اعمال بدنیه و حرکات جسمیه که از و در وجود آید محض برذات الله سبحانه و تعالی باشد که در وی شایبه عوض
اجر و کدورت عوض ثواب نه باشد یا داود من اظلم ممن عبدنی لجنة او نار لو لم اخلق جنة و لا نارا الم اکن
اهلا ان اطاع و اما حمد قولی آن معنی است که هر حال حق را ستاید و بجوید در حالت ضرا و سرا و ملالت
را راه نه دهد خواجه علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها میفرماید الحمد لله علی کل حال ؛ و اما حمد حالی آن
معنی است که سالک حق را سبحانه بحمد و ثنا پیش آید بحسب روح و دل و بر ملکات کمالات علمیه و عملیه
ایشان را واقف گرداند و تخلق باخلاق ربانی خود را متخلق گرداند تا در حالت حمد عین حامد و محمود را
فراموش گرداند و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون عین ایمان و شرک ادکرده رباعی در آئینه
اگرچه خود نمائی باشد ؛ پیوسته ز خویش جدائی باشد ؛ خود را بمثال عین دیدن عجب است ؛
این بوالعجبی کار خدائی باشد المظاهر دست و زبان و جمیع جوارح و ارکان ؛ بلکه جمیع
اشیا و ان من شیء الا یسبح بحمده و مظهر اتم انسان کامل که حامد و محمود جمیع مظاهر علوی و سفلی
و ذات و صفات

اوظالیف

با هر که نه با تو راز محش گفتن نگاه نتوان داشت

باید که بیتی فتح سزلیب دو دوام بهم بات فتح باب بجز روا دایان بد وقیل هر که بسیار گوید پسندیده فعال
واقوال گردد تراطهارا لازم است که حمد را دوست ندارد تا بمقتضا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا
فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب بمقدار عذاب گرفتار نه گردد و شیخ ابن عطا ره حکم میفرماید که الالزوا
از دار حواد مسلط الشهود وهم ذلک من الملک الحق که عارف در بچه خودنمائی و خودرائی و خودپسندی بر
خود همیشه بسته دارد و تا مرتبه معرفت رسد **واعی** نصاب ۰۰ سم زکوة ۰۰۰ سم عشر ۹۲۰ قفل ۱۳۲ ور عدد
۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۰۰ سم ختم ۰۰ طریق دعوت را از اسماء حضیه معلوم سازد و **عاشق** همیشه بحمد و ثنا معشوق
مستغرق و مستهلک باشد وجود خود بلکه شهود خود و شهود جمیع اشیا عین محمدیت او بیند و هر شیء را منقاد و
گردد **بیت** یا من هذا اجمالک فی کل مایبدا * بادا هزار جان مقدس ترا فدا **رباعی** عشق تو بود نهان
در ملک بروان * چون دید به شاهی او گشت فزون * شد بهره ات دیده وهمدم او * وز پرده سرای
سینه زد خیمه برون **متخلق** در حالت قرب نوافل یا قرب فرایض حمد جمیع السنه در جمهور از منه واز همه
قلوب وارواح واعضاء وارکان بحق حامد دانند یا ایشان را مظاهر نور محمدیت ذات عالی مرتبت گردانند **بیت**
آب گرچه شود ز نور روان * نبود اصل آب نور عیان * اصل آن آب باشد از دریا * گرچه از نور نما شود
پیدا * تن چو نور است قدرت حق * آب در سینه نگر گذر اسباب **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر جا که حالت حمد باصفت حمیدیا مقتضاء حمد بیند خود در شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل
هر جا که فیض حمد یا استفاضه یا مفیض یا مفاض علیه در باب محمدیت و ثنا بیند و فعل و انفعال و فاعل و محل
حق را داند مع الحرکات الاسمیة الکلیة **الاشغال** طریق اول که ذکر با تکرار است و طریق ثانی که ملاحظه
معانی است و طریق سیوم که عددا با عدا موهوم است مرعی وقت خود دارد **المحصی** این اسم ثبوتی است
و در جمله اسماء مشترکه می شمارند و در بعضے معنی او شمارنده وقیل شمارنده کلیات و جزئیات کائنات و بعضی اهل
حکمت میگویند که حق سبحانه تعالی عالم بجزئیات نیست نوعی جا از اهل دین آمرار و میکنند وظاهر این اسم
دلیل ایشان [illegible] احصار بعد [illegible] باشد وقیل القادر الذی لا یشتبه شیء عن قدرته یعنی قادری
که از قدرت او هیچ شیء بیرون نه رود و گر ممتنع الوجود که او شریک باریست [illegible] قدرت جاری نشود چرا

او محتجب است از ملی بحل عقلی بغیر ما مده است وحال آنکه حق ان بر حدیث لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک اقرب است از آنکه معنی او بنا بر آنچه لفظ شبیه ناطق است المعما ول بر او آخر سوی
مقصود پس چون بود در اصل حکم ردی وی پیوود در اصل حکم بسوی وی گفته بود در اصل و لفظا حکم
عمل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل لم احص شود کم ردی وی گفته دا و ساقط کرده المحصی شده
الاشاره هر احصا خواه احصا خطرات خواه احصا لحظات و موجودات خواه احصا حرکات و سکنات
که از هر فردی از افراد در وجود آید از این هم و ثمره این صفت بهره باشد و معلوم است که این همه الا و نعما
حق سبحانه برای اهل بصیرت مهیا و مستعد است و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الله لغفور رحیم و چون
جمهور انبیا و اولیا از احصا آن عاجز اند لا جرم بمغفرت و رحمت ایشان را اجر و ثواب ساخت یعنی
خدا تعالی غفور رحیم است و این عالم ایشان خارجی همه آیات بینات اوست و کلمات ظاهر است او و لو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و کلمه عبارت از ترکیب حروف تهجی است
و در اصطلاح اهل الله کثرهم الله و اوصل الینا برکاتهم حروف عالیه عبارت است از ظهور وجود در مرتبه کلمه
عبارت است از شهود وجود در مرتبه عین **المظاهر** ملک عطار و محتسب و محاسب و جمیع کارکنان
و بعضی ملائکه و بعضی پرندگان و مور و جمیع اهل دولت و مظهر اتم انسان کامل که بجمیع خطرات و لحظات
محصی باشد **الوظایف** عابد را هر که شب جمعه هزار و یکبار بگوید از عذاب گور و حساب قیامت
ایمن گردد و قیل هر که بسیار گوید غلط نکند **زاهد** را لازم است که اوقات خود بتوزیع معمور دارد و با وراد
و نوافل مشغول باشد خصوصا نوم نه تمام را فوت نشمارد تا بدهد کا اجری عظیم و ثوابی جزیل و حق محصی او موجود است
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لله تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدة من احصاها دخل الجنة و هو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن
المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العلیم القابض
الباسط الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور الشکور
العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الجمیل الکریم الرقیب المجیب الواسع الحکیم الودود المجید الباعث

الشهید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدی المعید المحی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد
الاحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن الوالی المتعال البر التواب المنعم المنتقم
العفو الرؤف مالک الملک ذو الجلال والاکرام الرب المقسط الجامع الغنی المغنی المعطی المانع الضار النافع
النور الهادی البدیع الباقی الوارث الرشید الصبور داعی نصاب ...۰ زکوة ...۰ عشر ۰ قفل
...۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ آربذل ۰... ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه
ساعات فراق و لحظات وصال می شمارد و در فراق منتظر ساعات بران باشد که شاید الحال معشوق
از در یکبا موجود است بر من سایه اندازد و در وصال برای آن شمارد که این دولت یکساعت دیگر ماند
یا نماید رباعی ای اهل هزار جان گرفتار تو است ❊ هم جان هزار سر خریدار تو است ❊ اندر طلبت
بود و اند نه شهود ❊ آنکس که سناش دیده دیدار تو است متخلق گاهی عین تو او حواس خلود انسته
احصا باد شمارد و گاهی احصا ایشان وجود احصا او داند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی موحد
از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که اثر احصا بیند خود در شناسد محقق از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل
هر جا که فیض و استفاضه احصا بیند ظهور فیض احصا بغیبة ذات مفیض و مفاض غلبه و غیبه اسم باحرکت
معنوی فیض حق و امد کذلک العوالم الکلیة الاشغال طریق اول که ذکر بافکر است طریق ثانی
که ملاحظه معانی است طریق سیوم که ندا با صدا موهوم است مرکب وقت خود دارد المبدی این
اسم ثبوتی است در زمره اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او در وجود آرنده اشیا هو یبدی و یعید المعا
عابدی که عالم آمد سوی اوست ❊ روی و لبا قبله جان روی اوست ❊ عابدی کو عالم آمد گفته عابدی
... شده سوی اوست ... گفته الف در اول آورده المبدی پدید آمد الاشارة
... که اگر ... بود قدم ... کمال و جمال این هم بوده باشد و چون این
و سر ... است ... که معنی ایجاد هم مذکور شود حضرت جامی میگوید که ایجاد عبارت است از ستارو جنو
قوی سبحانه صور اعیان ثابته و ما ... ایشان و غایت ثمره ستاره جر
... ظهور ... حسب ... که ... عین ثابته مظهر اوست بر وجود شان بد

خود ش کند کلمه جمیعاً وفرد ای المظاهر اصحاب صنایع و ملایکه کاتب و ابر و باران و غیره مظاهر اتم
انسان کامل که بزرگتر همه براینه و بجمالیت خفی از همه فزون تست آید الوظایف آنها هر کرمن اورا عمل باشد
از سقوط آن نیز هست تا آنکه سالک نیز را شاید که شوهر او هر صبحگاه و ده بار گوید و انگشت شهادت گردد بگردد شکم
او گرداند حق سبحانه و تعالی از سقوط نگاه دارد وا و هیچ نکبتی نرسد و قبل هر که مداومت نماید هر چه بزبان
جاری میشود بعید فی و ثواب بپیوندد برا طلب را لازم است که همیشه در ترقی باشد و فترت و کسل را بسوی
خود راه ندهد و در کشف محجوب نرود لیست من ساوی یوماه لم یکن الغد خیر من امساه فهو مغبون و هر بار و
طالب مقصد چه مذکور شد و بر یک حال نماند واعی نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۶۴ نفل ۲۰۰
و دور مدور ۹۹ تمام ۹۹ بذل ۴۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت از اسماء حسنیه معلوم کند عاشق همیشه
نسبت اشیا را بذات مبدی و موجد ایشان همچو نسبت حروف با سیاهی داند اگر تو حرف را جوئی خبر
سیاهی هیچ نیابی و اگر حروف سیاهی گوئی همه مردم بر تو نسبت سفه بزند به عقل تو خندند رباعی
عشق را چه نسبوی که هر گشت آهنگ است ✤ با هیچکس نه آشتی لی جنگ است ✤ بس بی رنگ
است بادهٔ عشق در دو ✤ این رنگ است شیشها رنگارنگ است متخلق گاهی اثر خلقت که از موجودات
صادر میشود مثلاً حروف بکاغذ که از کاتب در وجود آید یا صفت خلقت که از حضرت عیسی علیه السلام و از تخلق
من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیراً باذنی در وجود آمدی بچنین مشاهده کند یا حق را سبحانه
بیند که حرکات ظهور صفت خالقیت باین مظهر مشاهده میکنم والله خلقکم وما تعملون هو جلد از مرتبهٔ الوهیت
تا مرتبهٔ خاک هر جا که اثر ایجاد و ظهور موجود مشاهده کند خود را شناسد تحقق از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز
اسفل هر جا که و رباب ابداع و ایجاد و فیض و استفاده بیند اثر وجود خود که لا از دیگر برتر است مع صفته بالاسم
والحرکة المعنویة الظهوریة است داند و شخص خود را خلیفهٔ کامل حق تصور کند کذلک نعم الدائمیة الا منعها
طریق او ای ذکر با نگ است طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم که نشانه موهوم است مرعی
وقت داشته باشد المعیدین اسم ثبوتی است و در زمرهٔ سماء جا با ح شمار در دوست معنی آنها
اسم بار گرد شده و هویدی و هید المعیا نیبا عالم آگه ... مرتبه ... نمی

عالم اگر آید بدست گفته یعنی بلفظ عالم باید باشد عالمیه شود مرتبه برپای وی گفته یعنی عین عالمیه برالایا
رید المعید شود **الاشارت** بر صفت اعادت و عود که و بر جمیع اشیا ظاهر است تا مرتبه که اعضا
شخص را بسوی او که معلوم است راجع گردید است هم شرح داین اسم است **المظاهر** گردون و افلاک و کشتی
بلکه هر چیز پیرا گشت تا مرتبه که اسیا و دولاب وغیره و مظهر اتم انسان کامل که عالم اتم باعتبار تجدید امثال هر آ
در عدم رود و باز موجود گردد **بیت** دریاب دلی را که بیکدم صدبار ⁂ خون می‌شود و باز بیگر می‌بندد ۔
الوظایف عابدیا هر گاه اینجا باشد هنگامی که خلق خفته باشد در چهار گوشه خانه بگوید و در هر گوشه فقط
بابگوید پیره نام غایب چنین گوید یا معید فلان را بمن رسان بفرمان الله تعالی بحرمت هفت روز جبرئیل خبر
سلامتی او برساند خود او برسد و قیل اگر کسی را چیزی گم شده باشد بسیار گوید یا بد **نفرا** ایها برا لازم است که نیت
کرکند برای حق کند که همه امور بحق باز گردد و الیه ترجعون والیه یرجع الامر کله و عمل بغیر نیت درست نگردد انما الاعمال
بالنیات و انما امرئ مانوی حدیث است صحیح و تخم نیت بروز رستخیز بر می‌آید یحشر الناس علی نیاتهم و **داعی** نصاب
... زکوة ... عشر ۱۳۴ قفل ... دور ... ۹۵ تام ۹۹ بذل ... ختم ... طریق دعوت از
اسماء سابقه معلوم کند **عاشق** همیشه توجه دل خود و همت ... بجانب معشوق دارد و مشتاق
آن باشد تا کی قفس عاشق را از میان ... **رباعی** کی باشد
کی لباس هستی شده شق ⁂ تابان گشته جمال وجه مطلق ... مستهلک ⁂ جان
در غلبات شوق او مستغرق **متخلق** گاهی ... کاهی فیضان حق
را که اشیا بصورت اعادت ... باشد هو ... مرتبه الوهیت تا مرتبه اسفل هر
عود و اعاده واقع شود عین فیض بعین حرکت معنویه فیض و استفاضه و فیض و مفاض علیه خود را شناسد
و جسد خود را خلیفه کامل وجود داند کذلک العوالم الکلیه **الاشتغال** طریق اول که ذکر با فکر است
و طریق ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم که ذات با صد امو موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد
المحیی این اسم ثبوتی است و در اسماء جمالیه میشمارند و در لغت معنی او حیات بخش **المعماة** حال محرومان
... بجز لیش ⁂ فکر کن بنگر چه ره داری پیش حال محرومان گفته و لفظ محرومان را التحلیل کرده

[illegible]

و ترکیب بسمل حاصل شده و از نقطه روان اسقاط می شده لم شده ای دل گفته و یا حاصل کرده بخواهش
گفته و یا لی دیگر حاصل کرده الی شده **الاشارت** هر حیات خواه حیات قلب یا قالب منصور شود
خواه نقطه که بعد نوم در وجود آید الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها
الموت و یرسل الاخری ... — **سبب المغلظ** ... الدین ... حیوان و
حضرت خضر و آب حیوة ... انسان کامل وجود و سبب بقا
جمیع موجودات است ... **ترفع** در صفت اندام ... روز بروز خواهد
و در شفا یابد و قیل اگر ... لازم است که نظر
از اسباب ... در حدیث صحیح کسانیکه داغ بر بدن خود نهند و ادویه
نمی کنند و کسی التفات ننمایند ... **داعی** النصاب ... ۳۰۰ عشر ۲۸ قفل
... ۹۹ ... ختم ... طریق دعوت از اسمای مذکوره معلوم کرده **عاشق**
همیشه حیات خود را بجان که خود زنده میداند برخود خواست داده و میگوید **رباعی** ز آمیزش جان
و تن توئی مقصودم * وز مردن و زیستن توئی مقصودم * تو دیر بزی که من برفتم ز میان * گر من گویم
ز من توئی مقصودم * **رباعی** ای رفته بعشق داستان من و تو * در مهر و وفا یکی است جان من
و تو * من بنده آن یگانه کز عهد ازل * ز و خاست یگانگی میان من و تو **متخلق** گاهی حیات قلب و
اجسام بحق داند گاهی حیوة حق سبحانه را در مظهر حیوة خلق تصور کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر جا که صفت احیا و حیوة بیند صفت خود شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض
استفاضه در باب احیا و استحیا مشاهده خود را داند و جسد خود را خلیفه کامل حق نگارد و کذلک لوازم الکلیه
الاشتغال هر سه طریق مذکوره نگاه دارد **والممیت** این اسم ثبوتی است در اسمای جلالی می شمارند
و در لغت معنی او قبض کننده روح و قیل میراننده مطلقا پس آن میت خواه بجسد تعلق دارد و خواه بعدم
بصیرت قلب چنانکه انک لا تسمع الموتی خواه بعدم حرکت و حس موجود بود چنانچه و کنتم امواتا فاحیاکم
یعنی بودید شما مردگان یعنی نقطه بودید که حق سبحانه در وجود آورد و شما را ثم یمیتکم ثم یحییکم پس میراند

شما را موت صوری و معنوی لبس بار زنده سازد و شما را صورتا و معنی ثم الیه ترجعون پس شما را بالکلیه باو از
گردانیده شود **المعما** اگر تو خواهی تخم حرمان کاشتن ده وایت خواهد پریشان داشتن. وایت خواه
پریشان گفته یعنی وکر الیست یمیت را پریشان خواها الممیت شود **الاشارة** هر سیکر صفت فا پزید
و بسوی قبر شتو جه شود از وجود از وجود خود بالکلیه معطل و باطل میکرد و چه در حدیث وارد است که روح بدن
آدمی بیارند و داخل کسنند و او را راحت رسانند یا در عذاب گرفتار کسنند و اگر در عذاب گرفتار کنند
نود بار میسر... و گزند تا آتشین او را گرفتار سازند و ... زیاد میکند که همه خلق از اہل جهان بشنوند گر
ثقلین را نمیشنوند آن غافل باشند و نیز باید دانست که احد مردن صفت وجودیتها بالکلیه زایل گردد
زیرا چه در حال حیات ... آهم می خود را ... ظاهر معین شاهد میگردد و در حال موت اسم ممیت بلکه اسم از مدت نفخ
روح در بدن جنین تا وقت موت مستتر آن بود که کی باشد که من هم باین مظهر اسم و مقتضا و خود مشاهد کنم
... جسد بوس الحسیب ... عبارت است **المظاهر** کره خاک ... قبر ... و آلات کاوید...
و ... و کفن ... غسال تخته غسل و کافور و اجتماع مردم و فرح و حزن و طعام ... و نماز جنازه و سنگریزه
و قراءة ... من ... هر دو ... و دیگر ... نظم و غیره مظاهر تمم الناس ... شربة موتوا قبل ان
موتوا ... باشند ... و محبوب حق گشته من احب لقاء الله احب الله لقاء و من کره لقاء الله کره
الله لقاءه **الوظایف** عابد یا هر که بنفس اماره خود مبتلا باشد باید که وقت ... خواب رفتن دست بر
سینه نهد و این نام گویان در خواب رود و نفس بی فرمان مطیع گردد و قبض ... دشمن اول شب
شنبه با صباح روز سه شنبه چهار صد و نود بار بخواند **فرا** ... لازم است که نفس اماره را ممیت سازد
و شهوات ... حب دنیا که ... معصیتهاست که حب دنیا راس کل خطیئة و حسد و حقد و سایر قبایح که
مهلکات آدمی اند تا تواند از وجود دور کند و بر مقتضا و عد نفسک من اصحاب القبور عمل نموده خاشع
القلب و متواضع البدن زندگانی کند و بر مقتضا و عد نفسک من اصحاب القبور عمل نموده
داعی نصاب ... ۴۰۰۰ زکوة ... ۴۰۰۰ عشر ۴۹ قفل ۴۰۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۴۰۰
ختم ... ۴۰۰ طریق دعوت از اسماء مضیه معلوم کند **عاشق** همیشه بذکر مستغرق و بفکر مستهلک بود

شعر امرست هو از کمالک قدم اصی * وقلم اصی لوکیه وکم امرست * وحرکات وسکنات خود را ازمیان بردارد
رباعی گر نور روی دیده گریان منی * ور درد غم نهی سینه بریان منی * بهر تو قدم بر سر عالم زده ام * باز آ که
از سر تا بقدم جان منی **متخلق** گاهی اموات قلوب و ارواح و انفکاک اعضا و جوارح در هم نظهور اسم
ممیت را بر نگ انخلاع و اشتاق ایشان **موحد** از تربه الوهیت تا مرکز اسفل بر جا که فیض و استفاضه و ربابیا
ممیت و میت بیند فاعل منفعل خود بخود یابد و حجاب را خلیفه حق انگارد و کذلک العوالم الکلیة هر طریقیه که مذکور گشا
وارد **الحی** این اسم ذاتی است که در امهات صفات میشمارند و در بعضی هم معتبر میدارند و از جمله اسما جمالیه است
و در لغت معنی او خداوند حیوة و از روی مجاز بر تشبیه اطلاق میکنند و بر حیوان زنده هم اطلاق کنند و گویند فلان
حی است و فلان میت است و در معنی حیوة اهل حیوة را نوعی از اختلاف وقوع یافته است پس اکثر اهل سنت و جماعت
بان رفته که معنی حیات آنست که صفتی است حقیقی قایم بذات واجب و از جهت آن صفت میدانند آنچه میدانند
و قادر است بر آنچه می توانند و بعضی بان قایل اند که معنی حیات در حق ذات الله تعالی آنست که بدان صفت
عالم است و قادر است و هیچ شی از علم و قدرت او امتناع و تنافر نپذیرد و جماعت اهل تصوف میگویند که
صفتی است قدیم و امام الائمه است که همه صفات و کمالات تابع صفت حیوة می باشند و بعضی امام الائمه
صفت علم را گفته اند و اکثر محققین برین دیگویند که صفت حیوة معلوم بعلم کرده سوال اگر کسی گوید که
علم قایم بحیوة باشد که علم حادث باشد اینجا بر و صفت قدیم نزغایت الامر تقدیم صفت عالم برای آنست
تا وجود حق سبحانه را اول بتعین جامع کلی اعتبار نموده پس از آن سقوط اعتبارات و تجدید اعتبارات
که اسم واحد و احد بران مراتب مشیر اند اعتبار کرده شود ظاهر اسم علیم بر اسم حی در آن ... هما سمیع العلیم
و ... یافته است خالی از نکته نه باشد **المعا** ای که داری مخزن نقد ازل * حیف ... چه گردن
بے محل ای که داری مخزن نقد ازل گفته نقد ازل بہی وبہشت است که لطف باشد ... ای ... بدیه
المظاهر صفت حیوة که در جمیع حیوان و جمادات یافته شود و اثر آن بظهور پیوند و ثمر ... و حال
این صفت است حضرت عبدالرحمن جامی در لوایح میگوید که شیخ صدرالدین قونوی قدس العزیز در کتاب
نصوص میفرماید که عالم تابع مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی را از حقایق که وجود است علم بسبب تعلق

علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالات و نقصانات پس آنچه قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه
قابل نیست مر وجود را علی هذا الوجه الا نقص متصف است بعلم علی الوجه الانقص این تفاوت احکام وجوب و
وجود است و غایتش آنکه خصوصیت حکم تابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است
والا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیوة و قدرت و اراده و غیرها همین حال است قال بعضهم قدس سرهم
اسرارهم هیچ فردی از موجودات از صفت علم خالی نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف
او را علم گویند دوم آنکه آنرا بحسب عرف علم اطلاق نمیکنند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت معدود علم است
زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه در جمیع موجودات و از قبیله قسم ثانی
است مثلاً که بحسب عرف او را علم نمی دارد اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین داخل جسم متخلل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف
را ترتیب میکند و میگذارد و الی غیر ذلک پس از جامعیت علم است جریان وی بر مقتضا قابلیت قابل
و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت العلم
فی سایر الموجودات بل سرایت جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرارها **رباعی**
هستی بصفاتی که در او بود نهان * دارد سریان در همه اعیان جهان * هر وصف ز عینی که
بود قابل آن * بر قدر قبول عین گشت است عیان . و در مطلع خصوص الکلم مشهور بتقریریست از
عبد الله بن مسعود روایت آورده اند که ما گاهی در طعام خوردن تسبیح الطعام می شنویم و نیز
آورده اند ان المؤذن لیشهد له مدی صوته من رطب و یابس و قال علی کرم الله وجهه کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمکة فخرجنا فی بعض نواحیها فما استقبله شجر ولا حجر الا یقول السلام علیک یا رسول الله وامثال
کثیرة فی الاحادیث الصحیحة و وجدان بعضی کمل کبراء دین و عظماء اهل الیقین از متقدمین و متاخرین نیز
بصدق این حدیث شاهد است و ایمان بر او واجب و حضرت شیخ محی الدین ابن علی العربی در فتوحات
در فصل دوازدهم میگوید که همه موجودات نزد اهل کشف و اصحاب شهود حیوان ناطق اند بلکه حی ناطق
اند زیرا که بتحقیق میشنویم باذکر سنگ و دیدن بچشم و گفتن او بزبان نطق و در محاورات و مکالمه

و مسامره و مبا صره و مخاطبت و مجالست دقیق حق یابد چنانچه میتوان گفت که عارف بالله و نیز میگوید
که زبان عین لسان حال است چنانکه اهل نظر میگویند و یا که جماعت عارفانیم ایمان تقلیدی را که با خبار صحیح
پیوسته است بکشف زیاده میکنیم حاصل آنکه خاتمی السنة الحق ناطقه بالثناء علی الحق و کذلک قال الحمد
لله رب العالمین **رباعی** ای آنکه ترا ست ملک اسکندر و جم ✤ از حرص مباش در پی نیم درم ✤
عالم همه در تست و لیکن از جهل ✤ پنداشته تو خویش را در عالم **المظاهر** هر شی که در وجود است
خصوصاً آب و کره هوا وجعلنا من الماء کل شیء حی متر آن برانند که مراد از آب نطفه است و بعضی علی العموم
و مظهر اتم انسان کامل که جمیع اشیا با حیات باوست **الوظایف** عابد الیضاً اگر کسی سخت مریض
باشد که رنج او ظاهر شود که از حیث و اطباء از جهت معالجت عاجز آمده باشند باید که این اسم مذکور
بر کاسه چینی بنویسد بمشک و زعفران با آب نبات بشوید تا مریض بخورد فی الحال شفا یابد و رنج او
بصحت مبدل گردد و بفرمان الله سبحانه تعالی و اگر صحیح خورد هیچکار رنجور نشود و اگر بصدق دل بخواند
هرگز تنگدست نگردد و عمر دراز شود و بعنایت الله تعالی عز و جل یا مروی اگر رنجور باشد بسیار گوید
صحت یابد یا بر بیمار بخواند صحت یابد اگر تمام اسم اعظم را هم یعنی یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه وبقایه با آب
نبات و مشک و زعفران در کاسه نوشته بخورد از صحت یابد **زاهد** را لازم است که دل خود را
با بحیات معرفت زنده داشته باشد و آب روی خود را نیز نگاهدارد وجعلنا من الماء کل شیء حی
و حیوة دل بسه چیز بقا یابد شنیدن علم دین دوم بذکر سیوم مرشد دانا و در حدیث وارد است
اگر در هفته علم نشنود دل بمیرد انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعا اذا ولوا مدبرین **داعی**
نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشره ۳۸ قفل ۲۰ دور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۳۰۰ ختم ۲۰۰ طریق
دعوت معلوم است **عاشق** همیشه حیات را و حرکات را باو دانند و تصرفات او را حرکات
روحی خویش شمارد بلکه جهان را جسد بیند و او را روح و حیوة ایشان را حق دانند **بیت** حق جان جان
جهان است و جهان جمله بدن ✤ توحید همین است و کرشیوه فن **رباعی** که در هوس روی
روی نکو آویزم ✤ که در سر زلف مشکبو آویزم ✤ القصه ز هر چه رنگ بوی یابم ✤ از حسن تو

فی الحال و دو تا بیم **متخلق** گاهی حیات حیوانات عین حیات خود دانسته بخود تصرف میکند گاهی تصرف
حق با ایشان متشابه میکند هو حدا از مرتبه الوهیت تا مرکز ربوبیه مرجای صفت حیات ذاتیه خود در
مستنا سد از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل بر فعل و انفعال که در باب حیات ظاهر گرد و فیض مفیض
ومفاض علیه مع الغیبة بالفیض المعنویة و الصفة الرحمانیة عین خود را بیند و داند و جمیع خود را اعلیه
کامل حق انگارد و کذلک العوالم الکلیة **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت خود دارد **القیوم**
این اسم ازلی و ابدیست و در زمره اسماء جمالی شمرده اند و در اسم عظمیت و احدیت ناطق است
و در لغت معنی او پاینده بخود و همه موجودات باو پاینده بلکه ماهیات ممکنات نیز باو چه او را وجود
زاید بر ذات نیست بلکه ذات عین وجود نفس خود است **المعما** چون خورد خواب تو تخم غم
فرود ۞ هر چه بکاری همان خواهی درود ۞ چون خود خواب یعنی چون خور که عین است الف و
هزار مراد است و هزار الف و خواب که نوم است و از چون نوم یوم گرفته القیوم شده تخم فرو
گفته و یک نقطه پیدا کرده القیوم شده و نوع دیگر چون خورد و خواب تخم غم فرود گفته چون خور که
الف است تخم فرو دالق شد و چون خواب که نوم است تخم زد و یوم شد القیوم شد **الاشارة**
وجود مطلق نزد متکلمین از قبیله معقولات ثانیه است و بر ذات حق سبحانه بر ما هیته او زاید میگویند
و حسن اشعری که یکی از علماء ایشان است میگوید وجود هر شی عین ذات او است و مغایر ذات او نیست و حکما میگویند
که وجود خاص در حق سبحانه عین ذات اوست و وجود باقی موجودات زاید بر ذوات ایشان و جماعت صوفیه
رضی الله عنهم بر آنند که وجود حق سبحانه و تعالی عین ماهیت نفس خود است و وجود باقی موجودات بر تو وجود او
و ظل ذات اوست مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میگوید حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی
مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسبت
اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلیفه
پس اطلاق اسامی مرتبه الهیت مثلا چون رحمن و الله و غیرها بر مراتب کونیه عین کفر و زندقه باشد و همچنین
اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مراتب الهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد **رباعی**

اول مرتبه که از آن کنایت بتجلی او و بصفت صدق تعین صدیقی و هر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر حفظ
مرتبه نکنی زندیقی ۞ و نیز کنگره بیند که موجود حقیقی جز یکی چیزی نیست و آن وجود حق و هستی مطلق است
و او را مراتب بسیار است اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است مرتبه ثانی تعین اوست تعین جامع
مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات و انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است بتعین
اول زیرا که اول تعینا حقیقت وجود است و فوق مرتبه مسمی است بتعین اول زیرا که اول لاتعین است لاغیر
مرتبه ثالثه جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مراتب الوهیت است
و این مرتبه اسماء حضرت ایشان است و باعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص
اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه که از شان ایشان تاثر و انفعال است و این مرتبه
کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر
علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورت حقایق و اعیان ممکنات فی الحقیقت
وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق ساری است و وی در این مراتب و حقایق عین این مراتب
و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حسب کان الله ولم یکن معه شیء

رباعی هستی که ظهور میکند در همه شیء ۞ خواهی که بری بحال وی با همه پی ۞ رو بر سر می حباب را بین که
چسان ۞ می در وی بود اندر وی و وی در می

المظاهر هیولی و صورت جسمیه پس باین اعتبار
تمام عالم اجسام از نفس کل که لوح محفوظ است یا از چرخ که عرش اعظم است تا مرکز عالم همه مظاهر اسم قیوم
باشد و چون قیام صوری و معنوی همه موجودات و ممکنات بحق سبحانه پیوسته است و با و مایل و ناچار است
که جمیع ممکنات و کائنات مظهر این اسم باشد و مظهر اتم انسان کامل که مقوم جمیع اسرار عالم غیب است
و حامل جمیع اشیاء عالم شهادت که لاتقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله

الوظایف
عابد را هر که در سحرگاه بلند گوید متصرف و لها شود و اگر بسیار گوید جهانش بموجب دلخواه او ساخته گردد و این
اسم را و اسم سابق را یکدیگر منضم گفتن خواص بسیار دارد و محمد بن محمد جزری قدس سره در حصن حصین این
از صحیح مستدرک نقل میکند قال القاسم فالتمستها ای الاسم الاعظم فوجدتها انه الحی القیوم و بار شیخ

مذکور گشت گویند که من میگویم که کشف اسم اعظم نشد الحی القیوم است از جمیع میان دو حدیث و شیخ عبدالرزاق
کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که سالک را فهم اسرار حقایق و اطلاع بر غیب و دقایق از حیات
عقل حاصل شود و حیات عقل بگفتن ذکر یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت حاصل میشود و در اوراد و صوفیه
منقول است که اگر کسی را حاجتی و مهمی پیش آمده باشد باید که بین العشا بین چهار رکعت نماز بگذارد و در
هر رکعتی چهار قل بخواند و بعد از فراغ هفتاد و یکبار این دو اسم یعنی یا حی یا قیوم بر جنگ استغیث بخواند
حاجت او روا گردد و در جواهر خمسه منقول است اگر کسی تمام اسم یا قیوم فلا یفوت شئ من علمه و لا یؤده یا
قیوم برای ثبات دل و حضور حق چهل و یک بار یا ورد و لیله بخواند دل او در حضور ماند و باید که مداومت نماید
نزاهد را لازم است که قیام امور خویش خواه طاعات و عبادات خواه معاملات احوال مثلاً زهد و توکل
و تفویض و تسلیم بحق داند خاصه قیام نماز را زیرا که مدح مصلی و المقیمین الصلوة واقع است و ذم مصلی فویل
للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون وارد و حضرت شیخ این ضعیف را ضعیف فرمودی که در نماز اقامت
شرط آمده ایشان صلوة و اقامت را دو رکن است یکی جسد که آن احکام و ارکان و تعدیل ارکان است
دوم روح که آن عبارت از حضور قلب است و در حضور قلب مراتب متفاوت است بعضها بعض و عادت
الهی و سنت بادشاهی برین جاری شده که چون تسویه جسد تمام شود بحکم فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین نفخ روح الهی که عبارت از حضور تجلیات نامتناهی است حاصل شود **داعی**
نصاب ۰۰ ۲۰۴ زکوة ۰۰۰ ۴ عشر ۱۵۶ قفل ۲۰۴ دور مدور ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ۵۰۰ ختم
۰۰۰ ۲۰۴ طریق دعوت معلوم است **عاشق** همیشه قیام خود قیام جمیع اشیا بحق دو در حین نماز
در حین قرائت اسم کلیم را در تصور دارد و در قیام اسم قیوم و رافع را و در تعدیلات رافع و خافض را
و در تعظیم قابض و باسط را و در وقت قیام نظر بسجده گاه خود دارد و بتصور حاضر و ناظر بحکم المصلی ینا جی
ربه و علم جمیع این تصورها است هم با و منسوب دارد تا داد قیوم داده باشد **رباعی** بیرون ز حدود
کائنات است دلم ❖ بر تر ز احاطه جهات است دلم ❖ ز تقابل صفات است دلم ❖ مرآت تجلیات ذات
است **رباعی** تا کی بهوای خویش کیبل باشی ❖ و ربقی ببقای نفس این باشی ❖ ای پرده

بسیار رحمت در پای درخت و جهلت کرا نه درخت غافل باشی **تحقق** که ماهی حق را عین خود دانسته
بکلی از عشق یا فنا یا بقا بهرهای اشیا را مظهر وجود یا خود مبدء بیان ایشان متقوم باشد **موحد** از
خرد بالنسبت تا مرکز خاک هر جا که قیام و استقامت و قیومیت چنانکه سوح و سلطان و غیره بنیه خود را
شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب قیومیت درآید
و فضول آنرا بخود نسبت کند و جبه عنصری خود خلیفه کامل خود انگارد و کذلک العوالم الکلیة **الاشغال**
هر رشته طریق ملحوظ وقت خود وابسته باشد **الواحد** این اسم ثبوتی است و در زمره اسما مشترکه شمارند
و در لغت معنی او یابنده یعنی حق سبحانه آنچه میخواهد یابد و قیل مشتق از وجد است لقوله تعالی اسکنوهن من حیث
سکنتم من وجدکم و اینجا معنی وجد بمعنی قدرت است **المعمار** شتر جانماز فکر تا ثواب + جاودان
یابی و لا بر پیچ تاب تا جاودان یابی و لا بر پیچ تاب گفت یعنی و لا طرف جاودان وحا و لا شود بر پیچ و
تاب گفته یعنی این لفظ حاصل شود نکره دو الواحد شود **الاشارة** هر طالب که چیزی از وارد است و حالات
و باعث طلب و داعیه ارادت در خود یابد این اسم و تجلی این صفت بوده باشد و تواجد و وجد و وجود
که مراتب سالک است تعلق باین اسم دارد و اما معنی تواجد آنست که خود را در وقت سماع خواه سماع
کلام و خواه سماع حدیث خواه اشاره و تعنی بستم خاطر آرد و مستمع باشد و در معنی اشارات مسموع باشد
لمن کان له قلب والقی السمع و هو شهید عبارت از این سالک است و اما وجد آنست که در عین سماع در دل خود
بقصد و بغیر قصد اطوار و حالات می یابد پس اگر حامل قوی یا قدرت دارد آنها را در خود فرو برد یا به نعره
و آه و رقص و اضطراب برون اندازد و اما معنی وجود آنست که در عین شنیدن لعبو یعنی کلام و اشعار که موجع
متصف شود و یا در عین حالت فنا مستغرق وجود حق باشد **المظاهر** چه مفقود شد یا موجود بود مظهر
اتم انسان کامل که گم شده خویشتن میجوید **مصرع** تا گم نشوی گم شده خویش نیابی **الوظایف**
عابد اگر در هنگام طعام خوردن بهر لقمه گوید آن طعام در شکم او نور گردد و قیل هر که بسیار گوید توانگر گردد
و در موطاء امام مالک رضی الله عنه حدیثی وارد است اگر کسی را چیزی گم شده است باید که تجدید وضو
سازد و دو رکعت نماز کند و تشهد خواند و بگوید بسم الله یا هادی الضال و راد الضالة آه و دو علی

فنا التي فقر تک و سلطانک فانها من عطایک و فضلک **زاهد** را لازم است هرچه باید تصرف کند و اگر طلب کند و ایحتاج خود و دنیا بد صبر کند **داعي** نصاب ۱۰۰۰ زکوة ۱۰۰ عشر ۱۰ قفل ۴ دور ۹۹ مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰ ختم ۱۰۰ طریق دعوت از اسماء صفیه معلوم کند **عاشق** همیشه دیوانه و پریشان و در کار در هر دو دیوار حق را جوید **بیت** مجنون صفتم در بدر و خانه بخانه ❊ باشد که ببینم رخ لیلی به بهانه **رباعي** هر بار نسیم روی تو ام یاد آید ❊ گل را ببویم بوی تو ام یاد آید ❊ چون زلف بنفشه را ز تو یاد دهم ❊ آشفتگی موی تو ام یاد آید **متخلق** هرچه باید با و یابد هرچه بیند بدو بیند هرچه داند بدو داند و شناسد و یا شناسا و دانا بجود او را داند و شناسد **هو** **محقق** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که وجد و تواجد و وجود موج و ببیند خود را شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب وجد و وجود داند مفیض و مفاض علیه و فاتحه خود را شناسد و جسد عنصري خود را خلیفه حق انکار دارد **الاشغال** هر سه طریق شغل ملحوظ وقت خود دارد **الماجد** این اسم ثبوت است و در زمره اسماء جمالي شمرده اند و در لغت معنی او بزرگ است **المعما** تابش جان زاندر سرکشی ❊ تا نیفتد ناگهان در آتشی ❊ تابش جان زا گفته یعنی جان بگیر و تاج شود تا گفته یعنی نون تاج تبدیل باید بلفظ الم که وا باشارت با وست المتاج شود تند سرکشی گفته و لون ند ساقط ساخته الماجد شده **الاشارة** هر مجد و علا که در جمیع کائنات رو نماید اثر کمال و جمال این اسم بوده باشد **المظاهر** هر بزرگ قدر و بلند تر و مظهر اتم انسان کامل از همه موجودات علو قدر و بلند مرتبه است **الوظائف** عابد اگر این بگویان در خلوت رود چنانچه بید بیهوش شود انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم خلق بزرگ گردد **زاهد** را لازم است که بزرگ قدر باشد و بد نیا و اسباب دنیا التفات ننماید از بزرگی خود در تذکرة الاولیاء مذکور است که تارک دنیا را این قدر عزت که سر پا نباید و دنیا فرو نبرد کافی است **داعي** نصاب ۱۰۰۰ زکوة ۱۰۰ عشر ۱۰ قفل ۴ دور ۹۹ مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۴۰۰ ختم ۱۰۰۰ طریق دعوت از اسماء صفیه معلوم کند **عاشق** همیشه بزرگی و مجد و عز خود بدان داند که خود را بر در معشوق خوار و بی قرار سازد و خود را مقام و منزلت بجوید چنانکه گویند لا طلب المنزلة عند الله و انت طلب المنزلة عند الله

و مقرر نزد این طایفه برگزیده پنهان است اگر مراد معشوق فراق بوده باشد مراد ایشان همان بود
خواجه حافظ شیرازی راست **بیت** میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ... کام خود
گرفتم تا برآید کام دوست **شعر** ارید وصاله و یرید هجری ... فاترک ما ارید لما یرید ... عشق که
شد ... های عاشق من ... بگفت ای عاشق لایق من ... وصل است از من کار ... سستی
تو عاشق کار خویش نی عاشق من **متخلق** کا ... عزت جمیع عالم و عالمیان بحق داند ... حق
بصورت معانی ایشان رو کشاید **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که مجده ... بیند خود را
شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب مجده ...
و مفاض علیه و اضافه خود را شناسد **الاشغال** برسه طریق مرعی وقت داشته ... **احد**
این اسم ازلی و ابدیست و اکثر او راجع با هر است و در اسماء مشترک می شمارند و در لغت معنی ... متعالی
است بالصفت همچنین قابل آنها هم نیست **المعا** سوز و اندوه سراپای خویش ... یک یک
... خویش . اگر تو خواسته یک یک ... ارای خویش از یک اول الف خواسته ...
... کند در میان الف واحد در آید الواحد پدید آید **الاشارة** حضرت جامی ... **رباعی**
واحد در همه احد عدد می بیند ... در ضمن عدد نیز احد می بیند ... یعنی بکمال ذاتی ... در خود همه
... خود می بیند . حضرت حق سبحانه را کمالیت ذاتی است و کمالیت اسمائی و مراد ... ذاتی ظهور
ذات است مر نفس خود را بنفس خود از برای نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر ... غنا
مطلق لازمه کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ... با حکام
... از عبا علی و جه کلی و جملگی که در جمله مراتب الهی رکیانی می نماید مر ذات و فی بطونها ... الکل فی وحدته
کالاندراج جمیع الاعداد و مراتبها جمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت ما شئت ... احکامه
کما ظهرت و تظهرت و تثبت و تشاهد مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات مقدس ... منغنی
باشد از عالم عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل مراتب ابد الابدین چه علم حق سبحانه تعالی و شهود
و مر ایشان را بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عنده اندراجهم فی واحدیت حاصل است اما شهود عینی و علمی

چون شهود متفصل در مجمل و اکثیر در واحد و تخلق مع الاعضان و توابعها در ذوات و احدیت و عالم و
عالمیان درین شهود متحد وو مندفی انفسها موجب نیستند مر کثرة وجودی را زیرا که همه صور علیه در که تحقق
و ثبوت نیست مر ایشان را و بغیر ذات عالم را ایشان را وجود نیست که آن اسمای ظهور ذات است و شهود او
در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوای این شهود نسبت عینی و عیانی وجودی چون
شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و ذوات در تخله و این شهود متعدد وجودی را مستلزم است المظاهر
تمام کثرت که در مرات ظاهر بوجود رو نمود است و مظهر اتم انسان کامل که باین مراتب متصف گشته
و بصفت واحدیت کالاعضاء مع الشخص متحقق شده **الوظایف** عابد یا اگر کسی را دل از
خلوت هراسان بود هزار دیکبار بگوید خوف از دل او دور کرده و مقرب حق گردد اگر طلب فرزند
دارد و تنها هر یک دیگر این اسم نوشته با خود دارند فرزند زاید **زاهد** را لازم است که دل خود
را یگانگی حق در جمیع امور و جا ها سیر او آل بسته دارد **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر
۱۹ قفل ۴ دور مدور ۹۹ بار بذل ۳۰۰ ختم و طریق دعوت بالا مبین است **عاشق** همیشه
مراتب واحدیه که مرایای جمالی حق اند مظاهر مشاهده خویش و مراحل سیر خود انگارد در **رباعی** که
جلوه گر از عارض گلگون باشی + که خنده زن از لولو مکنون باشی + در پرده چنین لطف و موزون
باشی پس آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی **متخلق** گاهی واحدیت حق که مرتبه تفصیل است بحقیقت
انسانیت خود که برزخ بین الوجوب والامکان است مشاهده کند و گاهی همان مراتب را بلحاظ هر
وجه حق سبحانه که وجوب و صفت خاص اوست معاینه کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر [illegible] علم و وجود و [illegible] نور و شهود ببیند خود را تصور کند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل
هر [illegible] صفت ظهور و بطون ببیند یا ظهور در بطون و بطون در ظهور خود و دارد و مفیض و مفاض علیه و عین خفیف
[illegible] وجود [illegible] مشاهد نفس [illegible] علیه [illegible] حق [illegible] و کذا کل العوالم المراتب الکلیة **الاشغال**
[illegible] طریق مذکور مرگه وقت خود دارد **الاحد** این اسم نیز ازلی و ابدی است و اکثر اوقات بطون
[illegible] راجح است و در لغت احد یگانه و تنها که اصلا شریک ندارد و قل هو الله احد **المعنا** طالب ل

در دل که انقلاب هست چه دایم از او در اضطراب. حال دل گفته واگر انقلاب باد او شود لا ح
در آرد الا حد شود **الاشاره** مرتبه احدیت که سقوط اضافات وتجرد از جمیع نسبت واعتبارات
تعلق باین اسم دارد وآن مرتبه عبارت از ذات وجود متصف اطلاق وصرافت بلکه این
صرافت واطلاق هم آنجا صفت سلبی است ولیکن از عین لاتعین است چه این مرتبه واحدیت
که مقابل واحدیت در تعین اول وقوع یافته است صفت تقابل وتماثل دارد ومرتبه لاتعین از
هر نسبت خواه اعتباری ونسبی وخواه مصطفی ووجوبی مراد مبراست اگرچه عبارت بعض کبرا
کبرا ودین وعظماء اهل یقین موهم باین است وحضرت شیخ محمد غوث قدس الله سره درجواهر خمسه
میگوید الم عبارت از ذات ذوالجلال والجمال است یعنی الف الله ولام جلال ومیم جمال یعنی
ذات حق سبحانه بصفت جلال وجمال ظاهر است واین مراتب در مرتبه ذات اند ودر جواهر گفت
ودر صورت شغل نیز میفرماید اب ص الف اشارت با تعینی ذات حق سبحانه وتعالی که
متصف بصفت جلال است وجمال در باطن باطن خود تصور کند وهوش را بسته در تصور بیان مستغرق
شوق که هیچ شعور نماند بعده چون ازان مقام تنزل کند وشاید به شعوری نماید در مقام برزخ
کبری که وحدت صرف وحقیقت محمدیست تصور کند وبداند که همان ذات است که متصف بصفت جلال
وجمال بود در باطن سالک تنزل فرموده حق عبارت از جمیع صفات خواه اثبات خواه غیر اثبات
باشد وشمه از اختلاف اهل کشف در مقدمه در وصل ثانی وثالث مبین شده است **المنظا** هر
هیچ **الوظایف** عابد اگر در حالت تنهائی هزار بار گوید ملایک را با عین معاینه کند.
قدا عابد را لازم است که یکدل ویکرو باشد واز دنیا وچاپلوسی دوری بپرهیزد که بزرگان
فرموده اند هر که سخن گوید ودر دل خود اثر آن نیابد لعنت بروی نازل شود **و اسحی** نصاب
۴۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۱۳ قفل ۳۰ دور مدور ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ۳۰۰ ختم دعوت
بالامبین است **عاشق** همیشه یکتائی حق وابسته در همه جای مشاهده جلال وکمال حق
کند ودیدن خود ونظربازی خویش بحکم ان الله جمیل یحب الجمال اسم از حق داند سبحانه

بیت حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده پس بچشم عاشقان آنرا تماشا کرده **رباعی**
خوش آنکه بدین زعالم سر و علن ✽ فی راحت روح و یعنی زحمت تن ✽ در زاویه کتم عدم کرده
وطن ✽ من بوده و عشق تو و عشق و من **محقق** را در هر دو حالت یعنی فاعل الله یگانگی حق
و واحدیت ذات مطلق از دیدهٔ شهود و فوت نیست **موحد** از مرتبهٔ الوهیت تا مرکز خاک هر جا که
اثر تجرد و ابدون و یکتائی مشاهده کند عین اوصاف ذات خود یابد **محقق** از مرتبهٔ تعین اول تا
مرکز اسفل هر جا که انتفاء نسبت و اعتبار صفت یکتائی و ظهور نفی قسمت تجرد و اتصاف جنید فیض و
افاضه و استفاضه عین نفس خود شناسد کذلک المراتب الکلیة و اینجا شغل احدیت و در حدیث که
نسبت با ازل و ابد دارد و ملاحظه کند و آن بر دو نوع است یکی آنکه چون خود را بصفت احدیت متصف
کند چشم ... چون بصفت واحدیت متصف شود چشم را او از و همه کمالات ذات خود شناسد
دوم آنکه هم ذات را بهمه صفات موصوف کرده اند تا شاهد باز از شاهد تا احد **الاشغال**
هر سه طریق ... هر یکی وقت خود داشته باشد **الصمد** این اسم را گاهی در اسما ثبوتی شمرده می شود
باعتبار معنی سید یعنی بزرگ و مشار الیه و گاهی در سلبی شمرده آید که معنی صمد عدم احتیاج و عدم
خوف است. و اینجا بزرگی فرموده است هر که خوف ندارد و فوق ندارد و نه تحت پس ناچار است که همه
او باشد **بیت** آن انا الحق کشف این معنی نمود ✽ گر بصورت پیش دعوی می نمود ✽ آنکه سبحانی
همی گفته ... ✽ امتحانی گشته بود او را عیان. و در اسما جمالی هم شمرده اند و در لغت معنی
او انچه ... شد **المعلی** از فراز بارگاه عز و جاه ✽ افکند دل را اهل در خاک راه. اهل دل را کریم
است و ... راه افکند اهل مانند خاک راه گفته و قافیه خواسته باعتبار طریق و از قاف صد اراده
کرده میم ... در آید الصدر نماید **ابیات عربیه** و انا عینه فاعلم اذا قلت انسانا ✽
فلا تحجب ... فقد اعطاک برهانا ✽ فکن حقا و کن خلقا تکن بالله رحمانا ✽ وعد خلقا منه تکن
روحا و ... این ابیات عربی که از کتاب فصوص الحکم است شاهد بر معنی وحدت وجود و شارح
... ابیات میگوید ای اعیان العالم عین الله لانها اسماء و الاسماء من وجه عین المسمی

[illegible]

الانسان الکبیر اذا بعین عین اذا قلت انه هو الله الذی ظهر بصورة الانسان الکامل فتسمی باسم
الانسان کما قال **شعر** سبحان من اظهر ناسوته * سر سنا لاهوته الثاقب * ثم بدا فی خلقه ظاهرا
فی صورة الآکل و الشارب . بازمعنی بیت ثانی میگوید ای فلا تحجبک نفسک بان تجعلها مسمی
الانسان و تجعل الحق مسمی بالله فقد اعطاک الله البرهان الکشفی انک عینه کما قال کنت سمعه
و بصره الحدیث و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن بازمعنی بیت پنجم میگوید ای فکن
حقا باعتبار روحک و خلقا باعتبار بدنک او فکن حقا باعتبار حقیقتک و الجامعة للحقائق کلها
الالهیة و الکونیة و کن خلقا باعتبار تعینک و تقییدک و کونک مظهر الصفات الالهیة تکن بالله
عام الرحمة علی العالم اذ بواسطتک تحصیل له ما فیه من کمالاته دنیا و آخرة و عینا فتکون عین اسم الرحمن
المشتمل علی الاشیاء بازمعنی بیت چهارم میگوید قد مر ان الحق غذاء الخلق من حیث وجودهم
و بقاؤهم و جمیع کمالاتهم اذ الحق هو الذی یختفی فی صور الخلق اختفاء الغذاء فی المغتذی و بقاء
الخلق بالحق بقاء المغتذی بالغذاء و الخلق غذاء الحق من حیث اظهار احکام اسمائه و صفاته اذ
بالخلق یظهر الاحکام الاسمائیة و بهم و بقاؤها و لولا الحق ما کان له اسماء و صفات ای غذاء العالم من
وجود الحق باسمائه و صفاته لانک خلیفة فی مملکته تکن ذا روح و راحة لانک و جمیع ذلک رحمة للعالمین
المظاهر ملائک و افلاک و عناصر و مظاهر بلکه جمیع اشیاء و مظهر اتم انسان کامل که با وجود کونیات
و بقایا بند و بسوی فیض او محتاج باشند و خود همیشه بعدم احتیاج متصف که الدنیا و الآخرة
سوم **الوظائف** عابد اگر بر سحرگاه و نیم شب سر بسجده نهد و صد و یا زیاده بار بگوید ... الکا
و القول کرد و بهشت هیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار گوید گرسنه نشود و اگر در خلوت و شغل
گوید از خلق بی نیاز گردد **زاهد** را لازم است که احتیاج و افتقار خود بغیر حق سبحانه اظهار نکند
و متوکل را عرض کردن احتیاج خود بحق سبحانه قادح توکل او نباشد بخلاف اهل رضا و اهل تسلیم و گرسنگی
را دوست دارد که الجوع طعام الصدیقین وقتی این ضعیف در خواب بود که امیر المؤمنین ابو
بکر رضی الله عنه میگوید الشیخ و الشیخوخة اذا رأینا فارحموها و باز میگوید که الجوع الشی چون این

خواب را پیش حضرت شیخ خود گفتم حضرت ایشان فرمودند که گرسنگی صوفی را عین سیری است چه
چنانچه عوام بغیر طعام و سیری هیچ کاری نمی توانند کرد صوفی نیز همچنین بغیر گرسنگی و سبکی بود ... سیم
عمل اقوام نتوانند نمود **داعی** نصاب ... ۳۰۰ زکوة ... ۳۰۰ عشر ۱۳۴ و دور مدود ۹۹ تمام ۹۹
بازبذل ۳۰۰ ختم طریق دعوت بالامبین است **عاشق** همیشه مشتاق جمال و کمال حق باشد
و مشغوف بفضایل و کمالات وجود مطلق چه در اصل گرسنگی های آنست که تا جمال حق مطلق غذا و
او باشد و چون طفل در وجود آید و از عالم غیب مفارقت نماید و مادر او آن طفل را بشیر عادت
کند و او هر بار در خوردن شیر وغیره برای آن گوید آن جمال غیب را معاینه کند و اگر احیاناً او
بیند در خواب بخندد و باز چون مستور شود در خواب گرید و چون ایام شیرخوارگی تمام شود و ایام فطام
سرانجام کرده عادتش بطعام و مرام دیگر مستهام گردد باز اگر سعادت یار شود و به پیش عارف برند
و آن عارف او را اگر سنه دارد تا آن گرسنگی مرده است و نیز مرده شده به صحبت او باز زنده گردد
و در بچه گرسنگی اصلی که نام او شوق و غرام حق تعالی بوده است باز گردد چنانچه قبل ازین برای اشتهای
عودت خلق و اضطراب در و پیدا شدی اکنون برای دیدن جمال بی مثال بی قرار و مضطرب میشود
رباعی زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات ✤ در چشمهٔ تن روان شود آب حیات ✤ خوردیم می عشق
زخمخانهٔ ذات ✤ بی کام و زبان ز جام اسما و صفات **متخلق** گاهی عدم احتیاج خود و خلق بحق داند
که صفت صمد بصورت اشیا ظهور کرده و گاهی حق را بصورت مظاهر محتاج و مراتب متفرقه مشاهده کرده
که صفت صمد باین ظهور یابد که الظهور بالضد او تا موحد از مرتبهٔ الهیت تا مرکز خاک هر جا که عدم احتیاج
و بی جوفی و افتقار بیند عین ظهور او داند **محقق** از مرتبهٔ تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در
باب احدیت و صمدیت ظهور یابد مفیض و مفاض علیه و افاضه عین خود را شناسد **الاشغال**
حضرت شیخ محمد غوث در جواهر خمسه میگوید بدان که ذات احد صمد است ای جوف ندارد همان احد
تجلی و احد تجلی زیرا است و صورت شغل صمدانیت اولاً سالک خود را ذات احد بصفت صمد قرار
دهد ... باطن جلال و ظاهر جمال تصور کند یعنی این ذات متصف است بصفت جمال و جلال چون

[illegible]

که خود را بصفت جلال متصف کند مبسم به بیند و همه اشیا را در تحت کل من علیها فان در کشد و در فکر مستغرق گردد و تجدید یکی از شعور و بی شعوری هم بی شعور گردد و چون بصفت جمال متصف شود چشم کشاید و ظهور جمال خود را بجانب حیات است بحکم فاینما تولوا فثم وجه الله وجه خود را مشاهده کند تجدید شهود شود که صفت روحانی و رحمانی گردد و نیز سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **القادر** ظاهر این اسم ثبوتی می نماید و سلبی هم قریب است ولیکن این ضعیف را تحقیق این رسیده است و اسم قدیر از امهات صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و در زمره اسماء جلالی هم شمرده اند و در لغت معنی او خداوند قدرت تامه که هیچ شی از حکم او ابا نکند قدرت کامله آن باشد که بهر ممکن که رسد او را در مرتبه وجوب کشد از امکانیه او شریک حق سبحانه که بعدم صرف متواریست معدوم مطلق است و هم ازین جهت که در تحت قدرت ان الله علی کل شی قدیر نیامده است **المعما** بر دل غافل که بر حرمان خویش است هست نقش یک بیک با آن خویش است . نقش یک بیک گفته و از یک اول گفته ملفوظ خواسته است و از نقش اول اق و از یک دوم الف خواسته القا شده بآن گفته د دوبی خواسته اول ملفوظ دوم پای مکتوب از و باب درگرفته القادر ظاهر شده **الاشارة** چون حکم مطلق تعلق باین اسم وارد ناچار است که شمه ذکر از قضا و قدر و سر قدر و سر قدر آورده شود حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فیض عزیزیه علیه السلام میگوید فلما کان مطلب العزیز علی الطریقة الخاصة لذلک وقع علیه العتب کما ورد فی الخبر و طلب الکشف الذی ذکرناه ربما کان لایقع عتب فی ذلک و بعضی میگویند که آن جز انیست لئن لم تنته یا عزیز لامحون اسمک من دیوان النبوة و جناب شارح قیصری میگوید المراد بالطریق الخاصة طریق الذوق و هو الاتصاف بهذه الصفة القدرة علی الایجاد و فاد انما وقع العتب علیه لانها من الخصایص الالهیه و یدل علیه ما ذکره من بعد قطب ان یکون له قدرة تتعلق بالمقدور و حضرت مولوی جامی میگوید **رباعی** حکم قدر و قضا بود الی مانع + بر موجب علم لایزالی واقع + تابع باشد علم ازل اعیان را یال + همه هر شی ون حق را تابع + قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر موجودات بر احوال جاریه و احکام مطلوبه

ایشان من الازل الی الابد وقدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد
اعیان اوقات ... که استعدادات ایشان اقتضاء وقوع میکند در آن وتعلیق کرده اند هر حالی
از احوال اشیاء ... معین وسببی مخصوص وسر قدر آنست که ممکن نیست مرهیچ عینی را از اعیان
ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتا وصفة وفعلا مگر بقدر خصوصیت وقابلیت اصلی واستعداد ذاتی خویش
وسر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیست از ذات حق سبحانه وتعالی که معلوم حق شده باشد
ازلا ومتعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب وشیون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متعین
گردند از حقایق ... زیراکه ذاتیات حق سبحانه وتعالی منزه اند ومبرا از قبول اجعل وتغیر وتبدیل و
مزید ونقصان ... چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه بر موجودات تابع علم ویست باعیان
ثابته ایشان وعلم وی سبحانه وتعالی باعیان تابع اعیان است بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست
در معلوم باثبات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی
بمعلوم بر آن وجه است که آن معلوم بر آن وجه است که آن معلوم فی احد ذاته بر آنست وعلم را در وی
هیچ گونه تاثیر وسرایت نیست واعیان ثابته صورت شیون ذاتیه حق مقدم ومنزه از تعین وتبدل
... اعیان نیز ممتنع التغیر باشند از انچه بر آنند فی حد نفسه وحکم حق بر ایشان بمقتضای
قابلیات ... استعداد ایشان باشند هر چه بلسان استعداد از حضرت حق وجواد مطلق عز شانه طلب
... چنانکه باید وچندانکه شاید عطا نماید بی زیادة ونقصان خواه از درکات شقاوت خواه از
درجات سعادت ... **باعی** حق عالم واعیان حقایق معلوم * معلوم بود حاکم وعالم محکوم *
بر موجب حکم ... **المظاهر** هر شی باختیار توانائی وباعتبار
... هیچ مظهر از قدرت وتاثیر او امتناع نیارد وخود در تحت حکم قادر
ومقهور را **النوعائیف** عابد اگر در وقت نشستن بر اعضا بخواند بدست هیچ ظالمی
گرفتار نشود وهیچ دشمنی بر وظفر نتواند یافت واگر کاری مشکل پیش آید چهل ویک بار گوید ساخته
گردد **وخواص** او را لازم است که همه مردم بلکه جمیع موجودات را همچو جمادات مسخر قدرت

سبحانه دانند تا در معاملات از شوب ریا و سمعت و شک سلامت ماند حضرت بدین ضعیف فرمودی که طلب را باید که چنین تصور کند که همه مردم باعتبار من مرده اند و محو گشته و من باعتبار ایشان نیز مرده ام تا ازین آفات خلاص یابد **واعی** نصاب ... ۴ زکوة ... ۴ عشر ۴۰۵ قفل ۴۰ دور مدور ۹ بار بذل ... ۴۰ ختم ... ۳۰ طریق دعوت با مذکور است **عاشق** همیشه بقدرت معشوق و پیش ناز و کرشمه او بی تاب و خواب در اضطراب باشد تا از وجود خود سیر آید و خود از میان بسر آید **رباعی** در روحی خلیل که رسد عقل عقیل * هر چند که سر دو را نهی نام دلیل * کرلشه چو فیل صاحب خرطوم است * بیهات کرلشه را بود قوت فیل **متخلق** را در هر دو حالت بیضے فاعل و آله قدرت بحق باقی باید در خلق به هم در باقی **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که قدرت و مقدور دیده اند خود را شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول که حقیقت محمدیست و تعین اسفل که سلسله تعینات بآن منتهی است فیض قدرت و افاضه تقدیر و قضا و قدر عین فیض خود شناسد و خود را خلیفه خود انگارد کذالک العوالم الکلیة **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت داشته باشد

المقتدر این اسم ثبوتی است در زمره اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم قادر مقتضی علوی و عرفی باشد قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم الی آخره و اسم مقتدر مقتضی مؤانست و الفت و عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **المعما** گشته حرص واز غفلت حالبش + مقتدای بی صد از مر جانبش بلفظ مقتدای تحلیل یافته یعنی مقتدای بیصد انبر جانبش اول از دای بیصد الم بی میم خواسته و از دوم در رکیبی دال آخر باشد المقتدر شود **الاشارة** چو تفاضل میان خلق و انبیا و اولیا و رسل که مقتضای تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض از جهت تفاضل که واقع است بین الاسماء و الصفات من جهة تعلق الممکنات بود و آن تفاضل باین اسم تعلق دارد لاجرم ذکر او اینجا ضروریست ای درویش چنانکه اسم رحمن تقاضا میکند که همه موجودات [illegible] وسعت کل

تی متفاوتی باشد همچنین اسم قادر که علی الاطلاق قدرت مطلقه صفت ذاتی اوست مقتضی آنست که
بر همه عالم قادر باشد چنانکه اسم مقتضی آنست
که بواسطهٔ تفاوت تفاضل بعضی بر بعضی بحکم انما کیفیتها الذین یتقون و یؤتون الزکوة از جهت دیانت
و عدالت و اوصاف و اخلاق متفاضل می باشند همچنین مقتدر باعث بر آنست که هر کس را
علی حسب الاستعداد و تقتضی الاسماء مواهبتی و الفقی بهر یکی از مرتبتی و منزلتی دیگر بوده باشد
و چنانکه تعلق صفت علم جمیع صفات مع الذات و جمیع جواهر مع الاعراض بلکه جمیع ممکنات و
ممتنعات را شامل و محیط است همچنین تعلق صفت ارادهٔ بعضی از مرادات علمیه که قابل فیض
ایجاد یا اعدام باشند می باشد پس از اینجا معلوم میگردد که تعلقات اسم مرید که در مرتبهٔ ممکنات
باشد تا آنکه بمطابقه اسم قادر که موجب و باعث است بر آنکه هر چه از معلومات تعلق کرد
او را وجود خارجی بخشد تا آنکه بموافقت صفت علم و صفت قدرت ونکشاید مقتضیات
او در خارج نهند و این سر غامض و پس باریک است بدیدهٔ صاف مطالعه باید کرد پس تفاضل صفت
صفت علم بر صفت ارادهٔ بر صفت قدرت معلوم میگردد و صفت قدرت را بر سایر صفات تفاضل
او غیر محقق است پس اگر معلومی از معلومات در علم حق یا در علم بنده رو نماید تا آنکه صفت ارادهٔ برای
ایجاد یا اعدام او رو نکشاید او را وجود خارجی ممکن نباشد و مع هذا اگر صفت قدرت بان معلوم و مراد متعلق
نگردد بوجود خارجی در عالم شهادت صورت نه بندد و با وجود این تفاضل عین واحد که آن ذات
حق است در همه مراتب الهی مدارج کونی علی السویه مندرج و ساریست کسریان الروح و النطفه بمراتب
القلب و السر و الخفی الی غیر ذلک و مدارک القالب من العظم و الشعر و العصب و الشحم الی غیر ذلک
پس هر گاه این همه اسمیع البصیر المطلقا هر انبیا و رسل علیهم السلام و اولیا که رحمت عام اند و
شفقت و رافت او جمیع آنچه نفوس و مواهب دارد و مفهوما فلک المنازل و مظهر اتم انسان کامل

مثنوی

کشمکش هر دو [illegible] باشد [illegible] در صورت [illegible] در صور و تقابل و نموت **الوظایف**
[illegible] انچه هست [illegible] کرده تا بخواند گفت از دل او دور کردد و همه کار بحق باز

باز کرده وقیل هرکو بسیار گوید بحبت هلاک دشمن او هلاک کرده شود زاهد را لازم است که اقتدار عظمت
وجود خود بحق شناسد تا در عجب مبتلا نگردد بلکه صورت توفیق عین تجلی صفت مقتدر است .
واعمال نصاب ۵۰۰۰ زکوة ۵۰۰۰ عشر ۵۰۰ قفل ۳۰ دور عدد ۹۹ نام ۹۹ بار بذل
۵۰۰۰ ختم ۵۰۰ طریق دعوت اسمین است ای عاشق همیشه اقتدار الهی را در جمیع حرکات
سکنات خود شناسد و بدان همیشه خود در عجز و نیاز مبتلا بوده باشد تا از وجود خود سیر گردد رباعی
ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم * هم جانی و هم دل بکدامت خوانم * چون یافت شب
تمام عالم ز نور * معذورم اگر ماه تمامت خوانم متخلق در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت یا
اقتدار ثبت اعضا و جوارح بلکه جمیع موجودات با اقتدار حق مشاهده کند یا اقتدار با این مظاهر
معاینه کند هو ... از مرتبه الوهیت ... صفت اقتدار و قدرت مشاهده کند
عین خود را بیند تحقق از مرتبه تعین ... [illegible] ... هر جا که فیض و افاضه استفاضه
اقتدار و عجز مشاهده کند ذات و فیض ... مرتبه عنصری خود را خلیفه کامل
خود تصور کند کذا الکمال المراقبة الکلیة الاشغال هر سه طریق مرتبی وقت خود داشته
باشد المقدم ... اسم ذوقی است در لغت معنی او تقدیم کننده چیزی بچیزی و آن
تقدیم بوجود چنانچه تقدم اسباب بر مسببات یا تقدم اشرف و فخر او چنانچه انبیا و صالحان
بر اعداد ایشان یا تقدم بمکان چنانچه تقدم اجسام سفلیه یا تقدم بزمان باشد چنانچه
اطوار و قرون بعضی بر بعضی المعما یا بکی گر باشد آخر روی ما * ماه چرخ از قدر آید
سوی ما یا بکی که لف است گر باشد که پوست او شود آخر روی ما او تبدیل بمیم الم شود
ماه چرخ از چرخ کرسی است آید سوی ما گفته رسی تبدیل با یه بمیم المقدم شود الاشاره
تقدم غنا و ذاتی که لازم ذات است بر کمال اسمای که مقتضای صفات است بر هیچ عارفی
بصاحب بصیرت پوشیده . نماند ولیکن بیان تقدم مراتب ظهور وجود گویند ضروریست
لاجرم او را متصدی شده میگوید و ما احسن ما قال رباعی واجب تنزل کند از حضرت ذات :

پنج است تنزلات اعدا درجات و غیب است و شهادت بوسط پنج مثال و والحاصل جمعیت تک
الحضرات خمس خوانند مرتبه اول را حضرت مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرت نواتست بالتجلی والتعین
الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة والکونیة ثانیا مرتبه
دویم را که در مقابل اوست مرتبه حس و شهادت خوانند و آن حضرت عرش رحمانی است تا العدم
خاک و آنچه در میان هست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است
عالم الامرتبه ارواح گویند چهارم که تلو مرتبه عالم حس است مشاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند
پنجم که جامع ایشان است تفصیلا حقیقت عالم و اجمالا عنصری انسانست و قال بعضهم قدس الله
اسرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی و مظاهر وجود اند پس خالی نیست از آنکه از آنچه
ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه تنها نه بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند
بسبب غالب بودن اشیاء کونیه از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست
گر بر حق سبحانه و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب استغنا
اعیان است بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه شئ و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی
از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء ظهور است بر اعیان ایشان اگرچه متحقق و ثابت و متمیز باشند
در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی اما نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثانیة
فی اذهاننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب
که آنچه ظاهر است در وی هم بحق ظاهر است و هم بر اشیاء کونیه منقسم میگردد و بسه مراتب مرتبه
اول ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است بر نفس خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرک اعیان خود اند و امثال خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است مر ایشان
را کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزی و تبعیض و خرق و التیام را باشد و بالا و آن عالم ارواح
باشد بطریق مذکوره در اخبار معراج خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
مرجح این قول است و عبارات اهل تصوف کثرهم الله تعالی فی الاعصار و الاعصار محتمل

هر دو معنی باشد و محصول جمیع معانی و مقامات است که هر یکی را بعد کشف این مرتبه معراج روحی متحقق
میشود که بکدام منهاج و مرصاد موجودات و نیز کشف هر یک بسبب استعداد خود خبر میدهد والله اعلم
بالصواب مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود مر اشیاء مرکبه کثیفه است که قابل تجزی
و تبعیض باشد و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم شهادت مجموع این مراتب پنج باشد و مرتبه
سادسه که جامع است مر جمیع مراتب را آن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است
بحکم برزخیتی که دارد والله اعلم بالحقایق **المظاهر** هر چیزیکه در وجود است و در عدم و مظهر اتم
انسان کامل که حامل جمیع اسرار حادث وجود و عدم است **الوظایف** عابد با هر که در معرکه
یا در جای موخوف پای خود بر جا نتواند داشت بخواند بر خود دارد و دل او قوت گیرد و هیچ
نکبتی بدو نرسد و اگر بسیار گوید نفس او بطاعت الهی فرمان بردار شود **نزاهد** را لازم است
که آنچه وظایف تقدیم از صلوة و صوم و متعلقات ایشان یعنی علم طهارت و علم ماه صوم
هر یکی را بترتیب شرعیه دانسته ترک دنیا و برودت دل انسان بر همه مقامات دیگر مقدم سازد
داعی نصاب ۵۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۹۹ اقفل ۱۰ ۵ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت پیشتر
مبین است **عاشق** همیشه خود را از خود وداع کند و پیشتر فرستد تا قدم در راه معشوق
بیخود زند و گر بخود خود مقدم شود عیوب و دربان وحدت را که نام ابلیس است بر سر خورد و
حیران و پریشان شده باز گردد **رباعی** از مسجد و خانقه بخمار آید * می نوشد و مست
بر در یار آید **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت گاهی هر چیز را بحق تقدم مشاهده
کند تا مرتبه که حرکت قلم و حرکت انگشتان در وقت هم بحق تواند دید با همه اشیاء و احوال
اشیاء بتقدیم حق تجلی را بر یکی بصورت عین اشیاء مشاهده کند **موحد** از مرتبه الهیت تا مرکز خاک
هر جا که تقدیم بیند فعل و فاعل خود را یابد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و افاضه
و استفاضه که در باب تقدیم وقوع یابد عین خود را شناسد عنصری خود را خلیفه حق انگارد
الاشغال هر سه طریق شغل مرعی وقت خود داشته باشد **المؤخر** این اسم ثبوتی است

و در زمره اسماء مشترکه شمرده اند و در لغت معنی او تاخیر کننده را شی را از شی و آن تاخیر تحقیق نیز بیخ وجه مذکور را محتمل است که در اسم سابق مذکور شده المعمار و بهر جا نقص دین داری بود یا ناقص از علم و خرد عاری بود یا ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و خرد عاری گفته لموخر شده الاشارة وقوع تاخیر که در باب توحید و مشاهده ذات و صفات است علی وجه التفصیل که در روز رستخیز و یوم آخرت بظهور انجامد سیش آنست که مشایخ فرموده اند التوحید عظیم الاقتضی و بینه و غریب الابودی حقه و فی الواقع همچنانست که حق توحید با وجود احوال متغیره البشریة نا ممکن است هر چند ولی و نبی کاملی من کان بکمال رسد چه اسماء که متممات استعدادات ایشانند هنوز بکمال نرسیده بلکه هنوز بظهور نه پیوسته اند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که در روز قیامت نیز خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حق سبحانه را بنامها خواند که هنوز آن نامها در عالم کسی نیامده است و بدان صفتها حمد کند که هنوز چهره جمال آن اوصاف هیچکس پاک ندیده و می شاید که موت صوری برانی آنست تا جمله متممات که موقوف علیه است مراد توحید آید از ان بحصول انجامد و خاصیت خاک آنست که اگر جوهر خوب و پاکیزه چنانچه زر و الماس در مهر خود پرورش دارد گیر و او را قابلیتی و استعدادی جدید بطریق احسن بخشد و همچنین اگر جوهر ناپاک چنانچه آهن و چوب وغیره را در ته خدمت خود دارد پامال بی بهره و ضایع ماند و بلکه اگر آهنی قابل نیکی باشد چون چند روز در خدمت خاک می باشد چنان زنگی خورد که استعداد نیکی از و باطل گردد و چون چندی متممات اینجا او را پرورش دادند باز عالم مثال ثانی که او را برزخ امتناعی گویند او را بحجر خود برد و تمهید خود با تمام رساند کذلک در عالم ارواح ای عز بز چنانچه حقیقت انسانیه از قوسین ظاهر وجود و ظاهر علم از ان زمان افتراق یافته بچند دایه و چند ما در پرورش یافته بعالم اجسام پیوسته است و از عالم اجسام اعناصر و موالید پرورش یافته بصلب پدر و رحم ما در رسیده است همچنین چون از مجمع بحرین یعنی عالم غیب و عالم شهادت افتراق یابد و باصل خود متوجه شود می باید که چند دایه و چند ما در او را پرورش دهند تا قابلیت

که در خیت بین الوجوب والامکان است و استفاضه و از حضرت وجوب و افاضه بحضرت امکان

است بر سد و طریق رسیدن او آنست که اول مزاج و اعتدال ترکیب جسدی او بهم برهم شکستند

پس او را در خاک گور نهند و روح او را که در قابل ترقی بود در عالم مثال بالا برند و چون در

عالم مثال اقناعی تمام پرورش یابد بعالم ارواح ثانی رسانند و عالم ارواح نیز و زنی استعداد

و قوت بساطت و تجرید او مشغول شود و کسر استعداد منتهی او لیست او را تا آن رسانند تا

بهر اسم که متصف شود بالفعل رنگ او گیرد و لکم فیها ما تشتهیه الانفس عبارت ازینست.

قیامت قایم شود هر یک بمقصد صدق نیک مقعد نشینند و جو هری که ناپاک باشد [illegible]

ادراک او را نکرده که اسفل السافلین سازند و توجه ایشان همیشه باسفل سافلین سازند

و توجه ایشان همیشه باسفل باشد که از راه اسفل بطرف ثانی از عناصر که باز گرفته اند ماند

و همیشه آنجا مقیم باشند [illegible] قابلیت و استعداد [illegible] بر وان آیند

واما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض

الا ما شاء ربک و باید دانست که عالم مثال که عبارت از برزخ است [illegible] از مفارقت

از جسد بشری و جسم عنصری [illegible] غیر عالم مثال [illegible] باشد [illegible]

مراتب تنزل [illegible] عالم آخر [illegible]

اول که مسمی [illegible] باشد [illegible]

که اول غیر ثانی باشد [illegible] از این [illegible]

و بساطت و لطافت [illegible] و توضیح این سخن آنست که [illegible]

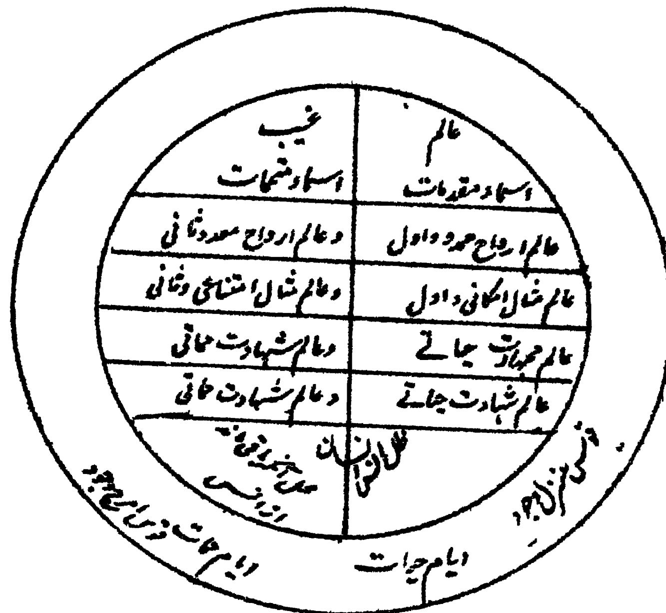
بر سه قسم است یکی مقدمات [illegible] سیوم [illegible]

را از عالم غیب کشیده [illegible] بعالم شهادت [illegible]

هر مقام [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

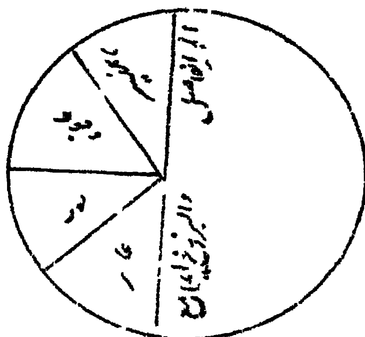
که این یک [illegible] است مثلاً عالم [illegible]

محمدی توان گفت بخلاف عالم ارواح که در قوس ثانی بوده باشد که او را از جهت اسماء متممات است
معد میتوان گفت و همچنان عالم مثال اول را امکانی میتوان گفت و عالم مثال ثانی را امتناعی میتوان
گفت اما محمد و در مقامات عالم ارواح را از انچه میگویند که فیض مقدس معد عالم ارواح از جهت
مناسبت لطافت در موجودات متصرف میتوان شد و در متممات عالم ارواح را معد از انچه
میگویند که هر یکی را از موجودات قابل آن میگرداند که هر کس بلکه هر جنس بهمه چیز و کس متصف میتوانند
شد اما عالم مثال اول را امکانی از ان جهت میگویند که ممکن است که انچه دران عالم نورانیت است
در شهادت که متعلق اسما متصرفات است بظهور انجامد بخلاف عالم مثال محالی و امتناعی که محال و ممتنع
است که انچه درین عالم است از پس بظهور پیوندد و کسی بران اطلاع نیابد و لهذا اکثر مشایخ و اهل جنون
از وقوع حوادث آینده خبر میدهند و از احوال موتی نه که بر اطلاع بر احوال ایشان کما ینبغی از
جمله ممتنعات است و اگر کسی خواهد که تفصیلاً برین اقسام مطلع گردد پس این دایره را که مرسوم است
در قوس فکر خود منقوش گرداند تا بهر دو نقطه و قطر محیط و ممتاز گردد و آن دایره اینست -



الوظایف عاید **المظاهر** جمله اشیاء و مظهر اتم انسان کامل که بواسطه تقدیم و تاخیر روی نماید
یا هرکه این اسم را صد بار بخواند در دو روز وی جز محبت حق سبحانه و تعالی چیزی دیگر قرار نگیرد
زاهد را لازم که مقامات سزاوار تاخیر مثل توکل و رضا بعد از تصحیح توبه و انابت و او به تقدیم ماند
داعی نصاب ۵۰۰۰ زکوة ۵۰۰۰۰ عشر ۳۴۶ قفل ۵ دور بدوره ۹۹ بازبذل ۵۰ ختم ۱۰۰
طریق دعوة از اسماء متقدمه معلوم کند **عاشق** همیشه خود را از مرادات خود تاخیر جوید یکه
طلب محبت حق یا رویت او یا عشق و شوق او هم نباشد مگر حضرت شبلی قدس سره اینجا فرماید اللهم
احشرنی عمیانا یعنی رویتی که همین مضاف بود جمله گزاف رویته او باو درست باشد **رباعی** چون
یار وفا کند در آویزی ❊ ور ممتنع جفا رند از وی گریزی ❊ آب رخ عاشقان چرا میریزی ❊
کاش سر کوی عاشقان برخیزی **رباعی** هر سرگشته کافتاب کجاست ❊ آب هر سوده ان
که آب کجاست ❊ خواب نوشین ز چشم می پرسید ❊ کای جهان بین بگو که خواب کجاست
متخلق گاهی اسباب تاخیر بحق داشته تصرف کند گاهی حق را در میان اسباب فاعل و متصرف
مشاهد کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که فعل و افعال در باب تقدیم و تاخیر وقوع
یابد عین خود را بیند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه در باب تاخیر
بیند عین وجود حق را شناسد کذا الک العوالم الکلیه **الاشغال** طریق اول که ذکر یا فکر است
طریق ثانی که ملاحظ معانی است طریق سیوم که ندا با صورا موهوم است رنگی وقت خود داشته
باشد **الاول** این اسم ازلی است و در زمره اسماء مشترکه شمرده اند و در لغت معنی او مبداء
هر شی که آن مبداء را مبداء نباشد **المعنا** یک دل و یک روی کراید خاک راه باشد شرح
عزت بارگاه و یک دل و یک رو کراید گفته یعنی نقطه تو که کر اشارت با دست بکرد باشد الف
در اول او باشد و یکدل باشد الف در میان لام و واو در آید الا و شود خاک راه باشد تنزیل گفته
و از راه سبیل اراده کرده و از خاک او لام الاو راشده **الاشارة** [illegible] هم همان
نامیکویید اول [illegible] هنوز حکم [illegible] [illegible]

مندمج بنام وغیبت وغیریت واسم ورسم ونعت ووصف وظهور وبطون وکثرت ووحدت و وجوب وامکان منتفی بود ونشان ظاهریت وباطنیت واولیت واخریت محقق شاهد خلق بجانب غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات است اورا ظهور وبطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور وبطون نیز بود احدیت وواحدیت را مظهر آمد زیراچه احدیت وواحدیت که نسبتین اند ظاهر میشوند الا بنسبتی رابطه باشد بینهما وان نسب وحده است پس احدیت وواحدیت از وحدت منتشی شدند چنانچه محبیت ومحبوبیت از محبت عاشقیه و معشوقیه از عشق باعتبار وسطیت او طرفین را اسم برزخیت بروی اطلاق کرده میشود وان برزخیت عین احدیت وواحدیت است چنانچه علم وعالم ومعلوم در مرتبه ذات زیراکه دران مرتبه عالم خود است وعلم خود است ومعلوم خود است اما چون نظر برعالمیت ومعلومیت وعلم میکنیم میگوییم که نسبتی است بین العلم والمعلوم احدیت وواحدیت ووحدت را نیز بران قیاس میکن زیراکه وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث انتفاء التعدد والیست که ذات را باین اعتبار احد گویند ویکی من حیث اثبات التعدد والنسب که ذات را برین اعتبار واحد گویند پس واحد حکم وسعت دارد مین الاعتبارین با وجود آنکه عین طرفین خود است واز برای تحقیق وتفهیم این مرتبه استقرار آن در ذهن دایره انشا کرده میشود چنانچه می بینی. سورت دایره است



واین دایره بواسطه خطی که مار در او مقوس کرده میشود بدو قوس قوسی از آن مشتمل است باحدیت
و قوسی از آن مشتمل است بواحدیت و آن خط وشیطانی که برزخ است بینهما مسمی است وحدت
و بقاب قوسین و باعتبار آنکه حامل تجلی اول است مسمی بحقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم و قوس احدیت
منقسم شده بچهار قسم و اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است زیرا که حق باین تعین اول
که وحدتست بر خود تجلی کرد پس ظاهر شد و خود را یافت و باخودی خودش حضوری بود بی توهم جهل و
واستتار و فقدان و غیبت واین یافت و بدانی و بینا کنندگی و شهودگی کثرت اعتباری اند
در قوس واحدیت ثبت کردن انسب است از قوس وحدت از بهر آنکه این اعتبارات در آن حضرت
از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین یکدیگر عین یکدیگرند **المظاهر** از عقل اول تا مرکز اسفل و مظهر اتم انسان
کامل که علت غائی ایجاد و ظهور است **الوظایف** [illegible] نه ترکسی او نه بود چهل [illegible] چهل بار
بخواند مراد وش بر آید **زاهد** را لازم است که [illegible] وستدن اولا حق را سبحانه در اعتقاد
خود گذارند در حدیث مرویست که الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقراء و در کلام ربانی
وقوع یافته است والله یقبض ویبسط والیه ترجعون ۱۵ [illegible] نصاب ۰۰ ۴ زکوة ۰۰ ۳ عشر
۲۷ قفل ۴ دور مدور ۹۹ بازبدل ۰۰ ۴ ختم [illegible] [illegible] اسماء متقدمه [illegible] **عاشق**
همیشه الوهیت حق سبحانه در همه قبیل از اشیاء بیند و بحکم فاینما تولوا فثم وجه الله در جمیع مظاهر علوی
و سفلی ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله مشاهده کند [illegible] تحقیق [illegible] در شهود است
نخستین نظر بر نور وجود است رباعی عارف [illegible] [illegible] بجز شهود حق
بود مستغرق ❊ بر خود و محجب حسن مقید زده عشق ❊ حیران [illegible] در نور جمال مطلق **محقق** همیشه
اولیت حق در جمیع مرایاء کائنات و مظاهر تجلیات بحق [illegible] کند یا حق سبحانه اولیت خود
بچشم سالک در جمیع مظاهر پیدا نماید **موحد** از مرتبه [illegible] تا مرکز خاک هر جا که اولیت بیند
خود را شناسد **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل [illegible] وابسته و [illegible] مفاضه و مفیض و
مفاض علیه اند خود را شناسد **الاشتغال** [illegible] [illegible] طریق ثانی که ملاحظه

معانی است یعنی انچه در شغل اسماء ازلی و ابدی مثبت است طریق سیوم که صدا بدنا موهوم است
مرعی وقت خود را شناسد **الآخر** این اسم ابدی دو را اسماء خترکه شمرده اند و در لغت منتهی او و در
بعضی شروح چنین یافته شده که الاول و الآخر مبدأ الوجود و منتهی السلوک و منه و بدأ و الیه یعود و قیل
یا بانی شی یا واحد الباقی اول کل شی و آخر لیس یا من العقبا در همه حقایق اشیا و در همه جا جز حق سبحانه
موجود و مشهود نباشد **بیت** دارم همه جا با همه کس در همه حال * در دل ز تو آرزو و در دیده
خیال **المعما** آخر از فضل خود و احسان در آر در مقام طاعتم ای کردگاه * آخر از فضل گفته
و الام خواسته و لفظ احسان را تحلیل کرده و از اح سان اح خواسته لام و اح در از الآخر
شده **الاشارة** بدانکه تجلی اسم اول متضمن کمال ذاتی و اسمای است بر طریق اجمال و کلی
چه بر طریق جزوی و تفصیل تام موقوفست بر تمیز حقایق بعضها عن بعض و آن تعلق باسم
آخر دارد که منتهای هر شی است زیرا که بحکم غلبه وحدة تمیز حقایق را در آنحضرت گنجی نیست
و غنا مطلق آنست که هر چه در صعود و تفصیل است من الازل الی الابد ذات حق در علم غیب
او را مشاهد باشد مشهود کلیا و او بدان شهود مستغنی است از تفصیل پس اینجا [illegible] کمال
اسمای باشد و این کمال مشروط است بر عالم تفصیلا و منوط است بر دوام اجمالا بعد از تفصیل
و تمیز ذات من حیث الاسما مقتضی آن بود که ظاهر وجود وجوب و بعضی [illegible] است که مرتبه
[illegible] هست و ظاهر عالم که امکان از لوازم اوست بحیث تمیز ظاهری تفصیل ظاهر و آن ظهور
[illegible] ممکن نبود مگر بواسطه حقیقت انسانی که واسطه و رابطه و
[illegible] است و باعتبار قابلیت و حیثیت خود مناسبت بهر مرتبه حاصل
[illegible] باعتبار [illegible] برزخ هر که است از مرتبه الهیت
[illegible] اخذ میکند و باعتبار قابلیات کمالیت که درین مندرج است با حقایق ممکنات
[illegible] موجود [illegible] فیض میرسانند بدین صورت دایره

البرزخ الجامع الی الفاضل الحقیقة المسماة بآدم داله سابتر و تقاب قوسین

الحمد لله رب العلمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین

وچون قوس ظاهر وجود باعتبار کثرت نسبی منشاء الهی بود بیست و هشت اسم کلی الهی در وی
ثبت کرده شد چون قوس ظاهر علم باعتبار کثرت حقیقی منشاء حقایق کونی بود بیست و هشت اسم
کلی کونی در وی ثبت کرده شد و چون حقیقت انسانی هر دو قوس را شامل بود و جامع لاجرم
آن مظهر اسم جامع باشد تا بیست و هشت کونی بر عدد حروف تهجی مثبت کنند حروف تهجی نیز
هر یکی اسم از اسماء الهی است که اسماء الهی و اسماء کونی نیز از ان ترکیب قبول میکند و هر یکی را
ازین حروف تعلق خاص برب می باشد المظاهر هر شی خصوصا مبدء و مظهر اتم انسان کامل
که حامل جمیع اسرار الهی و کونی است الوظایف [illegible] باشد و
اعمال نیک ندارد و در خود سازد و عاقبت او بجز [illegible] و اگر [illegible]
و در وقت مجاهده بر خصم غالب آید زاهد را لازم است که بر بالین و پیش نظر خود دارد و می
پندارد که این دم من آخر دم است تا دل او مصفا و منقا گردد که صفاء قلب و ترک طول
امل خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید القلوب تصدأ کما تصدأ الحدید و جلاؤها ذکر الموت

وتلاوة القرآن ٥ ارحم بقية نفس فيك قد بلغت قبل الممات فهذا اقتدا نحو الرحمن
واعی نصاب ۴۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۲۰۰ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل
۴۰۰۰ ختم ۱۰۰ طریق دعوت بالامین است عاشق همیشه خود را پیش اشبا پندارد
مظهر آخرین جمله مظاهر انسان انواع موجودات مرتب شدند فقط نشت بداه یعنی چون انسان
موجود شد موجد دست برافشاند که بعد ازین اگرچه قدرت قدیر قادر است اما مثل نوع انسان
نوعی دیگر که قابل خلافت باشد موجود نمیگردد و حضرت شرف الدین منیری نیز باینمعنی مقراست
در مکتوب خود رباعی آنم که وفا و دلبری خواست مرا ٭ کز بین بهانکس موا است مرا ٭
شرست باد که با چنین حسن و جمال ٭ داری بطفیل دیگران دوست مرا متخلق در هر دو حال
یعنی فاعل ذات خود را آخرین تعینات که حقیقت آدم است پندارد موحد حقیقت آدمیت
که بسبب ظهور و تحقق مرتبه تعین تام مرکز اسفل خود را اعطی که فاصل است بین الاحدیت
والواحدیت و حایل است بین الوجوب والامکان پنداشته هر مظهر را خواه آن مظهر
الهی باشد خواه کیانی فیض رساننده باشد الاشغال طریق اول که ذکر یا فکر است طریق
ثانی که ملاحظه معانی است طریق سیوم صدا باندا موهوم است اکثر او یا بد راجع رحمی وقت
خود داشته المظاهر این اسم ازلی و ابدی است و اکثر او یا بد راجع است و در زمرهٔ اسمای
مشترکه شمرده اند در لغت معنی او ظاهر است بنفس خود المعما برامید رحمتت دارد و بدست ٭
نسخهٔ ابطاف آخرکه هست - نسخه الطاف الطاف است آخر گفته فاتبدیل یافته بلفظ هر
الظاهر ظاهر شده الاشارة ظهور حق سبحانه که از غایت مخفی است بر هیچکس از افراد
موجودات خود او را نمی یابند و محجوب می باشند انس رضی الله عنه روایت میکند که
خواجه علیه الصلوة والسلام بر مردی گذشت و او میگفت والذی احتجب بسبع سموات
فقال علیه السلام انه فوق کل شئ و تحت کل شئ عظمت روایت دیگر آنست که
روزی که سورهٔ تبت یدی ابی لهب نازل شد زن ابولهب سنگ یا چوب

[illegible]

بپرداشت و القصه خواجه محفوظ کویمن رفت و خواجه علیه الصلوة در میان جماعه اصحابه نشسته بودند
چون آن زن بدبخت انجار سید خواجه علیه السلام را نه دید و محجوب گشت و همه کس رای دیده بابوبکر
رضی الله عنه حکایت بر شکایت آغاز کرد که ای ابوبکر می بینی که یار تو ما را چه هجو کرده چون باز گشت
خواجه علیه السلام گفت که الله سبحانه و تعالی محتجب است بعظمت و ایشان محجوبند از وی چنانچه محتجب
از ابصار همچنین محتجب است از عقول مثلا نور آفتاب که بدان اشکال مرئی است همیشه بر چشمهای
اهل ادراک ظاهر است و ایشان از ادراک آن نور غافل اند و محجوب و باشکال که بواسطه آن نور
مرئی میشوند شاغل و مسطور المظاهر جمیع تعینات و شکل کل و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع
اسرار کونی و الهیست خصوصًا جمیع اسماء الهی و کونی که در مظاهر وجود و مظاهر علم مکتوب و مسطور شده بدین تفصیل
اول اسم بدیع است که مظهر او عقل کل آمد بجهت آنکه او نیز اصل مادهٔ جمیع موجودات است دوم اسم باعث که مظهر او نفس کل آمد بجهت آنکه نفس کل و عقل کل
را باعث است بر آنکه تصرف می کنند در اجسام سیوم اسم باطن است که مظهر او طبیعت کلیه از نفس
رحمانی است و آن نفس رحمانی مشابهت میدارد به نفس انسان در باطن چهارم اسم آخر که مظهر
او هیولا آمد بجهت آنکه هیولا آخر مراتب ظهور است پنجم اسم ظاهر است که مظهر او شکل کل آمد بجهت آنکه
اجتماع طبایع مختلفه از کمال حکمت او باشد هفتم اسم المحیط که مظهر او عرش اعظم است بجهت آنکه
عرش محیط اجسام آمد هشتم اسم شکور است که مظهر او کرسی است از جهت آنکه مبداء تفاصیل امر و
نهی است که آن هر دو با مقتضاء خویش یعنی اعمال و علوم موجب شکر اند نهم اسم غنی است که
مظهر او فلک البروج است بجهت آنکه غنی است از کواکب دهم اسم مقتدر است که مظهر او
فلک المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم ظاهر است از دریچه منازل ظهور یابد
یازدهم اسم رب است که مظهر او فلک زحل است بجهت آنکه ربوبیت و غلبه و بادشاهی
بر جمیع کواکب او راست دوازدهم علیم است که مظهر او فلک مشتری آمد بجهت آنکه
اثر علم در موجودات تعلق باو دارد سیزدهم اسم قاهر است که مظهر او فلک مریخ است
زیرا که طبع او بقهر مقرون چهاردهم اسم نور است که مظهر او فلک شمس است بجهت آنکه

در نورانیت تمام‌تر و کامل‌تر از جمیع کواکب می باشد و نیز جمیع موجودات حسی را نوربخشی میکند پانزدهم
اسم مصور است که مظهر او فلک زهره آمد بجهت پرورش و تصویر جنین و عشق صور جمیله تعلق بزهره دارد
شانزدهم اسم محصی است که مظهر او فلک عطارد آمد بجهت آنکه بعطارد کتاب حساب و دیوان عطایا
موجودات منسوب است هفدهم اسم مبین است که مظهر او فلک قمر است بجهت آنکه از جهت گردش
او در منازل مقادیر ازمنه معلوم و مبین میگردد هژدهم اسم قابض که مظهر او کره اثیر بجهت آنکه خشکی
در تمام عناصر از تاثیر اوست نوزدهم اسم حی است که مظهر او کره هواست بجهت آنکه بقای و زندگی
و راحت بسبب هواست بیستم اسم محیی که مظهر او کره آبست بجهت آنکه حیوة هر شی بحکم وجعلنا من الماء
کل شی حی باو منسوب است بیست و یکم اسم ممیت است که مظهر او کره خاک است بجهت آنکه مرجع جمیع
محیاوجات است و خیالی که باو منسوب است بقا و دوام ندارد و خود نیز صورت مردگی دارد
بیست و دوم اسم عزیز که مظهر او جمیع معادن زر و نقره وغیره است بجهت آنکه این همه اشیاء هم
عزیز باشند نزد عامه خلق بلکه نزد جمیع خلق روزی مریدی پیش حضرت سید نعمت الله کرمانی
قدس سره این بیت میخواند بیت ای سرخ روی زرد وش یک ره چه گویم وجهی از کفر تو سم
ترا و زر بگویم الهی شیخ او فراموش بکو مترس اری باعتبار وجود و مظهر او همه چیز را میخواهد
تواند گفت بیست و سیوم رازق است که مظهر او نباتات است زیرا چه غذا و تولید که سرمایه رزق
اند بنفس نباتی دارند بیست و چهارم اسم مذل است که مظهر او جمیع حیواناتند زیرا که همه
این حیوان منقاد و فرمانبردار پیش حقیقت انسانیه می باشند بیست و پنجم اسم قوی است که مظهر
او جنس ملک اند بجهت آنکه قوت و شدت باو منسوب است ذی قوت عند ذی العرش مکین
مطاع بیست و ششم اسم لطیف است که مظهر او جنس جنی آمد زیرا که از جهت لطافت در
آدمی تصرف میکرد و بیست و هفتم اسم جامع است که مظهر او انسان است زیرا که جامع
است جمیع اسماء الهی و کونی را بیست و هشتم اسم رفیع الدرجات است که مظهر او
مرتبه عالمیست که جامع جمیع [illegible] تعالی الهی و کونی است [illegible] اول

و این حقیقت محمدیت و این معنی هرجا که لفظ مظهر اتم انسان کامل میگویند و بعضی جا حقیقت انسانیه گویند برزخ بین الوجوب و الامکان است مراد همین دارد و در بعضی محل مراد این مرتبه دارد و این مرتبه نیز ممتنع الحصول نیست زیرا که مشایخ برانند بلکه حدیثی هم درین باب وارد است که در عالم چندکسی مثل ابراهیم و چندکس مثل جبرائیل و چندکس مانند موسی و چندکس مانند عیسی و یککس مثل حضرت پیغامبر ما علیه نبینا و علیهم من الصلوة اکملها و من التحیات افضلها منقوم عالم بوده باشد اگر یکی از ایشان رخت بسوی عدم اضافی بربندد دیگری قایم مقام وی نصب کرده میشود **الوظایف** عابد اگر بعد از اشراق پانصد بار بگوید چشمش منور گردد و اگر خوف باران وغیره باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانه بنویسد آن دیوار سلامت ماند و اگر هر روز وقت استوا چهل بار بگوید هیچکس از وی چیزی پوشیده ندارد و زاهد را لازم است که ظاهر و باطن خود یکسان دارد و از تلبیس و مکر و دغا خود را دور دارد و نظر اطلاع خود بر ظاهر حدیث و نص و قرآن کوهر و حجت قاطع و برهان ساطع اند وجب دارد **داعی** نصاب ۰۰۰ سهم زکوة ۰۰۰ سهم عشر ۱۰۶ قفل ۳۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار بذل ۳۰۰ ختم ۱۰۰ طریق دعوت از اسماء مضیه معلوم کند **عاشق** همیشه دیده بر ظواهر اشیا گمارد و از جهت غایت اشتیاق در هرچه نگه کند او را پندارد **مثنوی** از بسکه خیالت بنظر میدارم ؛ در هرچه نگه کنم تو ای پندارم **ع** من شحنه شهر دلبری ها بس باشم ؛ زانبازی این و آن مقدس باشم ؛ خوبان جهان طفیل خوان من اند ؛ هیهات که من طفیل کس باشم **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و الت بحق ظاهر و از حق باطن کشان المرات مع الشاهد **موحد** از مرتبه البیانات تا مرکز خاک هرجا که ظهور و یا شهود ببیند یاد اند خود را انگارد که ذکر کف المراتب الکلیه **الاشغال** بهر طریق هر وقت دارد **الباطن** این اسم نیز ازلی و ابدی است و اکثر او با ازل راجع است و در زمره اسماء مشترکه شمرده اند و در لغت معنی او آنکه باطن است از نظر خلق و متحجب است بحجیج حجت

[illegible]

[illegible]

لا جرم فتح مجاهدات وجهه و ما انتهی الیه بصیرة المعمار برامید کرم گشاده ✤ طالبان را سر دران ره داده
طالبان را سروران گفته یعنی این طالبان در میان الف و نون در آید الباطن ظاهر شود الاشارت
مرتبه بطون نیز چند وجه بیان نموده اند یکی البطن باطن که لا تعیین و عین کافور است دوم مرتبه حضرت
حرف که قسم وحدت است و قسم واحدیت سیوم مرتبه تحقیق شئون است در حضرت علم بطریق اجمال
مرتبه چهارم تحقق و ثبوت اعتبارات مرتبه اعیان ثابته زیرا چه در مرتبه غیب اگر معلومات در علم حق
سبحانه امتیازی یکدیگر متحقق شوند آنرا شئون ذاتیه و حروف عالیه گویند و اگر بامتیاز وقوع یابند آنرا ماهیات
و اعیان ثابت و صور علمیه حق و ممکنات و ظاهر علم و باطن وجود خوانند و اگر امتیاز در میان خویش
با عیان خارجی دارند هم از دو حال خالی نباشند یا موجودات لطیفه مرکبه مرتبه اول ارواح و مرتبه
ثانی وی باید دانست که باطنیه طایفه الیست که از معانی ظاهره قرآن و تکالیف شرعی منکر اند و را
در جماعه اهل تصوف نیز نمی پسندند و فرقه ممتازه که معنی ظاهر را هم قبول کرده اند و بتکالیف شرعی هم معترف
و متصف و با وجود آن بحکم لا یکون الصوفی صوفیا حتی یخرج المقران سبعین وجوها قرآن را اشاراتی و نکاتی
جدید بیان میکنند امامان و مقتدایان اهل طلب و اهل تصوف می باشند اللهم فقه فی الدین و علمه التاویل
ایشان را تمسک قوی است المظاهر مظاهر این اسم باعتبار آنکه صفت سلبی و عدمی است هیچ نه
و باعتبار آنکه مقابل صفت ظاهر است همه اشیا چه ثبوت الشئ و نقیضه ثابت و محقق خصوصا نشئت
و خواب و متعلقات او طبیعت کل و مظهر اتم انسان کامل که در همه باطن و از همه بهمه ظاهر الوظایف
عابد باهر که هر روز بعد از نماز بامدادی و سه بار گوید صاحب سر الهی گردد و اگر مداومت هر که روی
او بیند دوست دارد و مطیع وی شود و مر اهد را لازم است که بعد تصحیح توبه و شرایط انابه و او بخلوت
بر خود لازم داند و توزیع الاوقات بر حسب اختیار متقدمان واجب شناسد و در بند آن نباشد
که شیخ شود و شهرت پیدا آرد و مریدان و معتقدان بسیار شوند و غیر از خود نیز اختیار کند خواجه
علیه الصلوة والسلام میفرماید من طلب العلم لیماری به السفهاء او لیجادل به العلماء او لیصرف به وجوه
الناس الیه ادخله النار و فی روایة فلیتبوأ مقعده من النار داعی لغایب ... بهم زکوة

۰۰۰۳۳۰۰ عشر ۶۲ فضل ۳۰۴ دور مدور ۹۹ ام ۹۹ بار بذل ۳۰۰ ختم ۲۰۰ طریق دعوت از اسماء
مغنیه معلوم کند **عاشق** همیشه باطن باطن خود که روح روح است حق را داند و باین سبب خود را
دوست دارد و انا اقرب الیک شنک او را اشارتست نه مربی سر و پا را بشارت **رباعی** دیدم
لبسری که زیر این چرخ کبود ✽ چون او دگر نبود خود پاک نبود ✽ او و آیینه که کان نور شید وجود
جاذبیه صورت عمل هو **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت تجلی باطن ذات حق ظاهر **موحد**
از مرتبه ذات البته ام گرز خاک در همه اشیا معنی مقوم که لطیف تر است خود را یابد شاید که اینجا نیز
شغل ملفوف در کار است **محقق** از مرتبه تعین اول که غیب ثانی تا مرکز سفل هر فیض و عدم فیض
خود را بشناسد **الاشتغال** طریق اول که ذکر یا فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است یعنی
اسماء الهی که ازلی و ابدی اند یکبار چشم بندد خود را محیط تمام اشیاء اند و اشیا را در ذات تمام
مخفی و باطن بیند و بار دوم چشم کشاید و اسماء ازلی را در تصور آرد و خود را باطن جمیع اشیا انگارد
و یا شغل مجمع البحرین را در کار دارد و صورت آن شغل اینست مشایخ قدس الله سرهم میگویند که اسماء
الهی بصور اسماء کیانی ظاهر اند و اسماء کیانی در جنب اسماء الهی مسلوب اند معنی او آنست که مثلاً
صفت علم که امام الائمه است بصورت دل ظاهر شده است و صفت حیوة بصورت روح ظاهر و
هویدا است و صفت قدرت بصورت دماغ و صفت سمع بصورت گوش و صفت بصر بصورت چشم
و صفت ارادت بصورت عقل و صفت کلام بصورت زبان پس سالک را باید که در جمیع احوال باطن
و اسرار خود حق را که بصور الشان ظاهر است مشاهده میکند و حاضر وقت می باشد و طریق سیوم
که ندا با صدا موهوم است مرعی وقت خود داشته باشد **الوالی** این اسم مشتق است و نیز
اسماء مشترکه می شمارند و در لغت معنی او آنکه والی است در جمیع امور و بادشاهی است باتفاق
جمهور **المعما** چون سر و پا طالب بی پا و سر ✽ ز آتش غم سوخت سوی دی نگر یعنی الفواد چون
را سر و پا طالب بی پا و سر باشند طالب که بی پا و سر باشد ال ماند جیم چون تبدیل یابد به
ال و نون چون هم الوال شود سوخت سوی دی گفته و اسقاط واو کرده الوالی حاصل کرد

الاشارت یعنی چنانکه حق سبحانه وتعالی شانه بجمیع شیون موجودات در حضرت علم بر نفس خود ظاهر
بود جمعا وفرادی ہمچنین خلیفه او که جامع جمیع امور است متصف بجمیع شیون است رباعی
ہستی مراتب چو تنزل فرمود ٭ ہر جا رخ شان دگر سر ده کشود ٭ در مرتبه بار پسین گان انسان
ہریک ز شیون بوصف مجموع نمود ـ پوشیده نماند که غرض بیان این معنی آنست که حقیقت سبحانه
وتعالی بدالی امور جمیع موجودات ومتصرف ایشان است ولیکن تصرف او در یکی بحسب استعداد
شان اوست فرادی لاجمعا مگر دو مرتبه که دران دو مرتبه ہم جمعا وفرادی متصرف می باشد و
دو مرتبه یکی مرتبه احدیت جمعیت الہیت دوم مرتبه حقیقت نوعیه شخصیه انسانیه مثلا شان عرش
که معدل ومحیط جمیع افلاک است اگرچه ہرچند محدود ایشان است اما نمی تواند که صورت یکی از
انہا پذیرد و بصورت او برآید ہمچنین دیگر مظاہر مگر مرتبه الہیت که جامع بود و ہست که می تواند
که برنگ ہر ایک برآید وہم میتواند که برنگ مجموع برآید صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ومرتبه
انسانیه انسانرا بالذات قابلیت آن داده اند که برنگ ہمه برآید وبرنگ ہریک ہم برآید مثلاً
فرض کردیم که زید شاعر است وکاتب است یا زید عمرو است واگر این اوصاف در شخص واحد مثلاً
چون زید جمع شده باشد که ہم شاعر باشد وہم کاتب وہم عالم می توان گفت که شاعر کاتب است
وحضرت شیخ محی الدین میگوید وکان الانسان مختصرا من ام الکتاب ومراد از ام الکتاب مرتبه
الہیت دارد وباز در نقش فصوص میگوید که ما ر آدم نه آدم ام البشر فقط مراد داریم که ہریک
فرد این نوع صفت موصوف است وبکمالیت جامعیت خود معروف المظاہر ہر بادشاه
وہر حاکم وہر ایلچانه وعوالم کلیت اربعه وقلم وغیره ومظہر اتم انسان کامل که بکمالیت نوعیت
خود از جمیع موجودات ممتاز گشت الوظایف عامه بیاید ہر که خواہد که خانه او یا غیر او
معمور وآباد ان باشد وہیچ آفت بدان خانه نرسد در کوزه آب نا رسیده بنویسد
وآنجه در آن کوزه کند وآن آب در دیوار ہای خانه سلامت ماند واگر بنیت تسخیر
کسی بخواند باید که یازده بار بخواند آن کس مطیع ومنقاد او گردد لزاید را لازم است

که خود را از امور معاش فارغ دارد و با مور معاد حق سبحانه راوالی گرداند و گوید و افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد و بدل و جان منقاد فرمان او بوده باشد **داعی** **نصاب** ۰۰۰ ۴ زکوة ۰۰ ۴
وعشر ۴ قفل ۴ دور عدد ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ۴۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت از اسماء مغیبه معلوم
عاشق همیشه دالی در دل و دیده خود باشد و خود را از بهار خواهد کرمیا و آنکه در دل غیر حق گذرد و یا در
دیده بغیر او مشهود گردد و صمصام غیرت معشوقی به درد دوا و را منقطع گرداند لو اقبل صدیق علی الله
الف سنة ثم اعرض عنه ساعة فانه اکثر مما ناله **رباعی** کر نوری دیده گریان منی ✤ در داغ دهی
سینه بریان منی ✤ بهر تو قدم بر سر عالم زده ام ✤ باز آکه بسر تا بقدم جان منی **متخلق** در هر دو حالت
یعنی فاعل در الست بحق متصرف و حق را الست متصرف داند موحد را از مرتبه الهیت تا مرکز خاک هر جا که
ولایت در تربیت بیند و یا تصرف و تدبیر و حلول مشاهده کند خرد را باید **محقق** از مرتبه تعین تا مرکز اسفل
هر جا که فیض و استفاضه در باب تولیت و قیومیت داند عین فیض مطلق شناسد **الاشتغال**
هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المتعال** این اسم تقدیسی است و در جمله اسماء مشترک
شمرده اند و در لغت معنی او آنکه رسیده است باعلام رتبه علو و استعلاء و هو الکبیر المتعال **المعا** فیض رحمت
با جمیع کائنات ✤ بود پیش از عالمت در حد ذات ✤ پیش از عالمت گفته و لفظ عالمت را تحلیل
کرده یعنی لمت پیش از عا باشد لمتعا شود و از حد ذات خواسته واز تالی المتعا که در الی رود المتعالی
شود **الاشارة** چون ایجاد و تکوین که لازمه ذاتی حق سبحانه و کمالیت علت تامه است و از واجب
تعالی بحسب قبولیت ذات خود را از جمیع جهات موجودات متعالی است پس لاجرم کلمه چند در ایجا
از سخنان اهل الله گفته آید فالعالم بکثرت الحقیقت فی وحدت النسبت موجود بما و رعن موجد حادی
الذات ای واحد بالوحدت الحقیقت الحقیقت الذاتیت منسوب الیها احدیت الکثیرة النسبة
وجمیعتها من حیث الاسماء و الصفات لان حقایق العالم تطلب ذلک المذکور لمن احدیت الکثرة
الاسمائیت وجمیعتها من موجده سبحانه و ذلک لان الموجودات کلها و ان کانت تحت ربوبیت
الاسم و الالهیت و لکن کل جنس و نوع نوع و شخص شخص له حصه من مطلق ربوبیت الله تربیها

و الاصلح لتربیة الاشیا همه موجودات اگرچه بحسب ربوبیت الله اند که رب الارباب است اما تربیت هر نوعی و شخصی را جهته خاص است از مطلق ربوبیته که آن مربی و مقوم آن هیکل است که چنانچه آن را نشاید که تربیت مثلاً در علویات مریخ و زحل را از رب الارباب که مرتبه الهی است بحیثیت تربیت صفات قهریه که از غلبه و شدت و استعلاء و استیلاء و قتل و فتک و هتک امثال آن است وکیل با مر امضاء آنها وکفیل بر استیلای بلایا ساخته اند که ربوبیت خود و حقایق جمله متعلقات خود در خارج پیدا آورد آنها نیز حکم او را منقاد و مستسلم شده بر خواهند خواست همچنان ربوبیت مشتری از علم و حلم و عدل و صلاح و عفت و رأفت و لطف با این اوصاف مزین و محلی و آراسته و این حقایق نیز بر ربوبیت عقد مشتر قیام نموده و خود را دست بدست اسما مثلاً الحلیم والعلیم والعدل واللطف والرحیم بیع بجان قبول کرده پس حاصل سخن آنست که تمام عالم که مظهر اسما و صفات است مربوب الارباب بحیثیت مجموعیته خود و مربوب ارباب خود است بحیثیت افراد بخود و در نقد النصوص حضرت عبد الرحمن جامی میگوید قال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الاسم الظاهر والقابل بعینه هو الفاعل فالعین الغیر المجعوله عینه تعالی والفعل والقبول لهیدان و هو الفاعل ما حدی یدیه والقابل بالاخری والذات واحدت والکثرت ونفوس فصح ان ما وجد الشیٔ الانفسه لیس الاظهوره و در شرح هدایه حکمت ملاحسین میبدی اصلحه الله شانه میگوید و قال المحققون الوجود مع کونه عین الواجب قد انبسط علی ماهیات کل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو یخلو عنه شی من الاشیا بل هو حقیقها و عینها و انما امتیازت و تعددت بتقییدات و تعینات اعتباریت والله یقول الحق و هو یهدی السبیل المظاهر از عقل کل تا مرکز اسفل و مظهر اتم انسان کامل که عالی است بقوت قدسیته خود که ملکه علیم است بجمیع معلومات در نشات دنیویه اجمالا و در نشات اخرویه تفصیلا رب زدنی علما رب زدنی رب زدنی علما **الوظایف** عابد باهر که بسیار گوید هر دشواری که پیش آید آسان او کرد و نزاهد را لازم است بهمه احوال عالی همت و بلند نهمت بوده باشد که قیمة المرء همته گفته اند و همت نه فقط آنست که ترک مالوفات و مشتهات کنی

از متخلق فرو نمائی محبت است که اگر بر افعلی و خوئی که بمقام خلت خلیل و مکالمت کلیم
و صفوت صفی و محبت حبیب و بهند سوت برین فرو دنیاید و کر سر با ینها فرو آری از مدعیان
باشی نه از مخلصان می آرند که یحیی معاذ رازی قدس سره شبی بر تی سلطان العارفین بایزید
بسطامی بود بر از مقام برو عرض کرد هیچ یکی را ینها پسند سلطان العارفین نیفتاد یحیی معاذ
گفت چرا محبت ذاتی نخواستی گفتش وه ای یحیی بایزید میخواهد که خود هم برود با مقام بر که نهد
داعی نصاب ۶۰۰۰ زکوة ۶۰۰۰ عشر ۵۵۱ قفل ۶۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بابذل ۵۰۰
ختم ۰۰۰ هم طریق دعوت از اسماء مضیه معلوم کند عاشق همیشه بعالی همت خود طالب محبت
جنسی و عشق ذاتی بوده باشد و بر احسان نظر ندارد که در احسان اسماء مقابله اثری دارد -
رباعی خود و ز تو شکل و شمایل همه خوش ❊ با عشق تو جان و خود دل همه خوش ❊ خواهی تو
بلطف گوش خواهی بستم ❊ هست از تو صفات مستقابل همه خوش متخلق در هر دو حالت
یعنی فاعل و آلت بحق و از جهت حق متعالی باشد موحد از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض
و استفاضه که در باب علویت و سفلیت ظاهر شود از فیض حق شناسد کذلک العوالم الکلیه الاشتغال
هر طریق مرعی وقت خود داشته باشد با شغل تقدیسی الحمد این اسم شوقی است و در زمره
اسماء جمالی شمرده اند و در لغت معنی او نیکو کار و نیکی آموز پس غیر او نکو نیست ان الله جمیل یحب الجمال
المعمار حمتی فرما که ماندم در حجاب ❊ اختر اقبال من شد در سحاب - اختر اقبال گفته و لام
خواسته چرا که آنچه رقم اختر می تواند بود در لفظ اقبال بجز لام نیست یعنی لام که در ابر بیاید
که سحاب با شارت با وست البر شود الاشارت یعنی هر نیکی در جمیع عالم ظاهر است
همه از دست اهل ظاهر الف لام الحمد برای جنس دارند پس جمیع محامد که در عالم ثابت است
از و بد وست بر دست بلکه خود او ست مثلاً اگر سبحانه بر نفس خود ثنا گوید یا بر بنده همه راجع
با و بوده باشد و اگر از خلق یکی بر یکی یا بر چیزی ثنا گوید هم حق را گفته باشد که فاعل مطلق از
جانبین او ست پس همون حامد است همون محمود المظاهر جمیع اهل صلاح و حسن اخلاق

وجمیع کفره وفسقه ومی الخلق وغیره ومظهر اتم انسان کامل که جمیع افعال او بحق بوده باشد
الوظایف عابد یا بر کرا طفلی بوده هفت بار بر وی بخواند و بخدا سپارد بکرم حق بکمال رسد
وقیل اگر کسی بشرب خمر در مبتلا باشد هر روز هفت بار بگوید بر دل وی سرد شود و نیز عابد را باید
که لوازم ابرار که آن وظایف واوراد که مخصوص ایشان است بر خود لازم داند **زاهد** را
لازم است که بمشرب اخیار وابرار متصف بوده باشد واکثر که در باب زهد در جواهر خمسه قوم آ
درعمل آرد ودر میان ابرار واخیار فرق شیخ نجم الدین کبری اطلاق اخیار بر عباد معلوم میشود
وابرار بر زهاد واز کلام ربانی چنین معلوم میشود که ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم ودر حق
اخیار کلمه فرقانی میفرماید انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار **دعی**
نصاب ۳۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۴۰۲ قفل ۳۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۳۰ ختم ۲۰۰
طریق دعوت بالامبین است **عاشق** همیشه نیکوکاری معشوق را طالب باشد و بر نیکوکاری
خود نظر ندارد واگر هیچ حالتی از حالات یا طاعتی از طاعات بخود یا بر خود ظاهر بیند خود پرست
بود نه عاشق واز کتاب نادا الارواح واصمعی در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری می آرند
که ابلیس بر حضرت موسی فخر کرد اگر سجده کردم مثل تو در دعوی محبت بکمال نبودمی که تو بکوه
نگریستی ومن بر ترک سجده غیر لعنت قبول کردم ونیز گوید که بر عاشقان می نازد که همه کس خود
را نیکوئی وثناخوانی خواسته ومن برای محبوب نیکو خواستم و بر خود بدی چه هر چه میکند بحکم
والقدر خیره وشره من الله تعالی حق خود میکند اما شر را نسبت بمن کنند تا مبادا بدی باو
راجع گردد ومن نیز باو مفتخرم ومیدانم که نسبت بدی لایق آن جناب نیست وحضرت شیخ شرف الدین
منیری میگوید که ولی از اولیاء الله وقتی شیطان را یاد کردی میگفتی حضرت سلطان مهجوران
وسرور عاشقان وحضرت منصور حلاج میگوید ما صحت الفتوت الا لاحمد علیه الصلوة والسلام
ولابلیس ونیز این ضعیف در جای حدیث دیده است که شیطان را دشنام میگوید ولیکن
[illegible]

[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] موجود [illegible]
[illegible] **محقق** [illegible]
[illegible] **الاشغال** [illegible]
باشد **التواب** این اسم شرقی است در بر خود اعمال شرعیه اند و در لغت معنی او رجوع کننده
است و در عرف رجوع کننده از بدی به نیکی و توفیق دهنده بندگان است و اسباب توبه را [illegible] **المعما**
گشت بیمه در دو جهان چون توان به جز خفت بستن از صد جهان گشت بیمه در دو جهان چون
آن گفتند هر یک یعنی صد و بیمه گشته یعنی میم از سا قط شد و توان بیجه گشت یعنی تو ان مبدل به ب شد التواب
شد **الاشارت** توبه و انابت واو بلکه هر سه مقام طالب حق است سالک را باید که تصحیح نموده توبه در
سلک سلوک قدم مجاهده نهد معنی توبه آنست که از گناهان گذشته تاسف خورد و از آینده بعزم
مصمم بر آن باشد که باز نگردد و در حال باستغفار و عجز و گریه بی ریا و بی عیب و بی ادلال مستغرق و ثابت
باشد و معنی انابت آنست که بغیر مسوده حق [illegible] جمیع معاصی ظاهری و باطنی یعنی
از مخالفات شرعی که بدان مخالفات طریقت که بدان بعید در دنیا از مشاهده و مراقبه از لذت
معاینه و عیشت و عقبی دار دو کرده بالکلیه مجتنب و محترز باشد و معنی اوبه آنست که از خود و افعال خود
خواه افعال خیر خواه افعال شر و اوصاف خود که ذمیمه خواه حمیده و احوال خود خواه کشف و کرامات
و شوق و عشق و خواه مشاهده و مراقبه و معاینه مبری و متبری باشد **مثنوی** با خودی کفر
بودی دین است * هر چه گفتیم مغز او این است * و مخفی نماند که لفظ توبه همه را شامل است حضرت
سلطان خاص و عام ابو یزید بسطامی میگوید که همه مردم از گناه توبه میکنند و من از توبه توبه میکنم
المظاهر هر شی که با اصل خود رجوع کند یا صفت رجوع و قابلیت آن در و بوده باشد جمیع کفر
و اهل اسلام و جمله اهل فسق و اهل صلاح و جمیع ملایکه باعتبار یکه معنی و مظهر اتم انسان کامل که هم
خود و اشیا دیگر آنها به توبه ارند و بلکه بر سر سه مقام دارند که بی توبه عبادت چون سر البست

[illegible] **الرغائب** [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] شیخ کنج نشین [illegible]

وصال [illegible] و نفی خطرات [illegible] چهار منزل [illegible]

قائم پیش خواهد داد **داعی** غائب ۰۰۰ ۴ ذکر ۰۰۰ ۴ حزب ۴۹ قفل ۴ ورد [illegible]

[illegible] منزل ۴۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت از اسماء حسنیٰ معلوم کند **عاشق** عبارت از [illegible]

حق غائب باشد و بسوی حق آیت و تا از خود و شعور خود خبردار و غائب نه باشد وجود کس غائب

لا التباس [illegible] **رباعی** کشتی ببرد و بر منازل تا نرج ✤ چو شد عزمم بر حالت ز منزل [illegible] منزل

همین است که هستی تو در رو ✤ افو احببت از مفارق طالع **متخلق** در هر دو حالت یعنی

فاعل و حالت بحق ثابت دان حق بخود غائب **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هرجا که مرتبه

رجوع و اعادت بیند از خود داند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در حق موجود

داند از حق تصور کند **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المعظم** این اسم ثبوتی است

و در زمره جمالی شمرده اند و لغت یعنی نعمت دهنده و اسباب نعمت موجود کننده **المنعم**

دردم چون مهر از جانانه تافت ✤ درد او را جز نعم بر خود نیافت ✤ دردم گفته و از دل لفظ دلم خواسته و از

دلم قلب من مراد داشته من را نم کرده پس لفظ نم چون مهران جانانه تافته گفته و از مهر نام خورشید که آن

عین است اراده کرده یعنی در لفظ نم چون عین تافت نعم شد درد او را گفته و الم خواسته جز نعم بر خود

نیافت یعنی آن الم را نعم بر خود یافت المنعم بجبول بیت **الاشارت** الله سبحانه و تعالی میفرماید که

اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة من الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب پس اگر کسی چندانکه

نعم ظاهر و باطن من الازل الی الابد طلب شود ممکن نیست که کسی را بکنه حقیقت او تواند رساند و بر حق از حکما

میگویند که آنچه در من تحت آن هم ماهیت شی نیست بلکه هنوز ماهیت را کنه هیچ کس نه دانسته است و نه داند

نه آن ماهیت واجب فقط یا ممکن من حیث انه ممکن فقط بلکه ماهیات جمیع موجودات از علویات و سفلیات

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسم موجودات است [illegible]

[illegible] اطلاع بر این [illegible]

[illegible] حق [illegible] طالب [illegible]

[illegible] ظاهری [illegible] و پنجم اطلاع بر [illegible]

و در جمیع مظاهر بکثرت ششم بود اطلاع استحکام امور تربیت و بر این افعال شاهد و اصد هفتم و بهمه عالم التصرف خود

دیدن و دانستن در حرکات و سکنات خود و ظاهر بودن **الظاهر** هر شیء که در عالم موجودات یا مشهود است

یا ظاهر است یا مظهر است و مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار الهی است **الوظایف** عابد با ید که این

اسم مداومت کند صاحب نعمت گردد و هیچگاه محتاج کسی نشود **زاهد** را لازم است که هر نعمت که از غیب برا او وارد

گردد از حق سبحانه تعالی داند و این دانستن نیز نعمت بر خود پندارد **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۰

قفل ۴۰ دور ۹۹ تمام ۹۹ بار بذل ۴۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت از اسما منفیه معلوم کند **عاشق**

همیشه از هر چیز که از معشوق صادر می‌یابد لذت گیرد و آن از نعم عظام بر دل و روان شمارد **رباعی** بیرون

ز حدود کائنات است دلم * برتر ز احاطهٔ جهات است دلم * فارغ ز تقابل صفات است دلم * مرآت تجلیات

ذات است دلم **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت یا بحق قدر نعم داند حق لسالک نعم اسما و صفات تمام کند

موحد از مرتبهٔ الهیت تا مرکز خاک هر نعمت و منعم علیه بیند نعمت و فیاض و منعم علیه خود را دانسته باشد **الاشغال**

هر کسه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المنتقم** این اسم ثبوتی است در زمرهٔ اسماء جلالی شمرده اند و در

لغت معنی او آنکه برای عصاة اسباب قهر و معاقبت آماده ساخته است **المعما** جزو مقصد نیست از توفیق

قست * التماس بان معقد نخست * تحلیل در لفظ التجا مقصود شده یعنی الت جامی بن المنت شده بان

معقد نخست یعنی المنت معقد نخست صد اشارت بقاف حق است که نشن از میم باشد المنتقم شود **الاشارة**

انتقام و کینه کشی که در جمیع موجودات موجود است شمه از انتقام حق بوده و چون انتقام بر جگر من منع صد واجب

واجب فانتقمنا من الذین اجرموا و کان حقا علینا نصر المؤمنین لیس بن هرغی عکسا بوده باشد اما آنچه در خاطر

[illegible] است که انتقام [illegible] واسطه حق [illegible]

[illegible]

[illegible] عمل نتوانند شد اگرچه خود [illegible]

که موجب عقاب و مستحق عقاب گردد الظاهر [illegible] بعضی [illegible]

و بعضی بالجمیع مظهر تمام انسان کامل الوظائف ما بد اگر بر جفا دشمن صبر نتواند کرد تا [illegible] این

اسم کند دشمن دوست گردد و قیل هر که هر نیتی تمام شب بخواند کفایت رسد [illegible] لازم است که هر که بر شریعت

محمدی مستقیم نه باشد با او بسبب امر معروف و نهی منکر سخن نگوید و با او آشتی نکند تا آنکه بر شریعت راست نیاید و آن

او آن باشد که بواسطه خود یعنی اگر این کس دشنام داده باشد یا نوعی از ضرب آورده داشته بود بدان کینه نگیرد

و اگر بالعکس کینه گیرد اعمال او بالا نرود [illegible] مرویست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که روز پنجشنبه و دوشنبه

درهای بهشت مفتوح شوند و اعمال بندگان در آرند و در روایت دیگر وارد است که درهای آسمان کشاده شوند

اعمال بندگان گذر کنند و بعد عرض اعمال هر یک هر یکی را اشال خود به آنچه مغفرت ارزانی دارند مگر دو کس را

نه بخشند که در میان خود منازعتی و شحنائی داشته باشد **داعی** نصاب ٥٠٠ زکوة ٥٠٠٠ عشر [illegible] قفل

٥٠٠ دور [illegible] تمام بار بذل ٥٠٠ ختم ٥٠٠٠ طریق دعوت معلوم است **عاشق** همیشه بنفس خود که

عبادت از خودی و وجاهت و خودآرائی و خودنمائی و عزت جوئی است منتقم و کینه کیش باشد تا آنکه این همه

بخود بکشد و در انداز در **رباعی** تخلیص معانی ز کنایات مجو ٭ وجود [illegible] مباحات مجو ٭ تحقیق حقایق را

اشارات مجو ٭ خواهی که بری بی دل آرام دفا **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت با حق کینه کند

یا در انتقام حق افتد کینه کرده هو وحده از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هرجا که کینه و صاحب کینه و منتقم علیه جنبه خود را

دانسته باشد **متحقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل قابلیت هر فیض و استفاضه و استعداد و شئون مستفاض علیه

کرده و توجه حق را بپندارد **الاشتغال** بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **العفو** این اسم ثبوتی

و بره اسماء ثنائی شمرده اند و در لغت معانی او ماحی یعنی محو کننده و در میان عفو و غفران فرق است به آنکه

[illegible] غفران ستر معنی است و عفو از محو موذن **المعما** [illegible] خویش دیده دل [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد بیت استعداد [illegible] اراده کرده [illegible]

[illegible] الاشارت محو چند نوع است یکی

آنکه از بنده سیئات محو کند و بجای حسنات ثبت کند اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات دوم آنکه اعمال

وطاعات از نظر بنده مرتفع گردانند تا بواسطه اعمال عجب و مرائی نه گردد سیوم آنکه افعال بنده خود را هم

از نظر بنده دور کنند این را توحید افعالی گویند چهارم آنکه اوصاف بنده بنده از نظرش مرتفع گردد

پس هر سمع و هر بصر و سمع حق داند پنجم آنکه ذات از نظر و محو کنند یمحو الله ما یشاء و یثبت وعنده ام

الکتاب و محو و اثبات که در باب تقدیر تحریر یافته است اینست و بعضی بیانند که محو و اثبات در لوح محفوظ است

وام الکتاب ورا لوح محفوظ است و بعضی بعکس آن قایل اند وقضا وقدر را هم بر دو نوع بیان کرده اند

یکی معلق دوم مطلق پس در معلق محو و اثبات روا باشد و در مطلق و آنچه در حدیث وارد است لا یرد

القضاء الا الدعاء اگر در قضاء مطلق محو و اثبات جایز بود لازم آید که علم حق بجهل منقلب گردد تعالی الله

عن ذلک علوا کبیرا و این انقلاب نیز نزد جمهور اهل الله ممتنع الحصول است **المظاهر** قلم و سیاهی

بلکه هر شی که در وجود است سوای ذات حق سبحانه و علم قدیم او در اول مرتبه و مظهر اتم انسان کامل

الوظائف عابد یا هر که بسیاری گناهان نومید شده باشد باید که چندان که تواند بخواند از ترس و فزع

اکبر روز محشر نجات یابد **زاهد** را لازم است که در تقدیر قضا وقدر و محو و اثبات مطلع شده اعتقاد

بر قضا مطلق داشته باشد و از کثرت عصیان نا امید نه گردد بلکه این آیت را سرمایه امید خود سازد

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و در

حدیث مشکوة از بیهقی و احمد مرسل مروی است عن ثوبان رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول ما احب ان لی الدنیا بهذه الآیت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیة

فقال رجل ومن اشرک فسکت النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال الا ومن اشرک ثلث مرات **داعی**

شراب ۲۰۰۰ درهم زکوة ۳۰۰۰ عشر ۵۹۶ [illegible]

ختم . . . طریق دعوت معلوم است **عاشق** همیشه در عبادات وقتی برسوم مشغول باشد و سعادت
را در نفی عبادات عادی و اشتغال علوم رسمی شمارد و صاحب ترتیب الارواح میفرماید که ... جان
اگرچه در چشم بهره روان رهش شب نمی نماید با چشمه خورشید در چشم انسان شب نمی نماید **بیت** تا عکس
هستی تو ماند در آئینه ۞ معبود تو خیال تو باشد هر آئینه **رباعی** مردین پسر انکس رسانیسم را ۞ کاری
عجبی با تو فتاده است مرا ۞ محبوب منی لیک ندانم چه روی ۞ مشغوف تو ام لیک ندانم که چه ای **المتخلق**
در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت ایام محو بحق و بحق و یابد **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک
هر جا که تربیت آثار در باب انوار یا اسرار با استتار بیند و خود را یابد **محقق** از مرتبه تعین اول تا
مرکز اسفل هر فیض و استفاضه و مستفاض علیه خود را داند **الاشغال** هر سه طریق مذکور
مرعی وقت خود داشته باشد **الرؤف** این اسم ثبوتی است و در زمرهٔ اسماء جمالی شمرده اند
و در لغت معنی او بسیار مهربان و از الفاظ شارحان چنان معلوم معلوم میشود که این اسم شده رحمت
منسوب داشته اند **المعاملة** لطف عام نسبت با شیا رسیده کرده رو در اتفاقی هر که هست ۞
تحلیل و بلفظ التفات شده یعنی لفظ رو در آلت تی و فا باشد الروف شود **الاشارت** اینجا که
باب شدت رحمت حدیثی چند از کتب صحاح سته او برای اظهار معنی شده رحمت مکتوب میگردد اول
آنکه ابو سعید خدری روایت می کند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل
قتل تسعة وتسعین انسانا ثم خرج یسأل فاتی زاهدا فسأله فقال اله توبة قال لا فقتله وجعل یسأل فقال له
رجل ایت قریة کذا وکذا فادرکه الموت فناء بصدره نحوها فاختصمت فیه ملائکة الرحمة وملائکة العذاب
فاوحی الله الی هذه ان تقربی والی هذه ان تباعدی فقال قیسوا ما بینهما فوجد الی هذه اقرب
بشبر فغفر له متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یبسط یده باللیل لیتوب
مسیء النهار ویبسط یده بالنهار لیتوب مسیء اللیل حتی تطلع الشمس من مغربها رواه مسلم وعن عائشة رضی
الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب الله علیه متفق علیه
وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لله اشد فرحا من توبة عبده حین یتوب

[illegible] کان براحلته بأرض فلاة فانفلتت منه وعلیها طعامه وشرابه فأیس منها فأتی شجرة
فاضطجع فی ظلها قد أیس من راحلته فبینا هو کذلک إذ هو بها قائمة عنده فأخذ بخطامها ثم قال من شدة
الفرح اللهم أنت عبدی وأنا ربک أخطأ من شدة الفرح رواه مسلم وعن أبی ذر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها وأزید ومن جاء بالسیئة فجزاء
سیئة مثلها أو أغفر ومن تقرب منی ذراعا تقربت منه باعا ومن أتانی یمشی أتیته هرولة ومن لقینی
بقراب الأرض خطیئة لا یشرک بی شیئا لقیته بمثلها مغفرة رواه مسلم واحمد وترمذی رضی الله عنها
روایت میکنند یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرتنی غفرت لک ولا أبالی وعن أبی
هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إن الله تعالی قال من عادی لی ولیا
فقد آذنته بالحرب وما تقرب عبدی إلی بشیء أحب إلی مما افترضت علیه وما یزال عبدی یتقرب إلی
بالنوافل حتی أحببته فإذا أحببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم
به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وإن سألنی لأعطینه ولئن استعاذنی لأعیذنه وما ترددت
عن شیء أنا فاعله ترددی عن نفس المؤمن یکره الموت وأنا أکره مساءته رواه البخاری حاصل این
همه آنست که همه اطباق رحمت که در جمیع حیوانات وغیره ظاهر است ذرهٔ بلکه شمهٔ از افلاک
رحمت خورشید ذاتیه وصفاتیه حقیه نمی توان شمرد وتمام این رحمت بآنست که کمالات خود را
که در کنز مخفی گشت کنزا مخفیا بود به اقتضا و فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق در خود مشاهده میکند
وفی أنفسکم أفلا تبصرون از آن رحمت عام جزء است **المظاهر** تمام اشیا خصوصا رحم ام که در
مرتبه کنز مخفی است و بواسطه انبعاث ثبیه را چه خویش اظهار ونظاهر کند ومظهر اتم انسان کامل
که برفقت ورحمت خویش اظهار فیض و اسرار بر سر عالم وجمیع اهل طلب وصدق واستعداد ظاهر
می کند **الوظائف** عابد اگر خواهد که مظلومی را از ظالمی وا رهاند ده بار بخواند آن ظالم بشفاعت
او راضی شود وقبل اگر معاوضت نماید دل او مهربان گردد وهر کس او را دوست دارد وزاهد
را لازم است که بر مردم صالح وفاسق رأفت ورحمت خویش مرعی دارد ادع الی سبیل ربک

بالحکمة والموعظة الحسنة و قول خواجه علیه الصلوٰة درکار رواردو من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا (۱)
خواجه علیه الصلوٰة والسلام در حق طفلان چنان رافت مرعی داشته که در بعضی اوقات طفلان از اهل
بیت حضرت او رچسپیدندی ایشان ایشانرا برگردن مبارک خود داشتی و در نماز ایستادی یا رکوع
رکوع کردی از غایت شفقت ایشانرا فرونهادی **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۱۰۰۰ عشر
۲۵۰ ق ۲۰۰ دور ۹۹ دور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۲۰۰ ختم ۲۰۰ طریق دعوت بالا **عاشق**
همیشه بصمیم القلب بصد هزار رحمت و رافت معشوق خود را خواهد زیراکه ثمره فاجبت بر وظاهر شده
است و این ثمره آنگاه تمام گردد که چنانچه آن کنز مخفی بواسطه محبت بصور موجودات ظاهر گشت عاشق
هم بصور معشوقیت خویش ظاهر گردد **رباعی** ای آنکه ترا هست دگر نیست مرنج + زیراکه توئی
تو خزینه کنج + کونین نیرزد ای بجوی نزد خدا + گنجینه کونین بود را تو سنج **متخلق** در هر دو حالت
همیشه فانی فی الله باقی بالله بحق و خود و در جمیع مظاهر علویه و سفلی رافت خویش مطالعه کند **موجد**
از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک اثر رافت بیند رؤف و مرحوم علیه خود را یابد **محقق** از مرتبه تعین اول
تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در باب رافت ظاهر گردد هر فیض انجاث جنبه خوایش دانسته باشد
الاشغال هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد. **مالک الملک ذو الجلال**
والاکرام این اسم ثبوتی است در زمره اسماء مشترک شمرده اند و در لغت معنی او آنکه
نفوذ است مشیة او و جاریست حکم او و آنکه خدا وند جلال و بزرگیست و هر عز و شرف و کمال که
وجود است یا متصور است از چه تو کمال عز و شرف است او ست **العمل** از نیش یکه رقم از
ملک است + مال و املاک مالک الملک میشود مالک است. یعنی تا که آخر لفظ مالک الملک بود مبدل
بلفظ ملک شود مالک الملک شود ۵ ذوق حال آخر تو چه خواهم بیشتر + نیست دل
از جبل یراموال اگر ذوق مال آخر چه خواهم بیشتر گفت یعنی قاف ذوق تبدیل باید به بیشتر حال
الف و لام است زوال شود نیست دل از جبل گفت یعنی بی جبل تبدیل باید بلفظ لاکه نیست
اشارت است او ست ذو الجلال + باموال اگر گفته به لفظ اموال را تحلیل کرده یعنی برا

ذوالجلال والاکرام شود و ذو الجلال والاکرام **الاشارت** این اسم را بعضی شارحان ذو فضل کرده
یعنی مالک الملک را جدا گانه و ذو الجلال والاکرام جدا گانه ذکر کرده اند و پیدا است که بعید نیست اگر جدا گانه هم باشد
زیرا چه در حدیث وارد است که یا ذو الجلال والاکرام خواجه علیه السلام سخن او بشنید گفت بخواه که دعاء
تو مستجاب گشته است و محمد جزری در حصن حصین از ترمذی و قزوینی و ابن حبان و صحیح مستدرک ثابت کرده است و در انجام اسم الواحد و الاحد و اسم الرب نه نبشته است شاید که این اسم را جداگانه
شمرده باشد تا نود و نه نام مرتب شود و در مشکوة هم این هر سه متروک است و بشمار آن اسما از نود و نه نام
بیشتر می شود و قاضی بیضاوی در شرح مصابیح هم این را یعنی ذو الجلال والاکرام را جداگانه شمرده و هم
واحد و اسم رب را شمرده و در صحیح بخاری و مسلم چنین وارد است ان الله تسعة و تسعین اسما مایة
الا واحدة من احصاها دخل الجنة و فی روایة و هو وتر یحب الوتر اما در شطر این ضعیف تشخیص و تعداد این
نود و نه نام نیامده در رتبه این اسم اهل محقق نشده که در اسم جمیل هم تردد باقی مانده است والله اعلم
بالصواب **بار** جلاء و ملاء سالک را از ملاحظه تصرف علی الاطلاق و مراقبه عظمت و جلال بالاتفاق چاره
نیست و هر جا که از بینا شمه روی نماید کمال و جمال و ذی الجلال والاکرام در پی آن باشد که از جزئیه اجمالی
بکلیه وجوبی رسد **المظاهر** از سمک تا سماک و مظهر اتم انسان کامل که متصرف جمیع مظاهر علوی و سفلی
می باشد **الوظایف** عابد با هر که مداومت نماید توانگر گردد و در جمیع مهمات دارین او ساخته شود
زاهد را لازم است که هیچگاهی تصرف و توکیل و تفویض بخود نسبت نکند و از عظمت خود نمائی
و خود آرائی ظاهر بکلی متری باشد **بیت** سپردم بتو مایه خویش را ❊ تو دانی حساب کم و بیش را
داعی نصاب هر حرفی یعنی مکرر و غیر مکرر و مدغم و مفرد و مکتوب هزار کرت بخوانند زکوة هر حرف
غیر مکرر هزار بار بخوانند عشر و محصل اسم قفل هر حرف صد کرت بخوانند دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بار
بخوانند بذل هر حرکت و شدت و سکون هزار بار بخوانند ختم هر نقطه هزار بار بخوانند و از این اسم ارقام
هر چه خواهد برای حاجت بخوانند **عاشق** همیشه پیش ملک سلطنت تاب معشوقی ذره وار پست
می باشد و عظمت حق او را با ذلت گداز کرده و تا همه او او کرده **رباعی** چندان نازاست

[illegible] خود در مرتبه [illegible] که ما تحقق [illegible] در مرتبه [illegible]
[illegible] در مرتبه متخلق [illegible] حالت [illegible] خلق [illegible] اجمال
خود [illegible] حاضر [illegible] موجد از مرتبه الهیت [illegible] که متصرف [illegible] متصرف
متصرف [illegible] خود را [illegible] محقق از مرتبه تعین اول [illegible] فیض [illegible]
در مظاهر [illegible] و فیض تجلیات حق [illegible] الاشتغال [illegible] طریق [illegible] وقت خود داشته باشد

الرب این اسم مشتق است و در زمره اسماء مشترکه شمرده اند و در لغت معنی او پرورش کننده این
اسم نیز در بعضی شروح مذکور این است المعمای بگرود دل زیاد نام تو ز انکه او پرور شدند انعام تو
بگفته وار نه لا خواسته یعنی برپا کرد و ارب بحصول پیوند د الاشارت چون مرتبه الوهیت که عبارت
از ظهور وجود مطلق است بکمالات وجوبیه و اسماء و صفات سلبیه و ثبوتیه بالفعل اجمالا [illegible] ارادت از اجمال
بسوی اجمال تفصیل انجامد و هر یک ازان اسماء جداگانه متصرف گردد مرتبه ربوبیت منضم گردد با اسم رب نام
شود و سلسله ظهور وجود مطلق درین مرتبه رسد از فیضان کمالات وجوبیه خویش منقطع گردد و من بعد هذا
بتعین عقل اول و روح اعظم ظاهر شود اما تجلی این اسم بر جمیع مظاهر یکسان و نیز نیست بلکه بحسب اختلاف
مظاهر است و آن اختلاف چنانچه هست بغیر کشف معلوم نمیشود اما آنچه عبادت ازان ممکن است
اینست و آن منحصر در سه مرتبه است یکی ازان مرتبه آنست که رب الارباب موسوم است آیه کریمه ارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار اشارة بآن مرتبه است که از پرورش او هیچ مرتبه بلکه هیچ ذره
از موجودات خالی نباشد و قطب متصرف مظهر این مرتبه باشد و همانا که مراد از الحمد لله رب العالمین
که لفظ عالم بجمیع ذکر کرده شده است برای آنست تا انواع عالمها پرورش مشتمل و محتوی بوده باشد
و تقدیم اسم الله بر رب از نکته اجمال و تفصیل مشعر و موذن است و تقدیم فاتحه بر جمیع سورها ابتدا و افتتاح
فاتحه به الحمد که اظهار کمالات است از لطیفه جلیله لعبدیت و مرتبه دویم آنست که رب عدل موسوم گردد
و آن عبارتست که چون مرتبه رب الارباب برای پرورش مظاهر و تربیت موجودات اقتضای [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] جمیع موجودات [illegible]

[illegible] است [illegible] حقیقی [illegible] معنا [illegible] رب الارباب [illegible]
حیض نباشد [illegible] رب [illegible] عدل [illegible]
تسیم [illegible] است که هر موجودی را رب خاص است و آنرا رب مقید گویند یعنی پرورش او به این تعین خاص
بحسب قابلیت آن مظهر است پس آن مظهر خواه حیوان باشد خواه جماد که پرورش هر یکی برای بحسب او
منصور است حقیقة الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین اما این سه مرتبه از ظهور الوهیت است
که این آیت به سه مرتبه متشابه است که از رب اول مراد رب عدل است که منسوب بخفیفان علولیت و از
رب ثانی رب مقید است که منسوب بتعین مستقل است و از رب ثالث مراد رب الارباب است که مضاف الیه
او عالمین واقع است **المظاهر** فلک رحل و جز خصوصا طعمه و ظروف بخشش و خوردن و شیر و از خون
حیض او و مظهر اتم انسان کامل مکمل که متصرف روزگار باشد **الوظائف** عابد اگر کسی از خویشان
خود در پیکار نشان داده کرد بر گرد خانه خود خط بکشد و این نام بر زبان راند احسن طریق پرورش
یابد **زاهد** را لازم است که روزینه خویش از پروردگار روزی دهنده خود طلب نماید و محتاج
باشد غیر او را ان سان ببیند **داعی** نصاب ۳۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۲۰ قفل ۳ دور دور
۹۹ نام ۹۹ بذل ۰۰۰ ختم ۱۰۰۰ طریق ۰ موت بالا بین است **عاشق** همیشه بغذای ضیفان
معشوق که تجلی اسما و صفات است پرورش می یابد و در حدیث وارد است اذا هاجت الریح استقبلها
بوجهه و جثی علی رکبتیه و قال اللهم انی اسألک خیرها و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و اعوذ بک
من شرها و شر ما ارسلت به لیس این استقبال خواجه علیه السلام باد را متوجه شدن بسوی او از نکته
جلیله خالی نباشد و در لمعات فخرالدین عراقی حدیثی آمده است که لا تسبوا الریاح فانها من نفس
الرحمن و همانا که عاشق چراز ما نه را که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر که هر لحظه بر سر او گذرد و هو الشان و دخود
[illegible]
[illegible] **حی** [illegible] خویشتن
[illegible] خویشتن [illegible]

و الحق ... وجود ... کند مرتبت ... حصول ... ثابت ...
مرتبت ... می‌یابد و ماده المحقق ... تعین اول ... مرتبه ...
و مستعد ... اثبات حسب استعداد ... المحقق را انکار الاحتمال ...
طریق ... وقت ... باشد المقسط این اسم ثبوتی است و در زمره اسما جمالی شمرده
اند و در لغت معنی او راست کار و انتقام کننده مظلومان از ظالمان ستانند المعما قسمی از جامع
بیغیر ابدا ره است ✤ اندکی از این قسم بسیار از عطا لفظ حاصل تحلیل یافته یعنی قسمی از جامع اللغة است
لم یغیر ابدا اسم شود اندکی از این قسم گفته که بسیار از عطا است یعنی میم قسم تبدیل یافته به بسیار از
عطا کرده است اند و لی که تیب خواسته المقسط شود **الاشارت** چون این اسم بزرگوار
معنی اسم بزرگوار العدل را مشتمل است و محتوی بود معنی عدالت بدل در کلام سابق معلوم
شد که معیت حق سبحانه است با جمیع مظاهر علی السویه پس از اینجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه
با اشیا و قومیت وی مر اشیا را چون معیت جواهر است بجواهر یا عرض با عرض یا جوهر بعرض
یا عرض بجوهر بلکه معیت وجود است با ماهیت من حیث هی هی بان معیت ماهیت موجود میگردد پس
علت بقاء ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وی من حیث هی هی و در این معیت حق سبحانه
را معنی دیگر نیست پس از معیت حق سبحانه با اشیا که بقذر و تلوث متصور نیست پس از معیت حق
سبحانه با اشیا که بقذر و تلوث از احکام خارجیه ایشان باشد مر اوبرا بقاذورات لازم
نیاید یا آنکه قاذورات امر نسبی و هرچه مستقذر است نسبت به بعضی طبایع مستقذر است
به نسبت بهمه طبایع چنانکه فضله حیوانات مثلا نسبت بطبیعت انسان مستقذر است نه نسبت
بطبیعت جعل و ایضاً تنجس بقاذورات و تلوث زبان از خاص اجسام کثیفه است نه بینی
که انوار و الوانرا از ملابسه اجسام مستقذره هیچ تلطخ و تلوثی لاحق نمیشود و از این مقدمات
دانسته شد که آنکس مع معیت ذاتی حق سبحانه و انکار احاطه و سریان او بر جمیع موجودات
کرده است بنا بر زعم ملاحده اول به موجود به موجود و ملاحده جسم بجسم تعقل کرده است

[illegible] وجود [illegible] اول ازلا [illegible] نیست [illegible] گردد [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] پیدا در جهان [illegible] مستلزم [illegible] است پس [illegible] حق [illegible]
باشد [illegible] لازم نیاید و احتیاج باین دلیل بتحقیق نباشد جواب گوئیم که [illegible]
که این بعینه موجودات حقیقی یا امری است اعتباری بر تقدیر اول موجود بذاته خواهد بود الا
واجب باشد پس موجود بفیض دیگر باشد و مسلسل گردد یا منتهی بذات واجب شود و هیچ اعتراف
بمدعا بالا لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت نیست ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت و بتقدیر ثانی که امر اعتباری عدمی باشد انضمام و اجتماع وی بامر دیگر اعتبار عقلی که
ماهیت است بی قیام هر دو یا یکی بامر وجودی حقیقی معقول و متصور نیست و تحقیق آنست که فیض
جان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق ممکنات افاضه وجود می کنند
و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ماخوذ باین نسبت از امور اعتباری باشد و فی
نفسها از امور حقیقی والله اعلم **المظاهر** جمیع اشیا خصوصاً عقل سلیم و تر از وی زر کرد و مظهر اتم
انسان کامل که جامع جمیع اشیا است **الوظائف** عابد باهر که از وسواس شیطان ایمن نتوان
بود هر روز صد بار بگوید ایمن گردد و اگر هفت صد بار بگوید هر مقصودی که داشته محصل گردد
زاهد را لازم است که هر آن بلکه هر لحظه احوال دل خود را تر از وی مردان گذشته بسنجد تا من
و ما و عجب در دماغ او نگنجد بزرگان فرموده اند لا تزن الخلق بمیزانک و زن نفسک بمیزان المؤمنین
داعی نصاب ۳۰۰۰ زکوة ۳۰۰۰ عشر ۳۰۰ قفل ۳۰ دور مدور ۹۹ نام ۹۹ بازبک
۳۰۰ ختم ۲۰۰۰ طریق دعوت بالا مبین است **عاشق** همیشه نور معیت حق سبحانه که بجمیع اشیا
محیط است و متجلی نصب العین خود کرده متحیر و مضطرب می باشند **رباعی** عشق از عدم از بهر من
آید بوجود * من بودم عشق را ز عالم مقصود * روز و شب و سال عمر علی رغم حسود * از تو
بزم تا بزد بوی ز عود **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بجز وجود حق نور حق که محتوی
بر جمیع مظاهر است مشاهده و معاینه کند **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که راستی

[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] الاجمل [illegible]
[illegible] صفاتی [illegible]
[illegible] اسم [illegible] ودران
[illegible] کلمات [illegible] حکیم [illegible]
الاعمی [illegible] سبحان [illegible] ذاتی کرا [illegible] هیچ [illegible] بهر یک را
فدان میشود که حل [illegible] المعما با جمل گردان دل را آشنا * اخر امین کرم ای [illegible] نقطه
اجل الجمیل کرده وگفته یا جمل کردان ابجد شود دل گفت دوام خواسته انجام شده آخر امین گفته یعنی
آخر انجام از تعین بمبدا [illegible] شود **الاشارة** هرچه در باب معنی این اسم گفته شود هیچ نگفته باشد
بلکه هیچ گفته باشد حاصل الامر **بیت** دل یک قطره را اگر بشگافی * برون آید ازو صد بحر صافی * به
پر پشه درجا جانی * درون نقطه جسم آسمانی اما لبعضی تفصیل ظاهری که در عالم صغری موجود است در
مراة المحققین که در علم حکمت رساله مختصر جید است مسطور است و لبعضی را ابو حامد غزالی متعرض شده و باجمل
تعین اول جامع تعینات سلبی و ثبوتی است و فاصل حضرت احدیت است ثم تعین واحدیت که جامع اسما
الهی است اجمالاً که حضرت واجب الوجود و ظاهر الوجود و فایض الجود است و قابلیات کنائیه ممکنه که ظاهر علم
و مستفیض الفیض است ثم حضرت ظاهر وجود که جمیع اسماء ذاتی و صفاتی و سلبی و ثبوتی تنزیهی و تقدیسی
و اسماء جلالی و جمالی و مشترکه را محتوی و مشتمل است تفصیلاً و حضرت ظاهر علم که مرتبه اعیان ثابته و معلومات حق
است ممکنات مختصر را و ممتنعات را و موجودات را جامع و محتوی پس ممکنات محض عبارت از ان
اشیاءاست که در علم قدیم متعین شده است بتعین خاص [illegible] چنانکه در علم حق آمده است همچنین در علم حق
مستقر [illegible] باشند و [illegible] ظاهر وجود [illegible] خارج نه نهند و ممکناتی که بار او
[illegible] موجودات اند و معنی ممتنعات آنست که در علم حق مستقر
[illegible] شریک [illegible] و ممکناتیکه وجود

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] چیست [illegible]

[illegible] کلی است که تخلف [illegible] ذات [illegible]

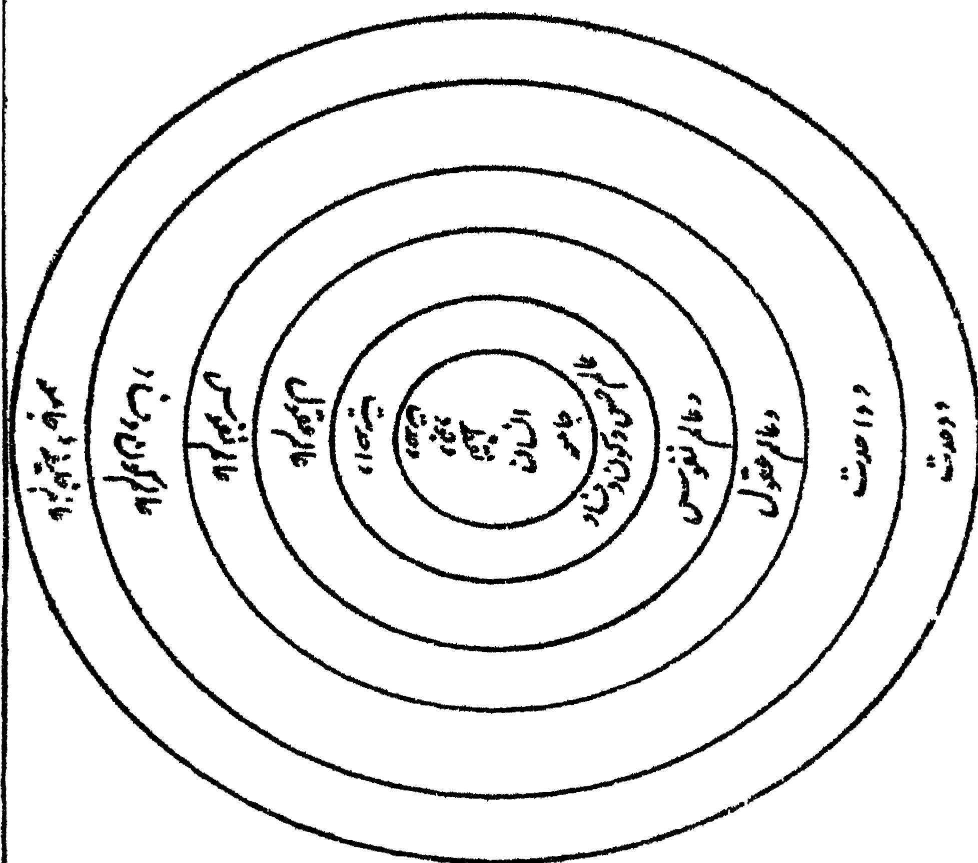
است [illegible] چون [illegible] تخلف جایز شده

است با وجود عینیه من حیث هو [illegible] است که در تقریر جواب چنین گوییم که مراد از قبیل معلومات حق
است که در علم حق مستکن است لا انقلاب [illegible] در علم با هم مستکن می باشد و اگر از قبیل ممتنعات
است ممتنع و اگر از قبیل موجودات است موجود میشود و از اینجا معلوم میشود اگر سالک را درین
حالت عینیت و معیت ذاتی چیزی در دل رسد هم از سه حال بیرون خالی نه باشد ثم مرتبه مخلوقات و از مرتبه
مخلوقات امام و پیشوا روح اعظم و عقل اول است که جامع جمیع بسایط و مرکبات است و بطریق عموم مجاز
فرد او عالم ارواح است و فرد اعلی او که مفیض بر جمیع بسایط و مرکبات است روح اعظم روح محمدیست و از بقیه
عالم ارواح قسم اول کروبیانند که ایشان را از تدبیر و تصرف عالم خالی داشته در جمال مطلق احدیت
مستغرق و مشغول ساخته اند موافق جلال الله و بجاره و العلمون ان فی الارض قوما عصوا الله
امر اطاعوه و لا یشعرون ان آدم من هو و ابلیس من هو ثم ارواح المتصرف و التدبیر و آن قومی
اند که در صف اول ایشان عقل کل است و آخرین ایشان روح القدس است ثم حملة العرش و
ملائکه الکرسی و السموات السبع و الارضین السبع التی لا یحصی عنهم ثم از مراتب مذکوره مرتبه عالم
امثال است و آن عالمی است بالا عرش رحمانی و آن مرکبات لطیفه اند و قابل خرق و التیام
هستند و آن واسطه فیض عالم ارواح بعالم اجسام است که بی وساطت ایشان فیض عالم ارواح در عالم اجسام
صورت نه بندد چنانکه نفس حیوانی در بدن انسان که روح انسانی بی او هیچ جزو بدن تصرف
نمی تواند کرد همانا که لوح محفوظ عبارت از عالم مثال داشته باشند و نفس کلی نیز گویند ثم
از مراتب مذکوره عالم شهادت است که [illegible]

اہل حکمت معدل وعدو الجبلت گویند جامعیت او مرجیع افلاک وموجودات بنا بر
ہیچ کس مخفی ومستتر نیست چه مرکز او مرکز عالم است و در قطب او دو عالم ثم کرسی
کہ جامعیت او نیز باعتبار جمعیت و احتوا او بر جمیع ثوابت و از اروح
بروج از کواکب او بر اہل بصیرت مخفی نماند و محمد مغربی کہ مصنف جام جہا نماست عرش
و کرسی را جدا اگانہ شمرده و فلک البروج و فلک منازل را جدا اگانہ شمرده
و جامعیت زمین و جمیع آسمان نیز بر ہیچ یک مخفی نہ باشد و جامعیت انسان
از ہمہ اظہر و انوار است اما برای تفہیم جمعیت مراتب مذکوره چند دایره تصویر
کرده می شود دایره متعارف مرتسم گردد و البواقی غیر المتعارف ۔



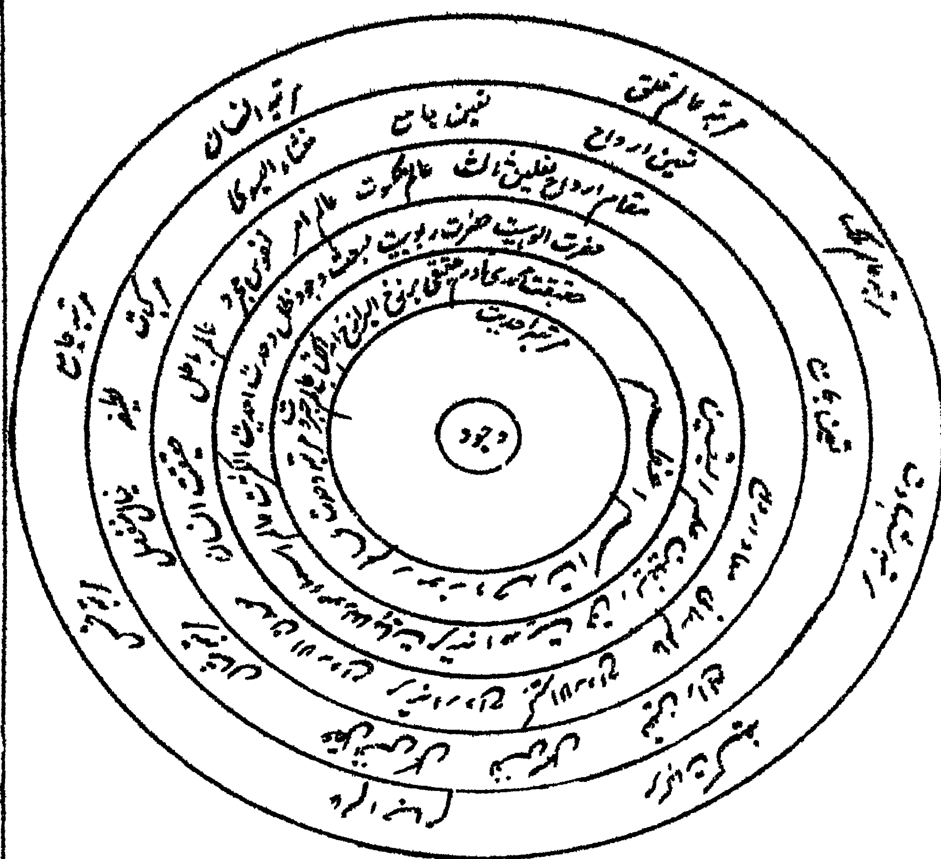
دایرهٔ کلیات ستة



دائرۂ تنزلات وجود کہ در جواہر خمسہ مکتوب است اینست



دائرہ تعرج مراتب وجود کہ در جواہر خمسہ مسطور است



[illegible] حقی مستتر است که این جامعیت مذکوره اگرچه در جمیع افراد انسان
مرکوز است اما آنکه بآن بدایات و ابواب و معاملات و اخلاق و اصول و اودیه و احوال
و ولایات و حقایق و نهایات متصف نشود و داد سلوک هر مقام چنانچه می باید ندهد
هرگز عارف جامع نشود اگرچه توحید کشف شود عیاذاً بالله اگر ناگاه از ان مقام
در افتد بشبکهٔ طبیعت در افتد و اگر باین راه که منازل السایرین است و حضرت
عبدالله انصاری یک هزار مقام که ابوبکر کتانی قدس سرهم بیان کرده بود بصد مرتبه
ساخته است بترتیب ترقی و تصحیح سلوک کند از معاذ الله از مقامی در افتد در دیگری
بماند انشاء الله تعالی و آن صد مقام را بطریق اختصار و اجمال معلوم کرده می شود بفضله و انشاء الله
تعالی که از ان صد مقام بیست مقام تعلق بمقام عابد دارند و بیست دیگر بمقام زاهد و بیست دیگر
بمقام اهل دعوت که عبارت از طالب و داعی حق است و بیست دیگر بمقام اهل دعوت که عبارت
از طالب و داعی حق است و بیست دیگر بمقام عاشق و بیست دیگر بمقام متخلق **المظاهر** انسان
انسان و جمیع اشیا باعتبار کل شی فی کل شی **بیت** دل یک قطره را گر بشکافی * برون آید
از و صد بحر صافی - و مظهر اتم انسان کامل که جامع مراتب اسماء الهی و مدارک اسماء کونی است
و مقصود از ایجاد عالم و آدم و مطلوب از انزال کتب و ارسال رسل همین معرفت جامعیت
انسانست که معبر میشود بمعرفت الهی من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این معرفت حاجت
معرفت این صد مقام نیز لازم شود تضمین هر مقام مظهریت هر اسم را از اسماء الله مشروح
حابر صاحب بصیرت ظاهر و غیر مخفی است چنانکه اول مقام که نقطه است تعلق باسم الله که
معبود است معلوم میشود و مقام دوم که توبه است تعلق او نیز برحمن مشهور است الی تمام التعین
والتعین غیر الفناء و البقاء فانه به یتم السلوک فحصل المناسبة بین تضمین بالاسماء و مقاماتها
الوظایف حاجت هر یا به که خواهد که اهل اتباع او جمع باشند روز یکشنبه وقت چاشت غسل کند
و روی سوی آسمان کند و انگشتان دو دست را یکان یکان * بهر نامی به بندد تا ده بشود بعده

بهبودی خود آرد و پریشانی او جمع گردد و اگر بجهت هر مرادی روز جمعه بعد از نماز جمعه چهل و دو بار
بگوید ساخته گردد و نیز عابد را باید که بدایات که ده مقام است و ابواب که آن نیز ده مقام است
متصف شود تا دار عبادت تواند درآمد اول تیقظ است و آن برخاستن از رقد غفلت دوم توبه
است و آن رجوع بسوی حق است سیوم انابت و آن تفویض الی الله است چهارم محاسبه است
و آن انتباه در افعال است پنجم تفکر است و آن تفتیش کردن است تا تحصیل المقصود ششم ذکر
است و آن حاصل شدن نتیجه تفکر و اقرار گرفتن او هفتم فرار است و آن گریختن از غیر حق بسوی
عبادت و تقربات هشتم سماع است و آن پند گرفتن و آگاه شدن است از مقصود موافق عرض
نهم ریاضت است و آن پاک کردن اخلاق نفسانیه مجاهده دهم اعتصام است و آن اهتمام است
از وصول مکروهات یازدهم حزن و آن تاسف خوردن است از فوت کمالات در عمر مضیه دوازدهم
خوف است و آن عبارت از استقبال مکروهات سیزدهم اشفاق است و آن پرهیزگاریست از
جهت ترحم و شفقت بر نفس خود چهاردهم خشوع است و آن خمود نفس است پانزدهم اخبات است
و آن سکون است الی الله تعالی شانزدهم زهد است یعنی چون این مقامات را حاصل کند دل از
دنیا سرد شدن گیرد و صورت زهد در باقی این مقامات که ثابت است مقام ماند است موجود میشود
و چون از بیت کند [illegible] و آنچه زاهد را پیدا شود و لازم او گردد بیان خواهد شد و زهد عبارتست از
اسقاط رغبت در شیء هفدهم ورع است و آن عبارتست از پرهیزیدن از هر شیء که دران خوف
شبه مضرت باشد هیژدهم تبتل است و آن انقطاع است بالکلیه نوزدهم رجا است و آن طمع بسوی
الله تعالی است بیستم رغبت است و آن تحقیق سلوک الی الله تعالی است زاهد را لازم است
که به [illegible] تمام آن معاملات و اخلاق است متصف شود [illegible] و آن خوف از عدالت
حق است [illegible] دوم مراقبه و آن ملاحظه [illegible] است [illegible] توجه بسوی حق سبحانه سیوم
حرمت است و آن خروج از رق اغیار است چهارم اخلاص و آن تصفیه اعمال است از هر
[illegible]

راه حق واصل شدن نتواند ششم استقامت و آن استقلال مقصود است هفتم توکل و آن بازگذاشتن امور
است بصاحب امور هشتم تفویض است و آن بازگذاشتن است جمیع امور بالله سبحانه و تعالی مراد
علانیه نهم ثقه است و آن اعتماد بنده است بر حق سبحانه وحده فی کل شیء دهم تسلیم و آن بازگذاشتن بنده است
ذات خود را بسوی پروردگار خویش در جمیع احوال خود یازدهم صبر و آن حبس نفس است بر لزوم اوامر
و نواهی دوازدهم شکر و هو الثناء علی المنعم بما یدل علی معرفة المنعم سیزدهم رضا و هو وقوف الصادق حیث ما
وقف العبد چهاردهم حیا است و هو الانقیاد علی الاوامر و الاحتراز عن النواهی پانزدهم صدق و هو موافقة
الحق فی الاقوال و الافعال و الاحوال شانزدهم ایثار و هو الاعتماد علی الله تعالی هفدهم خلق بما یرجع الیه المکلف
من نفعه هژدهم تواضع و هو الخضوع العبد لصولة الحق نوزدهم فتوت و هی عدم شهود الانسان لنفسه فضلا
و مقاما بیستم انبساط و هو السیر مع الجبلة بارسال السجیة و داعی بر حکم کلیات و جزئیات شرایط دعوت
و ادوات دعوت مشغول شود و طالب را نیز داعیه باعث آن می باید که با وصول و ادبه [illegible]
بر مرکب پندار سوار شده کسی را به دعوت دکراست اثری رساند یا خود را از راه حق باز [illegible] نخستین [illegible]
قصد است و آن برخواستن است بر طاعت دوم عزم و آن قصد را برادر رساندن نشنیده باشی [illegible]
و اد ریاضت و قصد چندان داده اند که در حصر شمار نیاید سیوم ارادت و آن اجابت [illegible]
را چهارم ادب و آن حفظ شریعت و طریقت و حقیقت است پنجم یقین و آن اطمینان قلب است [illegible]
ششم انس و هو المحبة علی الحق هفتم ذکر و هو ما یتقرب به السالک الی الله تعالی هشتم فقر و هو الخلو تماما
عن الاشیاء و عن جمیع الموجودات الی الله الغنی نهم غنا و هو [illegible]
مراد و [illegible] المختلفات و ان ذوق التفرق الی [illegible] الجمع یازدهم احسان [illegible]
و هو ظهور عین بعین بالمداومة و الحدیث و التجربة سیزدهم حکمت و آن [illegible] چهاردهم حیاست [illegible]
بصیرت و آن قوت باطنیت قلب است بمنزله چشم مر بصر را پانزدهم فراست و آن [illegible]
شانزدهم تعظیم و آن معرفت عظمت حق است سبحانه هفدهم الهام است و آن علم [illegible]
کرد و از غیب بدل بنده هژدهم سکینه و آن جزلیست که بی باید بنده در دل [illegible]

طمانینه و آن طمانینت قرار است در دل بنده ششم محبت و آن تجرید دل است از هر چه عاشق محبت با حق جل
و علا است خود را متصف دارد اول محبت و هو تعلق القلب فی اول النفس بالمحبوب دوم غیرت و آن حمیت
تا شک غیر حق است از دل بنده سیوم شوق و آن وزیدن باد ناسخت از قهر آتش محبت است چهارم
قلق و هو تجرید الشوق عن الصبر پنجم عطش و آن غلبه وله و فرط شیفتگی است بمحبوب ششم وجد و آن زبانهٔ
آتش عشق و محبت است که از مشاهده محبوب سر بر می آید هفتم دهش و هو حیرة العبد من جلاله هشتم
هیمان و هو ذهاب تماسک حین الغرق فی بحر الازل نهم برق و آن نوریست که ظاهر میکند الله تعالی
در دل بنده دهم ذوق و آن اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد
یازدهم لحظ است و آن اشراق نور حق است بمظاهر دوازدهم وقت و آن غلبه احوال است سیزدهم
صفا است و آن بیزار شدن دل از کدورات بشریت چهاردهم سرور و آن خوشی و فرحتی که از رویت
حق سبحانه برخیزد پانزدهم سر است و هو شهود کل شی من الحق شانزدهم نفس و هو بقاء القوم به الروح هفدهم
غربت و هی مفارقة الوطن فی طلب المقصود هژدهم و هو التعمق فی بحر القلب نوزدهم غیبت و هی
عدم الشهود بالحضرة بما [illegible] الاحوال بیستم تمکین و هو غایة الاستقرار فی کل مکان رباعی ای آنکه تو را طلب
ما عاشقی [illegible] پاک بازی شلم ٭ پاک آمده آلایش علم و عمل ٭ بنهاده نظر القبله گاه
انه لم [illegible] تخلق [illegible] قرب به نوافل است یا قرب فرایض و دران حالت تخلق او بحقایق و بنایا
باشد اول [illegible] الصفات بلا [illegible] دوم مشاهده وی آن بنده و الصفات بلا مظهر سیوم
معاینه [illegible] آن بنده الصفات بلا خصوصیت چهارم حیات و هی بنده و الصفات باعیانها پنجم قبض و هی
[illegible] فی الحال قال الشیخ عبدالله الهروی فی منازل السایرین القبض فی هذا الباب اسم
یشار به الی مقام الضنائن الذین ادخرهم الحق اصطناعا لنفسه و هم ثلاث فرق فرقة قبضهم الحق الیه قبض التوفی
فضن بهم عن اعین العالمین و فرقة قبضهم بسترهم فی لباس التلبیس و اسبل علیهم اکنة الرسوم فاخفاهم
عن [illegible] العالم و فرقة قبضهم منهم الیه فصافاهم مصافاة سر فضن بهم علیهم ششم بسط و هو انشراح القلب
[illegible] هفتم سکر و هو الغیبة عن الاحساس هشتم صحو و هو الرجوع الی الاحساس بعد الغیبة نهم اتصال و هو

تواردا الامداد من حضرت الکریم و هم انفصال و هو شهود رویة الاتصال فی الانفصال جمیعا یازدهم فرق
و هو اسقاط العبد بعینه تعالی دوازدهم فنا و هو زوال الشهود بعینه تعالی سیزدهم بقا و هو رویة العبد قیام
الله تعالی علی کل شئ چهاردهم تحقیق و هو رویة الحق بالعالم فی کل شئ پانزدهم تلبیس و هو تلبیس الذات
الاقدس فی العالم شانزدهم تفرید و هو شهود الحق و الاشیاء متحد هفدهم جمع و هو رویة المجمل فی تفصیل پس
سالک را نیز می باید که شرح تمامی اسماء و شرح اسم جامع مشاهده کند و از احتوا و اشتمال اسم جامع نود و نه
نام را غافل نباشد بلکه اسم جامع همین نام نود و نه نام و سایر مقام است بلکه نام تمام کلمات بی نهایات
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا ای توان گفت هجدهم توحید
و هو اعتقاد وحدانیت الله تعالی نوزدهم وجود و هو نیل المقصود فی کل شهود بیستم تجرید و هو اماطة
السوی عن السر و این نود و نه نام که این ضعیف متصدی شرح اوست تفصیل این اسم است و اسم
جامع تعبیر اسم ذات و اختلاف اوست و در اسم اعظم نیز احسانات باقی است و پوشیده نماند که هر یک
قسم از این مقامات مذکوره ده اسم اولی بر ترتیب چهل مقام [illegible] او و چون
سالک در مرتبه توحید و فنا و بقا رسیده موحد گردد در تعریف موحد تر معلوم شده است که مقام
و وقت گنجای دوست ندارد پس خلیفه موحد اینجا جمیع اسماء و جمیع مظاهر است از کلام حضرت شیخ
محمد غوث قدس سره چنان مفهوم میشود از جایی که در جواهر خمسه ذکر این مقامات کرده اند پانزدهم
مقام تکریم زاهد و متضاعف نموده اند و ظاهر اینچنان معلوم میشود که بحکم النهایة هی الرجوع الی البدایة
مقام متبدیانه بطریق تحقیق ذکر کرده اند و معنی تحقیق اینجا آنست که این اوصاف علم حق سبحانه از وجود
و دانند و بینند که خود مطلق در صورت مقید باین اوصاف متجلی است و آن تعلق بوظیفه محقق در
محقق اند مرتبه التعین که کنز المکشوف و جامع جمیع تعینات الصوری و المعنوی [illegible] کوتاست
تا مرکز اسفل که آخرین تعینات است بحق شاهد باشد و در عین شهود از مراتب وجود
غافل نباشد **مثنوی** هر که دارد جوهر شطار را ٭ مفت یابد گوهر ابرار را ٭
مرتبه اولی ندامت است هی الحزن من المعصیة دوم خشیت است و هی احتراز

عنہ الخطاء الحقی سیوم ذکر است و ہو خوت الحق بالباطل چہارم رجوع است و ہو الذہاب من الی
الحق پنجم استغفار است و ہو طلب المغفرۃ من الرب ششم سیاست است و ہو خلاف النفس علی التسویۃ
ہفتم حرمت است و ہو تعظیم کل ذی عظمۃ ہشتم استقامت است و ہی الدوام علی الاطاعت نہم عزم
است و ہو القصد الی اللہ تعالی بالخضوع دہم مروت است و ہو ترتب العباد و بالعرفان یازدہم خیال
است و ہو الاستغراق بموج الوجود دوازدہم بیچالست سیزدہم شربت و معنی ہر دو مذکور است چہاردہم
خضوع است و ہو التذلل فی اللہ تعالی پانزدہم طاعت است و ہو المجادل مع النفس الامارۃ اما تحقیق این
جمیع مقام جز از مرشد کمل معلوم نمی شود **الاشتغال** طریق اول کہ ذکر با فکر است بمفہوم و ملاحظہ حاضر
وقت باشد طریق ثانی کہ ملاحظہ معانی است باین طریق اولا صورت و معنی خود را برزخ صغری و
کبری قرار دہد و ذاتی کہ جامع غیب و شہادت است نیز بخود ثابت سازد و چشم را وا کردہ و
بطرف موجودات دیدہ مرتبہ جمع را در فکر آرد کہ ہمین ذات جامع در ہمہ اشیا ظاہر است باز چشم
بستہ ملاحظہ مرتبہ جمع الجمع در دل گذراند کہ در ہمین جامع ہمہ اشیا محو و فانی است تا نتیجہ کل من علیہا
فان و یبقی وجہ ربک حاصل آید طریق سیوم کہ صدا باندام موہوم است مرعی وقت خود داشتہ **الغنی**
این اسم سلبی و در اسما مشترکہ شمردہ اند و در لغت معنی او آنکہ بی نیاز است از جمیع جہت ذات و
صفات و جہت اتصاف باعتبار است **المعما** باد و منزل تا جواز منزل نشین + باز ماندہ بہرہ
باشد ز دین ... الی خواستہ و جواز گفتہ و از عنہ ارادہ کردہ و از عن عن خواستہ یعنی الی منزل
عن شود الغنی **الاشارت** حضرت سبحانہ بموجب فرمودہ ان اللہ لغنی عن العالمین بحسب کمال
ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقیق ظہور کمال اسمای موقوف است بر وجود اعیان
کہ ... مرایا و مجالی صفات و اعتبارات اند چہ کمال اسمای چنانکہ گذشت عبارتست از ظہور ذات مقدس
و شہود در مراتب التعینات کہ مسمی اند بغیر و سوی در خاطر ضعیف بارہا می آید شاید کہ اسم غنی باعتبار
... ظہور بصورت غیر و سوی است و چون لظہور تعین بغیر و سوی ظاہر شد احتیاج لازم ذاتی وجود گشت
و این نیز از ممالات وجود است نہ نقایص او است و با معنی ... دیگر در شرح رباعیات باین محل

مورد دو جهت منشی کردد و تقریر آن در آنست اگر گویند استکمال بغیر لازم آید جواب گوییم که مراتب غیر مظهر و مجلی است مطلقا غیر جهت نا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین شخصی وی که لاحق وی شد شده این جهت غیر است دوم جهت وجودی که قیام همه موجودات باین وجود است و این عین وجود حق است سبحانه کذا قال بعض شارح الفصوص و پوشیده نماند که مراتب و مظهریت موجودات وجود حق را از جهت غیریت است نه از جهت عینیت چه مظهریت و مراتب باعتبار تعین و تقید است و تعین و تقید غیر وجود مطلق نه اگرچه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از غیریت این میخواهند و غیر حقیقی خود عدم محض است و حضرت جامی میگوید جواب با صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمالی اسمائی بجهت کمال مظاهر و اسماء و شیون است نه بجهت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید **المظاهر** فلک بروج و نه پیچ و همه که یک چیز که نزد بعضی متکلمان نه موجودات و نه معدوم که آن را حال میگویند و مظهر اتم انسان کامل که در مرتبه وحدت باشد الفقیر لایحتاج الی نفسه و لا الی ربه **الوظایف** عابد یا هر که به بلا و طمع مبتلا باشد بهر عضوی از اعضاء خود دست فرود آرد و این نام گوید و در مالش برکت شود و هیچ گاه محتاج نشود **زاهد** را لازم است که استغنای ظاهری و باطنی شعار خویش ساخته باشد و بفقر و فاقه و دل انکسار پرداخته مشایخ فرموده اند اگر گرسنه خفته باشد دل او را معراج باشد شیطان او را در کنار گیرد **مثنوی** تا هر ترست عادت خویش * شیطان و منافق نه درویش **داعی** نصاب ۰۰۰م زکوة ۳۰۰۰ عشر ۱۰ قفل ۴۰ دور مدور ۹ بازدهل ۲۰۰۰ ختم ۴۰۰ طریق دعوت مشهور است **عاشق** همیشه باستغناء بمشوق از مرادات منقطع و سرافراز بوده باشد و از رؤیت معشوق هم غنی و بی نیاز باشد حضرت شیخ شبلی میفرماید اللهم احشرنی عیاناً مر **باعی** معشوقه که شد ز کاهها عاشق من * میگفت بعاشقی من * وصل است نمی ؟ یکی تو اری هستی * تو عاشق کام خویش فی عاشق من **متخلق** را در هر دو حالت یعنی فاعل آلت بحق فنا و از حق استغنا باشد هو **محقق** خدا از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که غنا و استغنا بیند یا داند خود را انکار و **محقق** از مرتبه غنا و مطلق تا احتیاج ذاتی همه خود را منظور باشد **الاشغال** هر طریق مرجی وقت خود داشته باشد **المغنی** این اسم شوقی است و در زمره اسماء جمالی شمرده و در لغت معنی او رساننده هر کسی را

احتیاج است و غنا از این جهت باعتبار ما لا تقید باشد لا جهت تقید باشد فالمعنا و در دل آورد فضل ای اسم به و اندرسم مهر ای مستقیم و متبدل با آخر از فضل گفته ول ای اسم است آخر از فضل الحرست تو را ورای او الم شود و اندرسم مهر گفته از مهر عین خواسته و از رسم او بعین باقی المعنی باقتضا الاشارات فی من غنا و استغنا که لازم کمال ذاتیه حق است و کمال اسمائیه الهیه مهر ای آنست که مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد و ا مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است ه ای در حرم قدس تو کس را جانی ❊ عالم ز تو پیدا و تو پیدا نی ❊ ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست ❊ ما را بتو حاجت و ترا با ما نی . و نیز می باید دانست که مطلق مستلزم مقید است علی سبیل البدلیة مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست لاجرم قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنا مطلق از مقید باعتبار ذاتست و ا ظهور اسماء الالوهیة تحقیق نسبت ربوبیت از محالاتست پس مطلق نام مرتبه الهیت گشت و مقید نام بنده و عالم و حضرت عبد الرحمن جامی میگوید که شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن مستدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات و در هر آنی عالمی معدوم میشود و مثل آن موجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه در جمله اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یکی ازین دو فریق من وجه خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و را حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را بآنها قایم داشته و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزایه نیست مگر اعراض متبدله متجدده مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتد و می پندارد که آن امر یست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعی بحر یست نه کاهنده نه افزاینده ❊ امواج برو رونده و آینده ❊ عالم چو عبارت از همین امواج است ❊ نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده ❊ و اما خطا سوفسطائیه آنست که با وجود تسلیم تبدل فی العالم باسره تنبه

نشده‌اند با آنکه یک حقیقت است که بلبس چندین شئون و صور در آمده در عالم وحدت متعدد شده می‌نماید و ظهوریست او را در مراتب کونی جز این صور داخلهٔ منحاک حیثیت اشیا و مناهج بدون او

رباعی

سوفسطائی که از خرد بیخبر است ❊ گوید عالم خیالی اندر گذر است ❊ آری عالم همه خیال است ولی ❊ پاینده در او حقیقتی جلوه‌گر است ❊ و ارباب کشف و شهود می‌بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در آن و هر نفس متجلی است بتجلی دیگر که در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یکسان تجلی نمی‌کند بلکه در هر آنی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند

رباعی

هستی که عیان نیست در آن در شانی ❊ در شان دگر جلوه کند هر آنی ❊ این نکته ز کل یوم هو فی شان ❊ بگر ❊ بایست از کلام حق برهانی ❊ و حضرت مسعود بیک مقتول الله میگوید این تجلیات حسن را منکران تجدد امثال میگویند و آنها بر وجهی که ایشان میگویند اگر درست بودی بایستی که در برافت الوان نقصان روی نمودی که نقصان برافت همه در زمان نسبت پس تجدد امثال حیثیت مثل حسن فهم نشود فهم من فهم اگر این معنی خواهی بمثالی فهم کنی در آخر آیت الله نور السموات والارض بیان آن ساخته آمده و سر وی این است که حضرت حق سبحانه اسماء متقابل است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دایما در کار اند و تعطیل در هیچ یک بایستی پس هر حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود میگردد رحمت رحمانیه او را می یابد و بروی افاضه وجود می کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعینی خاص متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر نظیر آن که مماثل تعین سابق متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالم بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود می آید اما محجوب بحیثیت تعاقب امثال و تناسب احوال چنین پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در آن منه متوالی در یک منوال و حضرت برین ضعیف زوده‌ای آیا که اقتضاء اسماء متقابله آنست که یکی بعدم می برد و دیگری بمثل آن پیدا می آورد که امکان ...

[illegible] است که بعضی از اسما باشد که اقتضاء آنها این بوده باشد که در یافت آنها اقتضای
[illegible] بعضی کیمیا آورده باشد **الظاهر** جمیع اشیا باعتبار تقریر سابقه و مظاهر انسان کامل که مظهر
جمیع اشیا است **الوظایف** ما بعد یا هر که را از خلق نومیدی حاصل شده باشد تا ده جمعه هر جمعه
ده هزار بار بگوید از خلق بی نیاز گردد **ذوا لجد** را لازم است که معنی خلق باشد و هر کی را آنچه باید بداند
بقدر شایستگی او امر باوان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نیز اگر در مرتبه معرفت کامل شده باشد و را باید
که با محتاج وید آن خود قیام نموده باشد حضرت شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد میگوید که در ابتدا
طلب بیزاری از اسباب دنیوی لازم حال طالب است و چون بکمال رسد او را اسباب دنیویه چند
دو باشند تا بکفایت احوال مستفیدان خبردار بوده باشند و حضرت جامی در نفحات الانس از بعضی
مشایخ می آرد که مردم میگویند که عارف فقیر می باید این مشهور غلط است بلکه عارف غنی و منعم باید اما امر
صعب و راه خطرناک است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و نیز میگویند که با وجود معرفت صورت فقیر
اولیست که متابعت انبیا را مناسب است و داعیه اهل طلب را هم موافق **داعی** نصاب ۴۰۰
زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۰ قفل ۴۰۰ دور مدد ۹۹ نام ۹۹ بازبذل ۴۰۰ طریق معلوم است
عاشق همیشه فیض رساننده دل و دیده باشد بلکه جمیع اعضا را از لذت رویت معشوق و کلام
معشوق و خبر معشوق و اثر معشوق فیض رساننده باشد تا کلیت عاشق بکلیت معشوق محو پذیرد و **باعج**
براوج کمال صبح و صادق مائیم ❊ حل نکته و کشف فایق مائیم ❊ سرحق و خلق از دل ما بیرون نیست ❊
مجموعه مجموعه حقائق مائیم **متخلق** در هر دو حالت بمعنی فاعل و آلت بحق فیض رساننده و آلت فیض
حق شده ❊ **جل** از مرتبه الهیت تا مرکز خاک هر جا که فیض مطلق و استفاضه مفید بیند خود را
داند **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استفاضه که در جمیع مظاهر ظاهر است
خود را داند **الاشغال** هر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المعطی** این اسم
مشتق است و زمره اسماء جمالیه شمرده اند و در لغت معنی او دهنده عطا جمیل بر بنده ذلیل
اما بر عطاء او نه بس آنکه کن طلب ❊ مطلب خود را از بخششها رب ❊

بر بدل ذلک گفته وبلا را تحلیل کرده یعنی بر حرف با الف لا اذا ابتلا شر وها نتایج را واعمر کرده ان بلی
گفت پس گرکن طلب گفته وطلب را نیز تحلیل کرده یعنی پس ان الح حرف نفی را لیکن با عطی
کرده را **الاشارت** قال الشیخ فی الفصوص رضی الله عنه واما المنح الاسمائیة فاعلم ان منح
الله تعالی خلقه رحمة الله بهم وهی کلها من الاسماء فاما رحمة خالصة کالطیب من الرزق اللذیذ
فی الدنیا والعلم النافع فی القیمة ویعطی ذلک الاسم الرحمن فهو عطاء رحمانی واما رحمة ممتزجة کشرب
الدواء الکریه الذی یعقب شرابه الراحة وهو عطاء الهی فان العطایا الالهیة لا یمکن اطلاق
عطائه منه من غیر ان یکون علی یدی سادن من سدنة الاسماء فتارة یعطی الله العبد علی یدی الرحمن
فیخلص العطاء من شرب الذی لا یلائم الطبع فی الوقت او لا ینیل الغرض وما اشبه ذلک وتارة
یعطی الله علی ید الواسع فیعم او علی ید الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی ید الوهاب فیعطی
لینعم ولا یکون مع الواهب تکلیف المعطی له بعوض علی ذلک من شکر او عمل او علی ید الجبار فینظر
فی الموطن وما یستحقه او علی ید الغفار فینظر فی المحل وما هو علیه فان کان حال یستحق العقوبة فیستره عنها
او علی حال لا یستحق العقوبة فیستره عن حال یستحق العقوبة فیکون معصوما ومعتنی به ومحفوظا وغیر ذلک
مما یشاکل هذا النوع والمعطی هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه فما یخرجه الا بقدر معلوم
علی یدی اسم خاص بذلک الامر فاعطی کل شیء خلقه علی ید الاسم العدل واخواته وشمه ازین کلام در
اسم وهاب وعدل هم مذکور شده است وشارح قیصری میگوید ملخص آن کلام آنست که رحمة
عطایا بر سه قسم منقسم است یا رحمت محض است یعنی هم بحسب ظاهر رحمتست وهم بحسب باطن یا رحمت
ممتزجه بنعمت است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است وبحسب باطن نعمت یا برعکس این چنانچه
حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید سبحان من اتسعت رحمة الاولیاء فی شدة نقمة نقمته علی عدایه فی
سعة رحمته **المعطا** بر پادشاه ودست وقلم ودل وغیره ومظهر اتم انسان کامل که حقیقت فیض
بخش وخود بخش است وعلم فیض وعطایا بحضرت شیث مفوض بود واکنون روح قدس حضرت
او علیه السلام مدد کسی باشد که تکلم باین علم کند زیرا که در نوع انسانی اول حضرت ایشان را

مستیزدارند اگرچه ابوالبشر در خلقت سابق است پس آخر زمان یک شخص در شهر چنین پیدا شود که مراتب او بهیچ مرتبه شیث باشد ختام دید و او این عین عبارت فصوص است و علی قدم شیث یکون آخر مولود یولد من هذا النوع الانسانی وهو حامل الاسراره ولیس بعده ولد فی هذا النوع فهو خاتم الاولاد تولد معه اخت له فتخرج قبله ویخرج بعدها یکون راسه عند رجلیها ویکون مولده بالصین ولغته لغة بلده یسری العقم فی الرجال والنساء فیکثر النکاح من غیر ولادة فیدعوهم الی الله تعالی فلا یجاب فاذا قبضه الله وقبض مومنی زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا یحلون حلالا ولا یحرمون حراما یتصرفون بحکم الطبیعة شهوة مجردة عن العقل والشرع فعلیهم تقوم الساعة واز کلام حضرت جندی که اول شارح فصوص الحکم است معلوم میشود که قطب دوزخ این مرد است و مراد از قدم لیسری جبار حق وضع الجبار قدم الیسری فتقول قط قط حسبی حسبی همانا همین شخص مذکور است و دعوت الی الله ظاهرا منافی حال اهل دوزخ است پس چون بعضی اهل کمال ازین ضعیف آمده استفسار این اشکال کرده بودند در خاطر این ضعیف چنین آمده بود که شاید دعوت این شخص بدعوت این تکالیف شرع محمدی مقید نه بوده باشد بلکه دعوت او محض بوحدت وجود بود بی اعتبار مرتبه از مراتب نبوت ولایت وحفظ مراتب ذاتیه خود در مرتبه توحید بکمال باشد تا استقرار واطمینان دوزخ باو حاصل شود و مناسبت بآخر مولود که اسفل السافلین نیز موافقت تام دارد والله اعلم بالصواب **الوظایف** عابد یا هر که مستجاب الدعا باشد یا معطی السائلین بسیار گوید بهیچ کس الی محتاج نه گردد **زاهد** را لازم است که عطایا خالصه و ممتزجه بحکمت بخشد بسوال و بغیر سوال از هیچکس باز ندارد و هرچه وهاب حکمت مذکوره اسما را در خاطر یاد آورده باشد

بیت انواع عطا گرچه خدا می بخشد ✽ هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد **داعی** نصاب ۲۰۰۰ زکوة ۲۰۰۰ عشر ۱۲۹ قفل ۲۰۰ دور مدور ۹۹ تام ۹۹ بار بذل ۲۰۰ ختم ۲۰

عاشق همیشه آنچه دارد معشوق بخشد اگر جان و مال و اگر جان و ایمان و اگر ذات و اگر صفات و اگر احوال و اگر کرامات باشد **رباعی** رفتم بکلیسیا و ترسا و یهود ✽ ترسا و یهود جمله را رو بتو بود ✽ بر بوی وصال تو به بتخانه شدم ✽ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود

تحقیق در هر دو حالت فاعل و آلت بحق معطی و عطا حق سبحانه را الت **موحد** از مرتبه
الوهیت تا مرکز خاک هرجا که از عطا و حکمت بیند خود را بیند **محقق** از مرتبه تعیین اول تا مرکز اول
مرکز اسفل که مرکز عالم است محض عطا باستفاضه و مستفیض خود را داند **الاشتغال** است به
طریق مرگی در وقت خود داشته باشد **المانع** ظاهر این اسم ثبوتی می نماید و در زمره اسما جلالی
شمرده اند و در لغت معنی او بازدارنده و در اصطلاح آنکه دفع کننده اسباب هلاک و نقصان
در معادن ابدان و جواهر و ادیان **المعما** سالم آن باشد که هست او مهربان به سر فدا ما
نه بندی شد از آن. سالم آن باشد گفته و اشارت بتخییل عین وی کرده و سالمان هست مهربان
گفته و تخییل نموده و مهربان شکل اعیان است سالمانع شده و سر فدا سا ز دو گفته و سین را ساقط
کرده المانع پدید آمده **الاشارت** منع و عطا که یکی از لوازم اهل تصوف است معلوم
باید کرد که نزد بعضی عطا فاضل از منع است و نزد بعضی منع فاضل از عطا و فاضل فقر بر غنی
ازین قبیل شمرده اند هر دو وجه و تحقیق آن در کتب احیاء علوم و قوت القلوب مسطور است اما
سالک درین باب از سه حال خالی نباشد اگر منع از عطا دوست دارد و فقر را بر غنا فضل شمارد
و دم را بر مدح برگزیند عاشق است چه قوت عاشق همین جفا معشوق است تا بسبب آن جفا از
خود میسر آمد و اگر هر دو برابر داند اگر در مرتبه سلوک است اهل تسلیم است و اگر در مرتبه معرفت است
اهل وحدت که نزد او هیچ خبر بغیر شاه و حق سبحانه روی نگشاید پس موحد به ظاهر کار است نه باطن
و اگر در مرتبه تحقیق است چنانکه کمل کبراء عارفین از انبیا و اولیا و بحکم نهایت هی الرجوع الی
البدایة بمرتبه تحقیق پیوسته اند او را اعتبار وضع کل شی فی مرتبته هر شی جز را بجل تا نبسته آن جز
صرف باید نمود نظر بر آن داشته باشد که موحد دار و پس اداء معروف. انبیا و اولیا و نواهی
منکره از ایشان ازین قبیل شده باشد و این محل مدعی را فدلکه است و تهلکه **المظاهر**
شیطان و حرام زاده شاه الحیر متواریم و دست رپا. انبیا و اولیا و عناصر و انجم در علل
و مریخ و سقف و دیوار [illegible] مظهر هم سان قائل که محل منع و عطا است **الوطائف**

عامنا بکر با محبت دنیوی و حبی باشد باید که وقت شستن وی کیا صد بار بگوید یا غنی مغنی
گردد و قیل برای برکت مال ... چه اگر تواند بگوید ... لازم است که ازین
رزق تنگ دل گردد و شاید که حزینت او در تنگی بوده باشد و با مده شاد گردد و شاید که حزینت او در تنگی
که امتحان بوده باشد فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه
رزقه فیقول ربی اهانن کلا وقد جاء فی الکلمات القدسیة ان من عبادی من افقرته ولو اغنیته لکان
شراله وان من عبادی من امرضته ولو عافیته لکان شراله وانی اعلم بمصالح عبادی و ادبرهم کما اشاء د
داعی نصاب ۲۰۰۰ زکوة ۲۰۰ عشر ۱۲۱ قفل ۳ دور مرور ۹۹ بار بذل ب ختم ۱۰۰ **عاشق**
را باید که همیشه رفع محبت دنیا چه در میان مشاهده معشوق حایل باشد از خود دور دارد هرچه باشد خواه علم
خواه عمل رسمی خواه مال و جاه و خواه اولاد و زن و ازدواج دیگر تا آئینه دل او مستعد پذیرائی عکس وجه محبوب باشد
رباعی ای حسن تو کرده جلوه ها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید آورده * هر بوی تو لیلی
دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت یا
منع تجلی داند و مانع حق را الّت هو صد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که ادراک منع کند مانع خود را
باید **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر جا که فیض منع بیند فیض منع و مانع و ممنوع علیه خود را داند
الاشغال هرشب طریق مربی وقت خود داشته باشد **الضار** این اسم ثبوتی است و در زمره
اسماء جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه از مضر صادر شود و اسباب ضرر مهیا کرده **المعما** از وفا
و مهر غیر از نام کو * دل ز اصل آن اسان گرفته نام او - دل از اصلا که به ترکیب حاصل شده الضار خواسته
و سان گفته و تصحیف او اراده کرده الضار شده **الاشارت** هر ضرورت و نفع که سالک را رسد
باید که از حق داند حضرت عبد الرحمن جامی در نفحات از ترجمه عوارف نقل میکنند معرفت عبارتست
از باز شناختن معلوم مجمل در تفاصیل صور چنانچه در علم نحو مثلاً بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل
کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی را از آن علی التفصیل در
وقت سواد عربیه بی توقف در رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو باشد و باز شناختن

بفکر و رویت محرز گردد و متعلق بود از آن با وجود علم مشهود شد تا بر حضرت شہادت بود و
از شناختن ذات و صفات الهی و شہود تفاصیل احوال و فواید آن بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده
باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه تا صورت توحید مجمل علمی بتفصیل عینی گردد و چنانکه
صاحب علم توحید در تصور تفاصیل قوابض و احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و
بسط و فنا و بقا و نافع و وصل و فصل و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی می بیند و می شناسد بی توقف
و رویت او را عارف می خوانند و اگر آن مرتبه از و فاعل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را حق
در ذکر و در صور وسایط و روابط باز شناسد او را مستعرف خوانند نه عارف و اگر بالکلی غافل بود و
تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید
را تقریر میکنید و خود مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آن را بر سبیل انکار باو بانگ زند و گوید این سخن
نه از سر حالت است بل نتیجه فکر و رویت است در حال بر نجد و بروی چشم گیرد و نداند که این نجش
عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم
نگرفتی **المظاهر** سر قاتل و مار و شیطان و جمیع اشیا و جمیع مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع
اسرار الہی و کیانی است **الوظایف** عابد یا هر کسی که در ولایتی یا در مقامی افتاده
باشد در هر شب او بیند در ایام بعض صد بار بخواند بمرتبه اعلی رسد **زاهد** را لازم است که
نفس را از تنبیه ضرر و سرزنش هوا خواهی خالی نگذارد و چه هر که با همنشین خود احسان کند آن
همنشین با او موافقت ورزد بغیر نفس که هر چند تو با او احسان کنی او با تو مخالفت کند **داعی**
نصاب ۰۰۰ بهم زکوة ۰۰۰ بهم عشر ۱۲۰۱ قفل ۴۰۰ بهم دور مدور ۹۹ نام ۹۹ باز بذل ۳۰۰۰
ختم ۱۰۰۰ **عاشق** همیشه ضرر بر خود روا دارد و مراد معشوق را روان دارد و ترک ما ارید
لما یرید **رباعی** جانا که دم عشق زند با همه کس + کس را نرسد بدامنش دست هوس +
مرآت شہود اوست ذرات وجود + با صورت خود عشق همی بازد و بس **متخلق** در حالت
یعنی فاعل و آلت با حق را بیند یا ضرر حق را آلت باشد **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرکز

تا کسی هر جا که غرق شد یا در معرض خطر هلاک شود بداند **محقق** از غرق نجات یافت با مرگ او عمل بسیار کار
بینا یا غریق مع افاضه و استشفا کند و با بخیر مشغول شده است خود یا بد **الاختال**
بر سطریق هر کی وقت خود بوده باشد **انشاء الله تعالی** این اسم شبوتی است و در تذکره اسماء جمالی
شمرده اند و در لغت معنی او آنکه نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کننده **المحا** ابداتی و خشم
طاق سپهر چه آخر از دانا و وفا داری جهر لفظ دانا را تحلیل کرده و گفته و آخر از و اگر الم است
تا یعنی میم الم مبدل بلفظ نا شده وفا داری و جهر گفته وفا و عین حاصل کرده المنافع موجود و
الاشاعة قال الله تعالی ما ینفع الناس فیمکث فی الارض پس پاینده در وجود در زمین
جز معرفت چیزی دیگر نیست و مراد از معرفت معرفت الهی است و معرفت الهی را مراتب
است اول آنکه هر اثری باید که از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانچه گفته شد در اسم سابق دوم
آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره بتعین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
سیوم آنکه مراد حق را عز وجل در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دائره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از بید
قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا
ایضا فرمود هو العارف والمعروف و چندانکه مراتب قرب زیادت شود حیرت بر حیرت بیفزاید
و زیادت رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر می افتد همه علم معرفت
است نه عین معرفت چه معرفت امر وجدانی است و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست
پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال و این معرفت حاصل نشود
تا بخدمت عارف کامل نپیوندد **المنظاهر** همه و هیچ **الوظایف** عابد یا هر که
در سفر چهار چهل و یکبار بگوید یا صد کس یا هر کس هزار ابد و کس یا کمتر یا بیشتر از
غرق شدن و تلف شدن امان یابند و اگر دریا نه سر کار یکه بگوید همه کار را بموجب
دلخواه او باشد نه آنچه را لازم است که از هر حرفی از آن و جامه علم و عمل محروم

علامتی و اینره روشن شده با حضرت رسول علیه السلام و قول شدن آن تر انما بطریق اعلام حساب ال
من عشاء الاتصلین واعی نقاب ۱۰۰ ۴۰ کره ۱۰۰ ۴۰ عشرا ۱۰ ۴ نقش ۴ و ۴۰ و ۴ ۹۹ ۹۹ ۹۹
اسم جل ۱۰ ۴۰ **عاشق** بعینه آنچه اسباب نفع باشد بمعشوق منسوب دارد و آنچه اسباب مضر
باشد بخود نسبت کند از حسین رضی الله مروی است صحبت الفتح الاحد علیه الصلوة والسلام والنبیی و
این فتح و آن دیگر با معنی است که هر ضلالت که در وجود آید بحکم من یضلل الله فلا هادی له انا او خود بخود
منسوب دارد که بهتر است که شر را بهمین نسبت کنند و الا ذم با و راجع گردد و از ینجا جیب است که
آن سرور کونین خود گوید علیه السلام الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک **رباعی** معشوقه که کس سر جانش
نشناخت ٭ در یک نفس هوای خوبی افراخت ٭ فی طاس سپهر بود فی مهره مهر ٭ هم خود بخود او نرد
محبت می باخت **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بحق نفع بیند خود را داند **محقق** را لازم
است که چون فیض معرفت بطالبان برساند از بصیرت خالی نباشد چنانکه نص قابل است قل هذا سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و دعوت بر بصیرت بسیار مشکل است که اگر در وقت توحید حق
چنانچه باید و شاید موجود بود البته او را حالتی رو نماید که از دعوت باز ماند و اگر بغیر بصیرت دعوت خلق
بحق کند شرک خفی باشد و از دایره اهل بصیرت خارج و این امری سخت مشکل که معنی به از آیه سنلقی
علیک قولا ثقیلا است و قول ثقیل حقیقت خود این است والله اعلم بالصواب **الاشغال** هر سه
طریق مرعی وقت خود داشته باشد **النور** این اسم ثبوتی است و در زمره اسماء جمالی شمرده اند و در
لغت معنی او آنکه ظاهر است بنفس خود و مظهر است مر غیر خود را **المعاملات** را ایضافش همه با و رسوده
ذکر عیش خویش از هر کس شنود. لفظ ایضافش تحلیل یافته و گفته در آن صافش در اول تحلیل لفظ
آن کرده و از ثانی ضمیر شین به آن واشته که از آن نوخواسته و از صاف او لام یعنی لام در آن الف
شده با و رسوده النور بظهور پیوسته **الاشارت** قال الله تعالی نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة بدانکه مشکوة عبارت از آیات بینات است
و زجاجت صفات حق سبحانه و تعالی و آن هر دو بذات مرئی لیس نا چار است که اول ذات نور

مرئی گردد پس سموات و ارض و اگر همین عبارت را بدل و تن و روح بر سبیل خلافت حمل کنی بعید
نبود و شیخ عبدالرزاق کاشی میگوید التجلی الشهودی هو الظهور الوجودی المسمی باسم النور
و هو ظهور الحق بصور اسمایه فی الاکوان التی هی صورها و ذلک الظهور هو نفس الرحمن الذی
یوجد به الکل پس با معنی ایه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور عبارت
از انست که از ظلمات اشیا من حیث اشیا بیرون آرد و بسوی نور که عین ظهور وجود
است میکشد و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت و اناکه کافر اند از عین نور که ذات الله
سبحانه است بیرون می اندازند و بسوی اشیا من حیث اشیا میکشند و اولئک اصحاب
النار هم فیها خالدون اصحاب کثرة همیشه در آتش بعد باشند بدانکه معرفت دو نوع است
یکی بسیط و یکی مرکب بسیط عبارت از انست که نور حق سبحانه و تعالی است که ظاهر بنفس خود
است و مظهر غیر خود است از هیچ فردی از موجودات غایت نیست بی ملاحظه آنکه آن شخص
خود را یا نور را که بذات خود ظاهر است یا اشیا بدو ظاهر اند دانا باشد یا نه و مرکب
اشارت بآنست که اشیا را و خود را بدانند که بوجود حق موجود اند و بنور او شهود تا نور
حق اشیا را از ظلمات عدم بصفت گری خویش در صحراء وجود نه آرد هیچ ذره را
از ذرات موجودات وجود خارجی نباشد و این نور بعینه بنور ظاهری از روی تمثیل قریب
است که خلق و همه اشیا بنور ظاهر خواه از آفتاب خواه از ماهتاب باشد خواه از
شمع خواه از چشم می بیند و می پندارد که اشیا را می بینیم و در عین دیدن از ملاحظه نور که
مظهر اشیا است غافل باشند و چون آن نور از شان مختفی گردد دانند که رویت
اشیا بدان نور بود و چون تحویل و تغیر در ذات حق محال است یافتن نور او نه مجال هر کس است
بیت چون نبود ذات حق را ضد و همتا * نمیدانم چگونه دانی او را۔ روزی شخصی
نزد حضرت عم این ضعیف یعنی شیخ طاهر محدث آمد و پرسید که مشاهده حق سبحانه و تعالی
در دنیا جائز است گفتا آری باز آن شخص گفت برین باب دلیلی از کلام حق مطلق

جل ذکرہا از کلام پیغمبر عظیم شانہ کسی داشتہ باشد گفتا بلی پس حضرت عمر کریمہ فمن یرد اللہ ان
یہدیہ یشرح صدرہ للاسلام بر خواند و معنی او وا کرد باز افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام
برخواند فہو علی نور من ربہ برخواند و آن کس مسلم داشت و ظاہر از ترتیب آیات مذکورہ
صورت شد تقیاس میزانی ہم معلوم میشود **المظاہر** ہمہ چیز خصوصا فلک شمس و مظہر اتم انسان
کامل است کہ بسبب او ہمہ اشیا در وجود آمدند **الوظایف** عابد یا ہر کہ در شب جمعہ
ہفت بار سورہ نور و ہزار یکبار این اسم خواند در دل او نوری پیدا آید و اگر در وقت صبح مداومت
نماید دلش روشن سود **زاہد** را لازم است کہ در ترک دنیا خویش اقتباس اتباع محمدی
علیہ الصلوۃ والسلام میکردہ باشد و از افراط و تفریط دور باشد خیر الامور اوسطہا نقد
وقت خود داشتہ باشد تا حیران او از متابعت محمدی دور نیفتد **داعی** **نصاب**
٢٠٠٠ زکوۃ ٣٠٠٠ عشر ٢٥ قفل ٣٠ دور ٩٩ ام ٩٩ بار بذل ٢٠٠ ختم ١٠٠٠
عاشق ہمیشہ در نور آفتاب معشوق خود را کواکب وار محقق سازد و ہمیشہ پیش
سلطان خاور او خود را از ظلمت وار ہانند **رباعی** با پیر مغان دوش زبس
حیرانی ؛ گفتم رمزی زمی بگو پنہانی ؛ گفتا بود آن حقیقتی وجدانی ؛ ای جان
پدر تا نچشی کی دانی **متخلق** بحق نور بیند یا نور حق را آلت باشد **موحد** مرتبہ
الوہیت تا مرکز خاک ہمہ مظاہر نور خود شناسد **محقق** از مرتبہ تعین اول تا مرکز سفل
ہر فیض و استفاضہ و ابعاث حسی کہ مقتضی اسم نور است خود را شناسد **الاشغال**
ہر سہ طریق مذکورہ مرعی وقت خود داشتہ باشد **الہادی** این اسم ثبوتی است و در
زمرہ اسماء جمالی شمردہ اند و در لغت معنی او آنکہ عطا کرد ہر چیز را استعداد تمام تا موجود شدہ
و راہ راست یافتند الذی اعطی کل شئ خلقہ ثم ہدی **المعنا** از دل انصاف و مروت
متصل از سر اخلاص جوید اہل دل سر اخلاص گفتہ و الف خواستہ اہل دل الہادی شدہ
بحصول پیوستہ **الاشارت** بدانکہ ہدایت حق سبحانہ و تعالی مرتبہ خود السبوی

خود امری عظیم و ثقل جسیم است و موقوف بر ارادت خود داشته غنی ید و افقدان بیه ببه پیشتر
صدره للاسلام و خواجه علیه السلام را پرسیدند که نشان شرح صدر چیست فرمود التجافی عن دار الغرور
و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله و آنچه به هدایت مترتب شود او را
صراط مستقیم گویند چنانچه اهدنا الصراط المستقیم و صراط مستقیم بر دو نوع است صراط مستقیم
انبیایی و صراط مستقیم اسمای صراط مستقیم انبیای عبارت از آن است که بمتابعت انبیا بر
ظواهر او امر و نواهی و اتیان یکی و اجتناب دیگر داشته باشد چنانکه زهاد و عباد و اهل
تقوی ظاهر و اهل ورع و صراط مستقیم اسمای اشارت بآنست که باعتبار ما من دابة الا
هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم نظر به تحرک اشیا و تفاصیل اسماء فاعل مطلق
حل فرکرده داشته باشد فقط چنانکه موحد و ملحد بعلل و جهل هر اگر کسی بر صراط اسمائی داشته
باشد و عامل به صراط انبیائی بوده باشد کبریت احمر و عارف کامل توان گفت اگر کسی را تو باین صفت
یابی صحبت او لازم گیری که ترا کبریت احمر سازد و شمه از ذکر این اسم در مقدمه در وصل رب ارباب
مذکور شده است از آن غافل نباید **المظاهر** همه و هیچ و مظهر اتم انسان کامل که جامع هر دو
طریق است و هادی بسوی هر دو **الوظایف** عابد یا هر که روی سوی آسمان کرده و دست
بر داشته بسیار گوید و دست بر چشم و روی مالد بمرتبه اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید هر سه
جمیع حاکم شود **زاهد** را لازم است که راه عوام و خواص که معرفت ذات و صفات و آیات
الهی سپرد و خلق را نیز باین راه دعوت کند که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة وارد است و در
روایت دیگر خیر من عبادة الثقلین نیز آمده است و در روایت حارث محاسبی میفرماید که حرکات
القلب و صلاتها لله الرب اشرف من حرکات الجوارح فی عبادت زیرا چه ثمره حرکات قلبی
معرفت و لذت روئیت است ثمرات حرکات جوارحی نعیم و خالدین است و فرق میان
[illegible] مخفی نیست و ما احسن ما قال بیت طوبی و طوبی و ما و قامت یار + فکر
[illegible] بقدر همت اوست **واتی** اعصاب ۰۰۰ ۴م زکوة ۰۰۰ ۴م عشر ۲۰ فضل ۲۰

ودر ۹۹ نام ۹۹ بار بنیل ۳۰ ختم ... ۳۰ **عاشق** همیشه ها و راه آمدن معشوق ضلالت پذ اند
و همه موجودات بطریق ظهور او شناسد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق بلکه بهر نفس بهر دم هر موجود
که صورت هو گرفته بمی آید جان هو یا بهویت و موجودیت موجود شناسد و آن من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا عبارت ازین است که ترتیب حلم و غفران بر عصیان
باشد و چون عدم فقاهت ایشان این تسبیح را و هویت موجودات را گناهی عظیم است چه لا عصیان
اعظم من نسیان الرب فضال بین الشاهد المضل فی الضلال فاذا شاهد الضلال المضل فی الضلالة
فاین الضلالة لیکن چون این فقاهت در خور هر فهم نبود لاجرم حلم و غفران که مقتضاء ذات است
مرتب ساخت **رباعی** در شکل بتان همی کنی جلوه گری * در دیده عاشقان در آن می نگری
هم جلوه حسن از تو و هم جذبه عشق * باشد ز غبار غیر گوئی تو بری **متخلق** به هر دو حالت یعنی قائل
و آلت بحق راه پاینده و ره نما و هدایت حق را آلت و حق یاد رنما **موحد** از مرتبه الوهیت تا مرتبه
خاک هر جا که فیض هدایت اسمائی و نبیائی باشد خود را باید **محقق** از مرتبه تعین اول تا مرکز اسفل هر
فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را داند **الاشتغال** هر سه طریق
ملحوظ وقت خود داشته باشد **البدیع** این اسم ثبوتی است و در زمره اسماء مشترکه شمرده اند و در
لغت معنی او نو پیدا کننده و نادیده پیدا آرنده بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم
تکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم و این اسم بعینه شاهد بر وحدانیت و موحدیت اوست
المعما طالب حق را بود ره در ضمیر * آخر از دنیا و عقبی گوشه گیر - طالب حق را بود ره در ضمیر
گفته و طی طالب ساقط شده الب شده و لفظ دنیا را تحلیل کرده و نساهی است البدی شده از
گوشه عقبی عین خواسته البدیع شده **الاشارة** حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع
فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر و موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهوده است
پیدا آورد در تمامی معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کمین حی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف فرموده بود بر وجود او موقوف ساخته که معرفت ذات صفات [illegible] منشاء [illegible]

او حاصل نمیشود که من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بان است که معرفت ربی بعینی مرنها معنی بهم
شناخت او با و حاصل شود و تفصیل شناخت حق انسان که الله سبحانه قسم والتین والزیتون
وطور سینین وهذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برای حسن او یاد کرده است
ممکن نیست و چنانچه تفصیل معرفت الهی ممتنع الحصول است معرفت تفصیلی حلیه او نیز متعذر الوجود
است ولیکن شمه بطریق تمثیل و اجمال نموده میشود باید دانست که حال انسان در حمل امانت
به بعینه روی این یامین که برادر یوسف علیه السلام است بماند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و این ظالمی و جاهلی برای
آنست تا هر حال یعنی حالت غفلت و طاعت نیز وجود دارد و لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا کسی که کسی را بردارد تا آن زمانیکه وجود
او باشد قرین او باشد و هرگاه که حادث قرین قدیم گردد حادث حادث نماند چنانکه حضرت جنید
میفرماید الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر و حضرت پیر این ضعیف فرمودی که مرشد که
ارشاد میکند نه از جهت بشریت میکند که از جهت بشریت خود متعذر است چه اگر از جهت بشریت
بودی مرشد را به نگفتن الشر سید ونا فکفروا هرگز کسی کافر نشدی لیکن اینجا سری دیگر است و آن
آنست که صیاد چون بصید مرغ آبی برخیزد یک جانوری هم که مثل آن باشد صیاد او را از اندرون
درون او باشد پاک سازد و او را از خودیت او بالکل عاری و معطل ساخته خود اندر قفو خود
سازد یا بصورت او شده شکار جانور را بصید طعام خود دارد پس مرشد هم در مقام مرشدیت
بهمین نکته ادع الی سبیل ربک بالحکمة بسوی خود بحکمت اندازد و صیاد گرد صیاد و
سرکار ... تا دگر صید را بگیرانم. و این صفت بدیعیت حق به تعیین مرشد بود اما عجب بدیعی که
حیات ذاتی خود با عتبار حیوة وعدم تجزیه بصورت روح پیدا آورده و صفت علم بصورت عقل مفوض
ساخته و صفت ارادت بصورت دل هویدا کرده و صفت قدرت بصورت دماغ آشکارا ساخته
و سمع گوش و بصر چشم و قابض و باسط دست و خافض و رافع پا و مجموعیت جمیع اعضا الی الا

بنیانه یعنی همان حقیقت که آدم و حقیقت آدم برگرداشته بود و خلیفه دیگر دارد و لی حقیقت یک
حقیقت محمدی است که آن همه نام را لانها و تمام آن حقیقت است **الظاهر** هر که مشغول این خواهد
حضرت عیسی علیهم السلام و آدم و حوا و مظهر اتم انسان کامل که عالم جمیع اسرار است و جمیع ذات
و صفات و افعال او در است ساباشد **الوظایف** ما بین ایام هر که یسجی پیش آینه بر اسپار و هر دیگر
هفتاد هزار بار یا بدیع السموات والارض بگوید بکفایت رسد و اگر با وضو تکیه کرده روی بجانب
قبله آورده چندان بگوید که در خواب رود آنچه خواهد در خواب بیند ترا بدیع را لازم است که در
بدایع فطرت حق سبحانه متفکر باشد و در هر فعل حق سبحانه را شکر بجا آرد و به هیچکس زبان طعنه نگشاید
زیرا که صنعت بدیع است اگر آنکس هرچند قباحت ظاهری داشته باشد بلکه هیچ چیز از ما و مور و حشرات
ارض را بد نگوید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی **داعی** نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۵۰ قفل ۴۰ دور ۹۹ تام ۹۹
بار بذل ۴۰۰ ختم ۴۰۰۰ **عاشق** همیشه هر لحظه تجلی دیگر حظ گیرد و بر یک تجلی قرار نکند و
هر لحظه بمقتضای کل یوم هو فی شان در شان هر خاص و عام فکره ملاحظه تو باید که کند که جمود و قرار
از علامت حرمانست بلکه بحکم وقل رب زدنی علما در هر آنی علمی تو تجلی کرا و را تکرار نباشد متصف
شود که لا تجلی الله فی صورة مرتین **رباعی** ای بر قد تو قبای حسن آمده چست ٭ بر قامت
ما لباس عشق از تو درست ٭ زا ایشان که جمال همه کس بر رخ تست ٭ عشق همه از تو خواست
در روز نخست **متخلق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت بحق عارف و معرفت حق را الـ
موحد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که بدایع و صنایع بیند خود را یابد **محقق** از مرتبه
تعین اول تا مرکز اسفل هر فیض و افاضه که در باب بدیعت ظاهر شود خود را داند **الاشتغال**
هر سه طریق مرعی وقت داشته باشد **الباقی** این اسم ازلی و ابدی است و غایت او بدایع
است و در زمره اسماء جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه وجود او را فنا نباشد و علما را در
معنی این صفت اختلاف باقی است بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی گویند

از صفت عارضی بر ذات است و شارح طیبی میگوید الحق چو اشیای محققان این بحث در کتب کلامیات
نخشته شده است المعنا قابل فیض مخدوم دانی ای دل ای دل قابل بتوجه حسن بنا ای دل قابل
در توجه حسن پیامه گفته دل قابل لبق شده آن را بنا جسته یعنی لفظ الباق در اسای در آمده الباق شده
الاشارت فنا و بقا که مدار اسلام اهل تصوف و صفا در ترتیب شرایط و احکام ایمان حقیقی و دفع
شرک خفی است اشارت آن هر دو ازین اسم مفهوم میگردد ای پیشید علم وحدة وجود با معنی که جمیع اشیا
بوجود حق قایم اند و وجود حق سبحانه بسوی این اشیا ظاهر است اگرچه باعتبار عموم اهل اسلام اشرف مراتب
است اما آنکه **رباعی** تا کرده طلسم هستی خود خراب * از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب *
دریاست حقیقت و سراب است سخن * سیراب تشنه کسی ز دریا لب سراب * **رباعی** از ساخت دل
غبار کثرت رفتن * خوشتر که بهرزه در وحدة سفتن * مغرور سخن مشو که توحید خدا * واحد دیدن بود
نه واحد گفتن. تامل در کلمات قدسیه در باب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید قدس اسرارهم
تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق آن زیراکه علوم معاد و ایشان ذوقی و وجدانیست
نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل
خورسند گشتن کمال جهالتست و غایة ضلالت از گفتن بزبان تا یافتن بدل تفاوت بسیار
است از شنودن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بسیار هرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو
شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوئی تا نافه نبوی مشام تو مشکین نگردد و آن شکر خوردن و نافه
بوئیدن عبارت از فناست و فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه بصورت
جمیع اشیا باعتبار تصلیع ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بی کیف پیدا آید
که عبارت از آن قاصر است مگر آنکه گفته اند فی همیاء و طمس فی طمس و محو فی محو پس دران حالت
نه از حرکات و سکنات علم و حس او نه خود خبر دارد و از وفات و اوصاف جمیع اشیا و نه بعض خود
شعوری بود بلکه اگر دران حالت شعور این فنا و حالت بیکیفی حاصل شود منافی فنا بود بکلی شیء
هالک الا وجهه نقد وقت او گردد و معاذالله اگر ازین حالتی شعوری خودی نه نماید و بر بقا

[illegible]

این حالت فنا است که بعضی مردم پندارند که صاحب فنا مجرد و خشک و بی‌خبر بلکه بیخود و بی حس
و بی حیا و از دنیا هیچ یکی فضل او نباشد و ثمرهٔ این حالت و آن باشد که مردی بواسطه حرارت یا برودت
مستولی علیه شود و نه آنست که از تکالیف شرعی بر خیزد و در بیشتر بی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و نه
گفته است که در هر چیز به نفی رود که شد و شعور خود دارد و پس کمالیت اهل فنا آنست که بواسطهٔ امداد
ولایت شیخ قدم در بقا نهد اگر استعداد وفا کند صاحب مرصاد العباد گفته است که حاجت مرشد
بعد از فنا بسیار افتد که تا فنا بخود رسیدن هم ممکن و بقا عبارت از آنست که در عین جهان بی شوری
شعور بیخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی
هم علم حق باشد پس خود را عالم و حی خود را عالم و حی مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر داند پس
حرکات خود و اسما و افعالی را در کار دارد و این وظایف اخیره یعنی تخلق و موحد و محقق را صفت
ذاتی خویش شمارد **المظاهر** همه و هیچ مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار است **الوظایف**
عابد باید هر که شب صد بار گوید و فنا بامعنی است که توفیق طاعت از خدای سبحانه بیند و بقا آنکه
جود را و مخلوقات را قایم بوجود او داند که او قیوم همه اشیا است **زاهد** را لازم است که نعمت
باقی را بر فانی برگزیند و آن بحکم ما عندکم ینفد و ما عند الله باق هر چه برای خدا نباشد آن ذاتی است
از آن باز ایستد و فنا زاهد بآنست که در اشیا حرکت نکند و تصرف اسباب باو سپارد و وجود
بیچو مجری و جمادی بی حس و حرکت باشد چنانکه ابراهیم خواص در هنگام برف در صحن مسجد
بود کسی گفتش که اندرون مسجد بیا گفتا مرا بچه سبب میخوانی که مرا اینجا حفظ خدا است و اینجا نیت
چون آنکس باید کرد برگرد او برفت نیافت و جای گرم دید و بقا زاهد بآن معنی است که این
تصرفات را بحق سبحانه راجع کند و بر توکل خود نظر نباشد و این توفیق هم باو سپارد

داعی نصاب ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۱۴۳ نقل ۴۰۰ دور ۹۹ تمام ۹۹ بذل
۴۰۰۰ ختم ۵۰۰۰ دفعات اهل دعوت گاهی در مرتبهٔ محو صفات باشد و گاهی در مرتبه

تجلی بروی باشد وگاهی علی سبیل الندرة در مرتبه ذات اگر اسم یا علیم را و بعضی اسم کر مربی این حالت اند
شرایط داده بدعوة مشغول شود حضرت شیخ محمد غوث قدس سره در جواهر خمسه در عمل شرح یا علیم میگوید
که زاهد و عابد پنجاه سال اینجا نرسد که این دعوة باندک مدت رسد و بقا ابل دعوت هم مناسب حال
فنا او باشد **عاشق** همیشه با ضمحلال رسوم علمی و عملی خود مشغول باشد که اخو فانی شود بلکه عاشق را
جفا با همین معنی لازم که از وجود سیر گردد و فنائیت او آنست که هرچه او را باشد بر معشوق فدا سازد و چه
ذات او و چه صفات و چه حرکات و چه سکنات و چه احوال و چه مقامات و چه کرامات و چه علم و چه عمل و
چه آخرت بلکه تا غایتی که از رویت معشوق هم متبری و مستغنی شود که آن مراد اوست چون لیلی کر
بسر وقت این قیس در آمد و گفت که نظر بکشا که کرشمه جمال معشوق بنیاز عاشقی بار آورده است گفتش
الیک عنی فان حبک شغلنی عنک دور باش از من که محبت تو مرا از تو غافل ساخته است و غایت
فنا و نهایت محو تا بوظیفه عاشق است چون شائبه بقا رونماید آن از قبیل وظایف اخیره بوده باشد
و صاحب آنها از فنا دور است و نحو مشغول در مزدور **رباعی** عشق است نموده روی نیک و
بد را ✽ نیرنگ زده نقش قبول و رد را ✽ در جلوه گریست کل یوم فی شان ✽ خواهد بهمه شیوه ز
متخلق خود را بیند خود را چنانچه شخص خود با عضاء خود عین باشد و گوید که من بچشم می بینم و بگوش
می شنوم باگوش است می شنود و چشم من می بیند همچنین بظاهر وجود خود را عین اشیا شناخته
باشد و در حالت غیبت قرب نوافل و قرب فرایض را در کار داشته باشد **موحد** انا الحق
و سبحانی و هل فی الدارین غیری ولیس فی جبتی سوی الله را نقد وقت خود داند و آنچه جز ایست نقایص
امکانیه خود شمارد بلکه نزد موحد نه نقایض است نه کمالات که ظهور ضد بضد است **محقق** از مرتبه
تعین اول آنچه باقی و آنچه قدیم است یا فانی است بمراتب حفظ وجود بر محل هر پایه شایسته انحل صرف
کند البیت را بکمالات وجوبیه حمل کند و ممکنات نقایض امکانیه و نفع را نفع داند و ضرر را ضرر و
عذاب را عذاب و راحت را راحت و این هر یک کما ... ت وجود انکار دارد **الاشغال**
طریق اول که ذکر با فکر است و طریق ثانی که ملاحظه معانی است یعنی اول چشم را بسته اسم قدیم

را در عمل تصور کنند و همیشه بحکم کان الله ولا شیء معه فانی تصور کرده باشد و چون چشم گشاید باسم
باقی متصف شود که این همه اشیا از شاید ظهور یافته اند و درین شغل حالتی روی نماید که تتمه کیفیت ادراکات
که در حالت اولی خود را بجمیع اشیا محیط بیند و اشیا را مظهرات خود انگارد و در حالت ثانی خود را باطن
هر شیء بمقام معیت اشیا و معقولیت ایشان میداند و طریق سوم کند با صدا موهوم است مرئی وقت خود
دو دود الوارث ظاهر این اسم ذوقی نمی نماید اما بمرتبهٔ تحقیق رسیده در زمرهٔ اسما جلالی شمرده
اند و در لغت معنی او آنکه باقی است بعد فنا عباد پس همه چیز را ادراج کردند المعما ای نزد خورشید
و مه آئینه فام ؛ ماه نور ایمن انوارت تمام ؛ باشد یعنی خون انوارث که ماه نو است تمام شود
سی شود و نون انوارت تبدیل یابد بلام الوارث بحصول پیوست الاشارت ای رسید
از اسم نور و اسم هادی و هر چند که بعد از انست همه اندروی تضمین تعریف انسان کامل است که بدایت
و نوری صورت او در خارج متصور نشود و در هر اسم یک تعریف جدید ظاهر است اما نهایت اوصاف
او صفا و کمالات او بوارث مرتب گردد و چون باینجا رسد او را رشد گویند چنانکه اسم لاحق بانجمین
است ای عزیز نخستین الله سبحانه و تعالی میراث بخود ثابت میکند که میگوید و انا نحن نرث الارض
و من علیها و الینا یرجعون و این اشارت بانست تا آنکه نزد سالک همه اشیا محو و متلاشی نگردند
حق در نظر او مشهود نگردد که میراث بعد فنا مورث عنه حاصل میشود و چون خدا را بجمله
همه اشیا و همه کسان دید از خود و از اشیا فنا پذیرفت و قدم در حالت بقا نهاد و چون در
در حالت بقا نهاد و مغایرت اعتباری که موسم غیریت بود برخاست اسم عبدیت حقی که آ
باکمل است صلی الله علیه و سلم و جایز گشت ان الارض یرثها عبادی الصالحون از آن میراث خبر است
و در لغت عربی معنی صالح آنست که شایسته باشد و اینجا مراد شایستگی همه خیر باشد که بسیم چنین
از النبی و کیانی از شایستگی استعداد او فوت نشده باشد و آن ممکن نیست مگر عارف را پس عارف
محقق میراث دار زمین و کسانیکه بر زمین اند بوده باشد از ین جهت تتمه آیت مذکوره
باین معنی قابل است ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمة

بر همه عالم نیز خلیفه کامل و مکمل است و تصرف نیست قل انما یوحی الی انما الهکم اله واحد فهل انتم مسلمون
فان تولوا فقل آذنتکم علی سواء وان ادری اقریب ام بعید ما توعدون انه یعلم الجهر من القول ویعلم ما تکتمون
وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین قال رب احکم بالحق وربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون
هر چه در آیات کریمه دال است بر دعا علیحده و بر شبها مقصود مذکور را چون نور خورشیدی تمام عیان
تمام است و هر کس با نجام تمام **المظاهر** جمیع ورثه نیست چون اصحاب فرایض و عصبات و ذوی
الارحام و چنین ورثه نیکو اند جمله یکی فرزند صالح و دوم علم خوانده و نفع رسانده و سیوم باطل
سبیل چهارم مجرای آب پنجم مصحف که گذاشته باشد و غیره و مظهر اتم انسان کامل که وارث
حقیقی است و وارثه الحق پیوسته باشد و تا آنکه عارف بجمیع وظایف اسماء مذکوره متصف
نشود و متخلق و متحقق نشود وارثه الحق که تصرف خود بخود است هرگز نرسد هر چند که
کامل که بعد که بی این اصول وصول الی الحق حاصل نگردد **الوظایف** باید با هر که هر روز
وقت آمدن آفتاب صد بار بگوید هیچ مشکل باو نرسد و چون بمیرد حق سبحانه و تعالی او را
بیامرزد و قبل هر که بسیار گوید با قرآن خود توفیق یابد و انصاف عاید بمن اسم
آنست که هر عمل که کند با خلاص کند تا البته عجب و ریا نه باشد که حیت ها موجب
اخلاص عمل وارث گردد و تلک الجنة التی اورثتموها بما کنتم تعملون **زاهد** را لازم است
که بمیراث هیچ کس طمع نه دارد و بلکه بر ایثار بر اقران خود از لوازم راه شمارد و خود
بمیراث انبیاء که علم است انما ورث العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر مشغول شود حقیر تو
احمد جامی نامی میگوید که زاهد بی علم مسخره شیطان است **داعی** نصاب ۴۰۰۰
زکوة ۳۰۰۰ عشر ۷۰۰ قفل ۴۰ دور ۹۹ تا ۹۹ بذل ۲۰۰
ختم ۳۰۰ و وارثیه اهل دعوت آنست که از سر تا بسر تصرف علم دعوت شامل آید چو
بدعوت مشغول شود عین میراث دعوت که حضور با حق است او را حاصل شود و بعضی میگویند
که می باید که حظ دعوت تو همین اجابت بس بود بلکه حضور و خضوع تو هم ترا کاری عظیم است

عاشق [illegible] حروف [illegible] هرگز [illegible] حروف [illegible]
[illegible] عشق [illegible] عاشق [illegible] بیمار اشنیده نحن نرث الارض ومن علیها از این جهت
است رباعی در رنگ لقا [illegible] باستنا [illegible] یا من ذکر با بر شد صلح و [illegible] عاشق خود
مشوق و عشق خود هم [illegible] تشنه تا غیار را ماتم کرد مشتغل تخلق بعلیم ذات الحق که اشتغال [illegible]
در خاتمه این رساله هم مذکور شده و مشغول باشد تا اثر تخلقوا باخلاق الله او را حاصل آید
موحد را اسم اشتغال در ذات الحق حاضر وقت او بوده باشد یا هیچگاه وقت او بطالت
و سابت نگذرد که کلمیت غیر او نیست وحده لا شریک له از جملهٔ آن اشتغال است
محقق بورثه الحق متصف و متصرف بوده باشد اما نحن و اونحن نرث الارض ومن علیها مراد
از زمین مرتبه استعدادات ممکنات است و مراد از ومن علیها مرتبه اسماء وجوبیه است
طریق اول که ذکر با فکر و طریق ثانی وی شری و طریق سیوم که نداء با صداء موهوم است
مرعی وقت خود دارد الرشید این اسم شیخ بیت و در زمرهٔ اسماء جمالی و جلالی شمرده
آمده و در لغت معنی او آنکه جمیع افعال و احکام او در مرتبه غایت رشد و نهایت سداد باشد
و قیل آنکه مرشد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا المعما سوی فضنت چون شفیعی راست
روی * آخر از جود تو دار و گفت و گوی * سوی فضنلت گفته و لام خواسته و شفیع
را تحلیل کرده به سه جزو گفته چون عوش فی عی راست روی هر یک بمعنی لام راست
روی تعیین شین در عی عشی شده لام فضل چون عشی راست روی هر یک بمعنی
لام راست و یعنی الف روی لام راست و عشی راست روی یعنی عین عشی تبدیل
بدری یافته الرشی شده و آخر از جود گفته و دال خواسته الرشید پدید آمده
الاشارت شرح تمامی اسماء و ظائف هر یک اسم جمیع اوصاف حمیده مرشده است
و نزد اهل التصوف مقرر است که هرگز بی مرشد کسی بخدا نرسد شیخ شرف الدین قدس
سره میگوید نباید که کس باین اکتفا کند که آنچه طاعت است قطعاً بیاید کرد بفرمان هم

حاجت پس جواب او در مکتوبات بفرمان برادری حضرت عثمان بن عفان در خواجه
کونین حضرت علیه السلام را نوشته است و شیخ مجدالدین میگوید اگر کسی را در خاطر آرد
و شیطان او در تسویلات اندازد که کلام حق و سنت پیغامبر علیه السلام کافی است بمرشد چه حاجت
او را جواب می باید داد که بلی چنین است مصراع هزار قافله را روی او بس است ولیکن اگر کسی
مریض باشد و از کتب اطبا دیده خود را بجوید و معالجت کند معلوم است که جان خود را برباد داده
باشد و شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید حق سبحانه آنرا خواست که ما را خواست و کیفیت احتیاج مرید
بشیخ در کتب مطول چنانچه عوارف و مرصاد العباد و مکتوبات و مرات العارفین و رساله مکیه و شمایل
و جواهر جلالی مذکور است و این رساله شمه ازان متحمل نتواند شد ولیکن حاصل کلام آنست که بوسیله یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون هر که فلاح حقیقی حاصل
نشود که با وجود ایمان اهل ایمان را تنبیه میشود و بتقوی و ابتغاء وسیله و می باید دانست که اوصاف
مرشد و مرید بطریق تفصیل در مرصاد العباد و عوارف و رساله مکیه مسطور است و اینجا هم شمه ازو ذکر
کرده میشود و ازان است که عابد را احتیاج بمرشد نیست که او را بر آنچه اهل علم ظاهری خبر میدهد و از
کتب فقه و اوراد میبیند و عامل باشد و اگر همان عابد در مرتبه زاهد رسد او را ضرورت است که از
مرشد صاحب بصیرت پرسیده در کار زهد و توکل مشغول باشد که این اعمال را اندیشا باشد و توکل
شمرده باشد و عین رغبت بوده باشد که او حسن رجا تصور کرده باشد و آن طول امل باشد
و بسا باشد که در صبر باشد و در مرتبه سخط بود الی غیر ذلک پس اگر کسی را بعلم نه حاجت است
تصانیف حجة الاسلام محمد غزالی که مشحون بدقایق آنست ازانجا طلب باید نمود و بس آنچه
از وظیفه ز ابتدا تا مرتبه عاشق که صفت مرید است واقع است همه فرض راه مریدان است و آنچه
از مرتبه متعلق تا مرتبه محقق وقوع یافته است اوصاف کمالات مرشد است پس تا آنکه انسان بجمیع وظایف
سابقه متحقق نشود مرید نتوان گفت و تا آنکه جمیع وظایف سابقه و لاحقه متصف نشود مسمی بمرشد
نگردد چه اگر مرشد عابد نبود مرید او بیکار ماند و اگر زاهد نبود مرید او طالب دنیا بود و از طالب دنیا

هیچ کار بر نیاید اگر جان کند و عبادت ها کند و ریاضت ها کند و اگر اهل دعوت نباشد ممکن است که بعضی مقامات
طالب را عارض شوند که موقوف علیه استعداد ابناء دعوت است و از ان عبور نتواند کرد و اگر عاشق نبود از ناز و
کرشمه جلالی و شوق و جمالی ادبی بهره مانند و خود اندر درد دل و جانگدازی و سوز جگر لذت نیابد و ما احسن
ال **فرد** کفر کافر را و دین دیندار را ⁂ ذره دردت دل عطار را ⁂ چون مرتبه تخلق رسید شرح
نشست اما ممکن است که کامل مکمل باشد یا نباشد چه کیفیت مرشدی عبارت از ان است که مرشد
خوبصورت دل متصف شود و کلام غامض و ظاهر که از باب فیض باشد خود بخود می فهمد خود میگوید و خود
را در دل طالب محبوب گرداند تا چنانکه خود عاشق نفس خود است همچنین طالب عاشق نفس او شود و چون
عشق طالب را روی نمود صورت معشوق در دل خود یابد و بحکم تصور جمعیت برزخ صغری او را فیض رسد
من القلب الی القلب روزنه پس هر صفت که مرشد داشته باشد دل طالب همان صفت گیرد و اگر موحد است
موحد شود و اگر محقق شود بی آنکه بزبان استاد کند چنانچه حضرت فخر الدین عراقی و سید حسینی صاحب نزهة
الارواح از حضرت فخر الاسلام بهاء الدین جل فیض گرفتند و ظاهر او مجلس ایشان بیان اسرار حقایق
ولمعات مواجید نبود و حضرت پیر این ضعیف بارها حکایت این هردو مرید و شیخ می گفتند ای امام یحیی
باید که قابل معرفت بود چه اکسیر اگر بر مس و بابه صفر و غیره که از جنس معادن اند زیبا زر گردد و اگر بر [illegible]
یا بر چوب اندازند هرگز موثر نگردد و تمثیل هر دو چو هر بحضرت ابی بکر و ابو جهل مثل است و آنچه مشایخ گفته
اند که پیر پرست خدا پرست گردد و خدا پرست خدا پرست نگردد و باین معنی قریب است و حکمت درین
آنست که پیر را نیز اگویند که بقاء حق باقی باشد و از خود فانی و این مرتبه از روی تشخصیت پیر مجانست
دارد به تشخصیت مرید و هم جنس خود را پرستیدن از عقل دور است و بعید می نماید اگر چه مرید صادق
را بعید می نماید پس اگر سعادت مساعدت کند عشق دامنگیر او شود و به حقیقت پیر او را مطلع گرداند فهم
من فهم ای ارشید اسم رشید حق سبحانه بمنزله اسم رحمن است که هر فیض که در تمام مظاهر و کائنات
موجودات از فیض نفس رحمانیت و عالم همه نام فیض رحمانیست که العالم کرب الرحمن **بیت**
نگه دار دم را که عالم دمیست ⁂ دمی پیش دانا به از عالمیست ⁂ و تا آنکه نفس رحمانی آن کسی

که عبارت از خزانهٔ مخفی است کنت کنزاً مخفیاً با جمیع اشیای خود بیرون نهاد و فیض وجودی از موجودات
صورت خارجی بگیرد و همچنین تا آنکه اسم رشید بصورت انسان کامل شده فیض خود را در جمیع موجودات
خارجی رسانید یعنی فیض وجودی از موجودات ذی الروح عالم همین انسان کامل است ومن الحکم الالهیه انه ما
سوی محلاً الا و لا بد ان یقبل روحاً الهیاً عبر عنه بالنفخ و کان العالم کله کشبح مسواة لا روح فیه فجعل
آدم روحه و نیز تا آنکه مرید بصحبت مرشد کامل گردد و فیض رشیدی عبارت از آن است که آن فیض رحمن
را در هر موجودی بنظر بصیرت مشاهده کند المظاهر انبیا و اولیا کاملین خصوصاً مرشد و حضرت جبرئیل
و بعض حیوانات چنانچه حضرت ابراهیم ادهم را و حضرت سید حسین قدس سرهم و غیرهم و مظهر اتم انسان
کامل مرشد کامل **الوظائف** عابد یا هر که تدبیر کار خود نداند میان شام و خفتن هزار بار بگوید تدبیر
کار خود نداند و اگر مداومت کند همانا تدبیر بی سعی او ساخته شود و نیز عابد را لازم است که علم عبادت
بیاموزد و تربیت نماز و روزه بطریق سنت خاتم الانبیا علیه السلام و استحسان اوراد و نوافل مشایخ نیز و
مرشدیت عابد آنست که اصحاب خود را بر عبادت و وظایف اوراد راغب کند اما بطریق سهولت
فان بالرفق یحصل ما لا یحصل بالعنف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله رفیق یحب الرفق و یعطی
علی الرفق ما لا یعطی علی العنف **زاهد** را لازم است که مرشدیت بطریق زهد کند و در دل خود و بعا
یاران ترک دنیا مشغول باشد و ترک را کسب کردند بصورت اشارت و صریح نگوید که ترک دنیا کن شاید
که بحکم الانسان حریص علی ما منع عمل نباید یا راغب شود و حضرت پیر این ضعیف حکایت فرمودی که مریدی
پیش شیخ خود آمد و گفت که قصد ترک دنیا دارم شیخ او را گفت گو باشد چرا ترک کنی می باید که حقوق
الله را از میان دنیا ادا کنی بار دوم نیز بشیخ رجوع کرد شیخ هم ماجرا اول در میان نهاد و چون
روزی سوم ترک داده به پیش حضرت شیخ خود آمد شیخ او را تحسین بلیغ واجب داشت و گفت
هنوز از دل تو دنیا سرد نشده بود که مشورت می پرسیدی اکنون چون سرد شد مشورت حاجت
نیفتاد **داعی** نصاب ۲۰۰۰ زکوة ۵۰۰ عشر ۲۰۰ قفل ۴۰ دور مدور ۹۹ تا ۹۹
بازبدل ۵۰۰ ختم ۱۰۰۰ و نیز مرشدیت اهل دعوت و بیان است که مسالک و شرایط دعوت

[illegible] طریق محبت طالب [illegible] بطریق ریاضت [illegible] که [illegible]
[illegible] ریاضت و تربیت ریاضت نمود و محبت محبت **عاشق** محبت ارشاد خود [illegible]
معشوق است خواه وصل خواه و صال گاهی از معشوق عاشق را ابر او رساند گاهی ترشح او را از وصل
سازد و در تربیت عاشق ریاضت که نفس خود را در احتیاج معشوق خو کردن بهره و برادا معشوق گاهی
مراد که بوده شده راغب شدن و ملالک کرد حضرت شیخ در شیخ بوده نام خود نگوید اگر صوفی را
مکالمت موسی و مره حیات عیسی و خلت ابراهیم و محبت حضرت خاتم النبیین بدهند و عرش برین فرود
آید صوفی نباشد پس جائی که مراتب دنیا را قبول کردن حجاب باشد بمرتبه قطبی یا غوثی یا ابدالی یا
اوتادی مغرور شدن از جمله خذلان و خسران باشد و بالفرض اگر این مرتبه صوفی را داده باشند و او را
بکار بندد و قبول کند نه از ریاضت ستانند بلکه او را باشد آنچه باشد و اگر او بسوی این مراتب التفات کند
عاشق نباشد بلکه عاشق نفس خود باشد که نفس خود را این عزت مراتب از حق سبحانه می خواست مثل نی
می فرماید لا تطلع الا نور [illegible] الناس [illegible] این مراتب و خطاب همه در مرتبه عاشقی باشد و چون قدم در مرتبه
عرفان که تحقق عبارت از وست نهاد و از مراتب و مقامات برتر گذشت لا عند ربکم صباح و لا مساء
فهم من فهم **رباعی** ای گشته نهان ز غایت پیدای ✤ عین همه عالمی ز بس یکتایی ✤ زان خبری
که در عبارت گنجی ✤ زان پاک تری که در اشارت آئی **تحقق** در هر دو حالت یعنی فاعل و آلت
بمرشدیت خود مطلع باشد گاهی باسم رشید رهنمائی کند گاهی اسم رشید را بخود متصرف رشد
بیند موحد هم مرشد خود است هم طالب خود هم هادی خود است هم ضال خود کم باشد که از موحد مطلق
کسی صورت ارشاد گرفته باشد **محقق** از مرتبه تعین اول که نفس رحمانی از آن ثبت شده است
تا بمرتبه اسم رشید که بواسطه آن اسم اشیا با صل خویش راجع گشته است هر کس و هر جنس را چنانچه باید و شاید
ارشاد نماید هم و نفس رحمانی و هم و نفس رحیمی فی الواقع مرشد این محقق است که باین مرتبه بالغ باشد
الاشغال هر سه طریق و باقی طریق هم مرعی وقت خود دارد و اهل ارادت را هم تلقین کند
الصبور این اسم شوقی است و در زمره اسماء جمالی شمرده اند و در لغت معنی او شکیبا و قبل از آنکه

تا میان ما بر زودی نگیرد و قبل آنکه اطفال حج دیا قبل او آن صید را از جلب باز دارند و فرق
میان حلیم و صبور آن است که شیوه است که عقاب بر عتاب باقی است المعاد از وی آنچه
باید دور داشت و چشم جانش با نشان نمی دارد از دل او آنچه باید گفتن یعنی زیاده آن دل او حاصل کن
و حیثیم گفته و صاد خواسته اصل شده نشان او گفته و نون خواسته الصبور نظیر پیوسته
الاشارت این اسم که آخرین اسما است باسم اول که اسم بزرگوار الله است می ماند
چنانکه اسم رشید به صبور مشابهت دارد و از جهت معنی تا خط در بسته به خود پیوند دو در تعیین
اشتداد که مناسبت امر ضروری است و چنانکه اسم الله نزد اکثر جامد و غیر مشتق است همچنین اسم
صبور بمعنی جمهور قریب است و چنانکه سزای پرستش غیر او نیست همچنین صابرتر از وکس نیست
قال الله تعالی یوذینی ابن آدم یسب الدهر و انا الدهر و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما
احد اصبر علی اذی یسمعه من الله یدعون له الولد ثم یعافیهم و یرزقهم پس مناسبت باعتبار
الفاظ هم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ظاهر شد و معنی صبور هم چندانکه کس نویسد از
یکی بلکه از صد هزار یکی نگفته باشد بارے شمه از معنی او بیان توان کرد ای رشید معرفت
بسیط که هر یک عارف بذات خود است عبارت از صبوریست که درین معرفت نه عرش
نه فرش است نه زمین نه آسمان نه دین نه دنیا نه کار نه بار که خود بخود است که در همه
اشیا خود را شناسد و بصفت صبوری از هیچ کس اثر معرفت هویدا نگردد تا مراتب
معرفت که ما قبل مرتبه ربوبیت اند مثل الوهیت و واحدیت و احدیت و وحدت و مرتبه
شیون و مرتبه اعیان ثابته هم اشارت باسم صبور است اینجا دل هر چند خواهد که چیزی
بگوید اما اسم صبوری می گوید که بس کن که در حقیقت معرفت زبان کند است دل حایر
ان الله یحول بین المرء و قلبه **المظاهر** همه چیز باعتبار تعین که اینها باعتبار تعین
بے حس و حرکت اند و حضور شان از تحت تصرف قطب نیست و موحد و مجذوب مطلق و
زاهد خشک و غیره و مظهر اتم آنکه از اسم بزرگوار الله تا بجمیع اسما متصف شده و با اسم

[illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] شود [illegible] باید [illegible]

[illegible] الصابرین [illegible] چون [illegible]

واجب باشد و انکه [illegible] صبر [illegible] سه قسم است اول صبر [illegible]

عصیان دوم صبر بر طاعت که نفس [illegible] سیوم صبر بر مصائب و این از ان [illegible]

عظیم القدر است مروی است که روز [illegible] حق سبحانه [illegible]

بودم و ایشان صبر کردند [illegible] برای ایشان و [illegible]

حساب [illegible] لازم است که صبر [illegible] راه خویش شناخته [illegible] طمع [illegible]

اظهار نکند و بر فقر و فاقه اکتفا کند تا معیت حق سبحانه را مایه خویش ساخته باشد

ان الله مع الصابرین والا درین عتاب در آید من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی

ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی **واعف عنا** نصاب ۴۰۰

زکوة ۴۰۰۰ عشر ۴۰۰ قفل ۳۰ دور ۹۹ دور ۹۹ ام ۹۹ بذل ۴۰۰ ختم ۱۰۰

و نیز اهل دعوت را باید که استعجال طبعی را دور دارد که من این دعوت کردم و مستجاب

نشود بلکه متابعت اجابت قال قد اجیبت دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین

لا یعلمون صبر دارد که بعد اجابت چهل سال وقوع یافت و در حدیث وارد است

که دعا مستجاب است تا آنزمان که بقطیعه رحم نگفته باشد تا چنین نگفته باشد که دعا

کردم مستجاب نشد و چون این سخن بگوید این شخص اجابت دعوت او نکرده و بلکه

می باید که یکبار دعوت کند مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند البته مستجاب شود و اگر در

مرتبه سیوم هم مستجاب نگردد باید که سه روز روزه دارد و منتظر مقصود دعوت شود

و اگر هم نشد همان اسم را یا اسم دیگر که مربی آن حاجت بود او را دعوت کند

عاشق [illegible] مقامات [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] هر دو [illegible] تا [illegible] سیر می
[illegible] است [illegible] مستی [illegible] بر [illegible]
[illegible] **التحقیق** [illegible] حضرت حق [illegible] صابر بود و هم [illegible] ظهر [illegible] الت باشد
[illegible] خدا [illegible] از [illegible] هر [illegible] حرکت [illegible] کرد [illegible] و خود را می بیند
محقق از [illegible] از [illegible] هم شاکر است و هم صابر هم متوکل است و هم سالک هم نور
و هم ظهور هم [illegible] است و هم صبور که خود ساجد است و خود مسجود و خود ذاکر است و خود مذکور و خود
عارف است و خود معروف **الاشغال** بر سر طریق خود مجذوب خود می وقت خود دارد **خاتمة**
الکتاب ختم کار هر یک آنست که بخدا سبحانه برسد خواه باضطرار چنانکه بموت صوری خواه
باختیار چنانکه موتوا قبل ان تموتوا و دیگر و عدنفسک من اصحاب القبور و این موت اختیاری
هر یک را از عابد و زاهد و غیرهما بحسب اطلاع مراد ایشان است و هر یک می پندارد که من حاصل کرده
ام ولیکن باتفاق جمیع اولین و آخرین آنکه آنچه بسبب ذکر حاصل شود آن معتبر است قال الله
تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون و نیز میفرماید اتل ما اوحی الیک من الکتاب واقم الصلوٰة
ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر **رباعی** از ذکر خدا مباش یکدم غافل
کز ذکر بود خیر دو عالم حاصل ٭ ذکر است که اهل شوق را در همه وقت ٭ آسایش جان بود
شد و آرامش دل ٭ و مروی است که فضل الذکر لا اله الا الله و نیز مروی است که حضرت علی گفت
یا رسول الله دلنی علی اقرب الطریق الی الله و اسهلها علی عباده و افضلها عند الله فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علیک بمداومة ذکر الله تعالی فقال کیف اذکر یا رسول الله قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم غمض عینیک واسمع منی ثلث مرات والنبی صلی الله علیه وسلم یقول ثلث مرات و علی یسمع ثم
یقول علی ثلث مرات والنبی علیه السلام و در روایت دیگر آمده است که هر بار خواجه کلمه بزرگوار
را گفتی علی رضی الله عنه هم عقب هر بار تکرار گفتی و در حدیث قدسی وارد است لا یزال العبد بذکر فی

[illegible] ذکر [illegible]

ذکر [illegible] حضرت شیخ [illegible] مخصوص [illegible] اثبات [illegible]

ذکر [illegible] گفته اند ازین جهت که [illegible] لا اله الا الله [illegible] گفته [illegible]

[illegible] و ذکر را شیخ صلی الله علیه وسلم [illegible] مرکب از نفی و اثبات [illegible]

ذکر است که حضرت علیه السلام [illegible] افضل الذکر لا اله الا الله متحقق شد که این چهار حرف مرکب

از نفی و اثبات است بنفی آنچه غیر حق بوده باشد نفی کرده و باثبات آنچه حق بود باقی

ماند و جمیع معانی از نفی و اثبات باین چهار کلمه منحصر گشته اند که لا موجود و لا مشهود و لا مقصود

و لا مقصود و لا محبوب الا الله و چون معانی این چهار کلمه بدل متمکن شود دل او باخلاق الله

متصف گردد و از خود فنا پذیرد پس اگر خواهد این ذکر را باراده نود و نه نام بطریق نفی و اثبات سرانجام

رساند لا ر لا ر لا م لا ق لا س لا م لا م لا ع لا ج لا م لا خ لا ب لا م لا غ لا ق لا ب لا ر لا ف لا ع لا ق لا ب

لا خ لا ر لا م لا س لا ب لا ع لا ع لا ل لا غ لا ع لا ع لا ع لا ش لا ع لا ر لا ج لا م لا ج لا ج لا ج لا ک لا ر لا م لا و لا

حکیم لا و لا م لا ب لا ش لا ح لا و لا ق لا م لا و لا ح لا م لا م لا م لا م لا م لا م لا ج لا ق لا و لا م لا ع لا لا الا ص

لا ق لا م لا م لا م لا ا ا الا ظ لا ب لا و لا م لا ب لا ت لا م لا م لا ع لا ر لا م لا ذ لا ر لا م لا ج لا غ لا م لا م

لا ض لا ن لا ن لا ه لا ب لا ب لا و لا ر لا ض کذلک فی الاوراد الصوفیه حضرت شیخ محمد غوث قدس

سره در جواهر خمسه میگوید که چون صوفی وقت سایر مراتب طی کرده باشد و بانتها رسیده دران حال باید که کار

مبتدی از سر آغاز کند که النهایة هی الرجوع الی البدایة جمیع احوال سالک را لازم است که درین مرتبه ذکر

اراده مواظبت نماید اگر مدام نتواند در صبح و شام لازم گیرد و اگر صبح و شام میسر نگردد البته وقت شام

بر خود واجب دارد و ذکر اراده ذکریست که فواید این ذکر در قلم نگنجد و در زبان نیاید اگر چهل روز بنیت

دوام عمل نماید البته او را حالتی پیش آید که جز وحدت وجود در نظرش نیاید و جمیع صور کالنجوم فی السماء و کالصور

فی المرایا منور بود [illegible] و کشف در مشاهده بیاید چون این روی نماید بیشتر عمل گیرد و [illegible] تا بیشتر

گذرد تا رائی و مری در نظرش نبود در حالت ترقی سقوط و در حالت تنزل ثبوت و طریق این ذکر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... که صفات ... حرکت ... صفات ...

... یعنی ... صفت را ... کند یعنی ... که این ذکر را ...

یعنی اراده کرده ... وارد در حالت واحده باتحاد ذاتی ... معلوم کند ...

اینست ضبط ش و ا ه م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ ق م م م ۱ ص م م م ۱ م م م ۱ م م ع

م م م ۱ ع م م م ۱ ه م م م ۱ ش م م م ۱ ب م م م ۱ م م م ۱ غ م م م ۱ ق م م م ۱ ه و م م م ۱ خ

م م م ۱ ق م م ۱ ع م م م ۱ ق م م م ۱ ب م م م ۱ ض م م م ۱ ه م م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ ه م م م ۱ س م م

۱ ه م م م ۱ ع م م م ۱ ع م م م ۱ ع م م م ۱ ل م م م ۱ ع م م م ۱ ع م م م ۱ ض م م م ۱ ش م م م ۱

م م م ۱ ک م م ۱ ع م م ۱ ح م م ۱ ش م م ۱ کم م م ۱ ر م م ۱ ه م م م ۱ و م م م ۱ ج م م م

۱ ه م م م ۱ م م م ۱ ه م م م ۱ ش م م ۱ ح م م ۱ ه م م ۱ ق م م ۱ م م م ۱ و م م م ۱ ع م م

۱ م م م ۱ م م م ۱ ه م م م ۱ ع م م م ۱ ق م م م ۱ و م م م ۱ م م م ۱ و م م م ۱ م م م ۱ ه ع م

۱ ق م م م ۱ ه و م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ ه م م م ۱ ظ م م م ۱ ب م م م ۱ ه م م

۱ م م م ۱ ب م م م ۱ ت م م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ غ م م م ۱ ر م م م ۱ ه م م م ۱ ه ر م م م

۱ م م م ۱ ج م م م ۱ غ م م م ۱ م م م ۱ م م م ۱ ه م م م ۱ ه ض م م م ۱ ن م م م ۱ ه ن م م

۱ ه م م م ۱ ب م م ۱ ه ب م م م ۱ و م م ۱ ر م م م ۱ ص م م م اشارتست معنی یعنی الف و ه

اشارتست از الله است و سه میم که در تحت مقطعاتست یکی عبارتست از ملاحظه است یعنی صفات دوم عبارتست از ...

ملاحظه یعنی معنی صفات سیوم عبارتست از معاینه یعنی بعین خود در امعاینه کند کالمعاینه رویت الله بلا حجاب و طاء و ظاء

و شین و واو که مقطعات مسطورست در باید ط عبارتست از ظاهرست و طا عبارتست از باطن و شین عبارتست از شده یا از

شاهد حسب وظیفه تصور کند واو فی کل نفس وا حد تصور باشد چون حالت بقا و بقا و النقا که عین منشاء سلوک شطارست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حق حق حق
[illegible] حق حق حق حق
درین صورت این [illegible] بر دست چپ [illegible]
را طریق [illegible] از تحت [illegible] بالا کشت بام العرش رساند
از انجا [illegible] دم را فرو گذارد وقت [illegible] که [illegible] اند و بآن [illegible] خود
کند و در [illegible] ملکیت یعنی خود را مالک متصف کند که بادشاهیست با عظمت و
جلال بر سریر سلطنت نشسته و بر سر تاج و چتر عالم پناهی کشیده لشکر گرد اگرد او انبوه و بسیار و مقربان
حضرت کمر بسته در انتظار که چه فرمان می شود و از ملک جبار دران حالت یکی را بعزت خلعت و نشان
و یکی را بقهر زیر و زبر گردانند باز از مرکز خاک کوچ کرده بهوا و فلک خیمه زنند و جمیع عالم ارواح
و عقول و نفوس و عالم ملکوت مسخر گردانند هم درین خیال التخیل باشند تا آنکه خود را برابر علی العرش
استوی رسانند هم برین طریق بر معارج ترقی سیر کنند تا در منزل لا مکان بی نشان گردد

شغل مجمع البحرین ای انسان خود را بشناس کناس مباش زیرا که نه ناسی از نسیان
بس خود را آگاه باش و شناس که از قلب انسان مضغه می باشی و مرتبه اول که انسان بحق است
او را بشناسی یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را بخوان و معرفت ربی بربی را بدان که
وجود نامحدود و محیط و خود را چون محدود و مشهود و اسامی و صفات متمایزه و مرتبه وجود
وجوب و کون چون حق میشود که اسما و الهی بصور کیانی خود را باز می نمایند تا آشنا نزاد بدین
بحر محیط می آزمایند اگر شناوری خود را از جوی بدریا رسان یا آب جوی را عین آب دریا دان
بدین صورت باسم حی علیم قدیر مرید کلیم سمیع بصیر حاضر ناظر شاهد روح عقل [illegible]

[illegible] شغل [illegible] اول [illegible]

[illegible] ظاهر است یعنی باطن آن [illegible] گرفته است و [illegible]

[illegible] شده [illegible] اسم [illegible] گرفته تصرف می باشند [illegible]

را [illegible] شغل طمس الولایت ای سالک چون از ذات [illegible]

بینی و برای تا شاگفظاهر و باطن گرفتی ترا باید که چون چوب یابان باشد در میان خط

محیط [illegible] از میان [illegible] تا اندرون [illegible] نور ولایت که جامع هر چهار مرتبه غایت

و بدایت است [illegible] زیرا چه بعضی اولیا از اسم اول حظ دارند و نظر ایشان بر سابقه قدر و

سر قدر می باشد و بعضی از اسم آخر و فکر ایشان بر لاحق قضا و جزا و لقای باشد و بعضی از اسم

ظاهر نصیب وافر دارند که نظر شهود بر اشیا ظاهر دارد و بعضی از اسم باطن فیض گیرند

که همیشه در باطن خود دان یگانه بیگانه روزگار [illegible] خواجه علیه الصلوة میفرماید

اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس

فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء بدین صورت

الآخر

الباطن

انسان

انسان

انسان

الاول

الظاهر

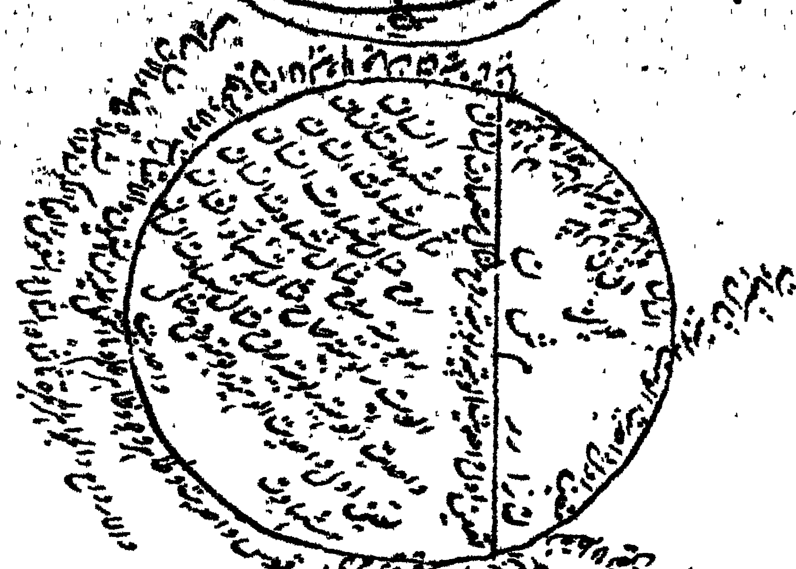
صورت شغل [illegible] اول تنزل داده چنانچه تنزل وجود است بعوالم الکلیه

بمرتبه انسانیت [illegible] از مرتبه انسانیت فیضان خود را باشیا رسانید تا موجودات خارجات شده و درونی

[illegible] ظاهر گردد اما باید که درین تصور ضبط تنزل او گشته [illegible] نظر ظاهر اشیا نظر کنند آنچه

[illegible]





منشاء المفاتح چون صوفی خواهد که کمال آن حال او را معلوم گردد یقین داند که ماوای این مقام حصول متعذر است بایکه بدست عاری وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر محتاج توجه تام و حفظ تام در مخزن کنت کنزا مخفیا تا منشأ مخزن و مصرف او خود را بیابد و چشمه بر و بحر را که او حاصل بر و بحر است از دست نگذارد.

اول واحدیت الٰهیته ربوبیته ارواح مثال شهادت انسان

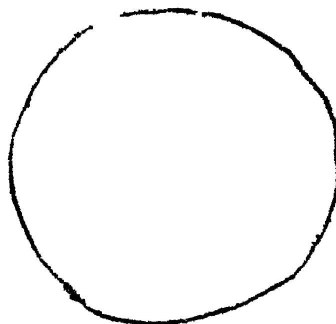
تعین

نفس

انسان

احدیته

مرکز المقناطیسی ای مرکز و مدار خود راه رسیان مقامات الٰهی و کیانی محبوس مدار
زیراچه تو صورت خود را بشناس فی ان الله خلق آدم علی صورته تو هی باش و قوس احدیت و واحدیت
به فرق سر انسان که وحدتست بشناسند تحقیق میدان در قوسین ظاهر وجود و باطن وجود مقر و
خود کن و اگر مدارات یومیه و لیلیه تر و را اقالیم سبعة کانه لقطب ظاهر و خفی و تسیه ظهور و بطون
بحرکت معادل الفلک البروج انداز ند و افلاک گرد تو طواف نکنند که بر کار تصرف بر مرکز
تو مدار گشت و مقناطیس از سوی خود نکشید تو این صورت –



شغل شجرة التوحید یعنی از مشاهدات شهودی و مکاشفات وجودی
الهی از مدد پیر دستگیر مرید از فیض مرشد بسند رشد دار کرده است که در اثنای
شغل او الی بهویت خود که شهود خود است و منافی فناء الفنا است اشتغال نموده شود
و دوران مشغولی حالی مستولی شود و وجدانی رونماید که خود را مثل درخت که پای او تحت
الثری و سر او مافوق الغایت الی مالا نهایت باشد بیند و همه اشیاء موجود را
و اعیان مخلوق را اوراق آن درخت داند و در مزرعه مطالعه جمال خود کند
جای عارف که در ترا شیده ورق عکس این سالک افتاده است و بدیده نگران
آن صورت باشد و جای زاهد که بتوکل و تفویض مشغول باشد و جای عابد که بکثرت عبادت
و غیرها مشغول است و در بعضی اوراق اصل صورت عکس ظاهر نیست پس چندمدت بر این حال باشد تا
بشعور خود و هویت خویش رجوع نماید که وحدت صرف است و این که اشیاء گاهی مرتبه شیون
باشند و گاهی مرتبه اعیان ثابته باشند بی نشان نشانی است لطیف که گاه گاهی خود را تمام عالم محیط
پندارد و عالم افلاک را و انجم را و عناصر را مرکز داند و گاهی بر عکس و تمام اشیا گویا که بر جسد سالک
مانند پوست ماهی است که با شیاء مختلفه و الوان متعارضه بسالک پیوسته شده وحدت رنگین گشته
صورا نیست

صورت شجرة التوحید اینست

شاهد

این شاهد جمال را اجنبت حق تصور کند

تنبیه قال الله تعالى ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه
سيجزون ما كانوا يعملون ومن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون - ازین آیة ربانی معلوم شد
که سوای پیغمبران علیهم السلام امتی باشد یا امتها باشد که راه بحق نمایند یا راه سوی حق نمایند
یعنی در راه نمودن بحق نمایند نه بجود که خود از خود دور باشند و باو عمل میکنند هم بر نفس خود و
هم بر جمیع رعایاء عالم وقد تمت هذه الرسالة بما فیه فی الشهر المبارک رمضان عند الظهر فی یوم الاثنین بمنه
بفضله اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا بجودک ولطفک وچنانکه حق سبحانه در ماه مبارک
مذکور در هر شب چند نفر را لله عتقاء في كل ليلة من رمضان از آتش دوزخ آزاد کند همچنین بحرمت
خاتم الانبیاء و شیخ این ضعیف تمام کنندگان مطالعه کنندگان و زمایم ایشان و محب ایشان
سوخته گرداند و چنانکه عند الظهر بود همچنین این رساله را در نظر جمیع اهل طلب و ارادت و خلایق
وصل و ولایت بحرمت جمیع انبیاء عظام و اصحاب کرام و مشایخ اولی الالهام ظاهر و روشن گرداند
بمنه وکمال فضله

رباعی

در آئینه گرچه خودنمائی باشد	پیوسته زخویشتن جدائی باشد
خود را بمثال غیر دیدن عجب است	این بوالعجبی کار خدائی باشد

فقد تم ولله الحمد الملهم بالصواب والصلوة على من اوتي الحكمة وفصل الخطاب

تمت

اشتہار کتب

کتب مرقومۃ الذیل بموجب نشان ذیل یا دفتر مطبع فیض الکریم سے شائقین کو ملسکتی ہین۔ محصول ڈاک ذمہ خریدار ہے

نام کتاب		نام کتاب		نام کتاب	
کتاب المنتقی لابن الجارود	للعہ/	بحر الحیوۃ	۸/	تصرفات برہانی	۱۰/
التنبیہ بالتنزیہ مولفہ مفتی محمد سعید خان مرحوم	عسہ/	دیوان حضرت غوث اعظم	۵/	نظام اسلام	۱۰/
تنبیہ المبانی	۸/	حسب الاوراد	۱۲/	جلیل الشان	۱۲/
شاطبیہ مع قرات	۴/ عہ	آمدن نسی لفظی	۲/	تعلیم نامہ	۶/
رسالہ تعلیم النساء	۲/	تفسیر فیض الکریم مصنفہ قاضی	۷/	انتخاب معصوم	۵/
رسالہ صداق سیدنا فاطمۃ الزہرا	۱/	بدر الدولہ منزل اول	۲/	تشریح الحروف	۱/
شرح الورقات	۳/	ایضاً منزل دوم	زیر طبع	مختصر اللغات	۱/
ہدایۃ الثقاۃ	۱/	قوت الارواح شرح توشہ	۷/	جمیل سبق	۲/
ترجمہ شرح شصت و یک حدیث	۴/ عہ	فلاح مولفہ ایضاً	۴/	تصرفات فارسی	۲/
داستان غم	عہ/	ریاض النسوان	۱۰/	حقیقت روح انسانی	۵/
عین المعانی	۴/ عہ	تحفۃ الحجاج	۵/	احسن القصص	۸/
قول الجلی	۱/	کفایت التعلیم	۲/	گلزار ہدایت	۸/
نور الکریمتین	۱/	گلدستہ معرفت	۲/	اسرار برہانی ترجمہ نفس رحمانی	۸/
شرح جام جہان نما	۳/	رہنمائے تربیت	۶/	دیوان شاہ خاموش سوانح عمری	۶/
اذکار الکرام	۸/	مخزن توفیق	۳/	حکایات لطیفہ فارسی	۳/
نفس رحمانی	۸/	خیر المبین	۵/	اردو کا قاعدہ	۱/
تجلیات رحمانی	عہ/	احسن الفرائض	۱۰/	اردو زبان کی پہلی	
مکتوبات رحمانی	۵/	احسن الدلائل	۳/	" دوسری	
اوراد غوثیہ	۱۰/	جنتری پنجاہ سالہ گذشتہ	للعہ/	روح الارشاد	زیر طبع
				لذات مسکین	عہ/ ۴
				تقویم دوامی	۱/

المشتہر
عبد الوہاب مقام حیدرآباد دکن محلہ دار الشفا
مکان مولوی محمد سعید خان مرحوم

6386
5/A